

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سامری

از نگاهی دیگر

شهید آیت الله

دکتر سید محمد حسینی بهشتی

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت الله دکتر بهشتی

تهران ۱۳۹۰

شناسنامه

فهرست

۷	گفتار اول:
۱۱	خاتمیّت و امامت (۱)
۳۹	خاتمیّت و امامت (۲)
۶۷	خاتمیّت و امامت (۳)
۸۷	گفتار دوم:
۸۹	وحی و خاتمیّت
	گفتار سوم:
۱۳۳	وحی (۱)
۱۵۳	وحی (۲)
۱۶۵	وحی (۳)
۱۸۵	گفتار چهارم:
۱۸۷	رابطه علم و عقل و وحی
۲۰۹	گفتار پنجم:
۲۱۱	مسأله اعجاز
۲۳۷	گفتار ششم:
۲۳۹	هدایت و عدالت، دو بعد حرکت انبیاء
۲۵۹	گفتار هفتم:
۲۶۱	مسئولیت پیامبران و علمای دین
۲۸۳	نمایه
۲۸۶	کتابنامه

پیشگفتار

کتابی که پیش روی شما قرار دارد، گفتارهایی از شهید آیت‌الله دکتر بهشتی در زمینه وحی، نبوت و خاتمیت است. آیت‌الله دکتر بهشتی، امکان اثبات عقلی خاتمیت را منتفی می‌داند و به شبهات مطرح شده در این زمینه پاسخ می‌دهد. پاسخ‌هایی که در رابطه با فهم چرایی پایان یافتن سلسله پیامبری در زمان پیامبر اکرم (ص) مطرح است به لحاظ اثبات نقلی است، هر چند برای فهم علت می‌توان به جامعه‌شناسی تاریخی روی آورد. در طی این مباحث است که دو نقش رسالت و امامت پیامبران مورد بررسی قرار می‌گیرد که در یکی پیام آگاهی‌بخش، و در دیگری پیشوای مجسم آن پیام بودن، تحقق می‌یابد. معنای راهنمایی و مفهوم پیشوایی، در خلال مباحث مختلف کتاب با دقت تعریف و تحدید می‌گردد و از زائده‌ها و شائبه‌هایی که پیرامون آنها شکل گرفته، مبرا می‌گردد.

گفتار نخست با عنوان «خاتمیت و امامت» طی سه جلسه ارائه شده است. عنوان گفتار دوم «وحی و خاتمیت» است که در سال ۱۳۵۴ در سمینار دبیران تعلیمات دینی ایراد گردیده است. گفتار سوم با عنوان «وحی» نیز طی سه جلسه در سمینار دبیران تعلیمات دینی ایراد شده است. چهارمین گفتار مجموعه حاضر با عنوان «رابطه علم و عقل و

و «وحی» به طرح این نکته می‌پردازد که وحی برای از میدان به در کردن علم و اندیشه نیست، بلکه مکمل آن در آگاهی‌بخشی و راهنمایی بشر است و هر یک، هم میدان‌های اختصاصی خود را دارند و هم میدان‌های مشترک. موضوع بحث گفتار پنجم با عنوان «مسألهٔ اعجاز» که در ادامهٔ گفتار چهارم ارایه شده، به مسئلهٔ اعجاز و تفاوت میان پیامبران و نوابغ می‌پردازد. این دو گفتار نیز در سمینار دبیران تعلیمات دینی ارائه شده است.

گفتار ششم با عنوان «هدایت و عدالت، دو بُعد حرکت انبیاء»، متن سخنرانی آیت‌الله دکتر بهشتی به مناسبت ولادت امام زمان (عج) در سال ۱۳۵۹ است و در آن به همزاد بودن امر هدایت و برقراری عدالت اجتماعی در نهضت پیامبران الهی پرداخته شده است.

پایان بخش این کتاب، گفتار هفتم با عنوان «مسئولیت پیامبران و علمای دین» است. در گفتارهای پیشین به امتداد رسالت انبیاء در امامت پیشوایان دینی اشاره شده. این گفتار، که از سلسله مباحث تفسیر قرآن ایشان انتخاب شده، به مسئولیت عالمان دینی، «یعنی کسی که آئین راستین زندگی را بر طبق خواست و رضای خدا می‌شناسد»، اشاره کرده و به شرح چگونگی تداوم این رسالت بزرگ می‌پردازد که در طی آن مباحثی ارزنده، از جمله آسیب‌شناسی روحانیت معاصر، مطرح می‌گردد. امیدواریم با انتشار این کتاب، شناخت بخشی دیگر از منظومهٔ فکری شهید آیت‌الله دکتر بهشتی برای خوانندگان محترم امکان‌پذیر شود.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی

گفتار اول

خاتمیّت و امامت (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ وَعَلَى سَيِّدِنَا خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَعَلَى الْأَيْمَةِ الْهُدَاةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَالْخَيْرَةِ مِنْ آلِهِ وَصَحْبِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ.

قَوْلُهُ تَعَالَى: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»^۱ با محبت دوستان، فرصتی است که در سه جلسه درباره یکی از مباحث اسلامی که تا حد زیادی برای امت ما مسأله روز هم هست، بحثی داشته باشم. امیدوارم در این سه جلسه خداوند توفیق دهد بتوانم این بحث را در عین فشردگی به صورتی تمام کنم که یادبودی از این جلسات برای دوستان عزیز باشد. یکی از اعتقادات عمومی مسلمانان این است که پیغمبر اسلام (ص) آخرین پیامبر خداست و لقب خاتم النبیین، خاتم انبیا، پایان پیامبران خدا، همواره در میان مسلمانان به عنوان یکی از القاب و اوصاف پیغمبر اکرم گفته می شود. برای کسانی که با تاریخ اسلام و با عقاید ملل و نحل

۱. سورة احزاب، آیه ۴۰: «محمد (ص) پدر هیچ یک از مردان شما نیست (پس زینب زن فرزند پیغمبر نبود و پس از طلاق او را تواند گرفت). لیکن او رسول خدا و خاتم انبیاست و خدا همیشه (حکمش وفق حکمت و مصلحت است؛ زیرا او) بر همه امور عالم آگاه است».

مختلف اسلامی آشنایی علمی دارند، این مطلب روشن است که این عقیده، عقیده‌ای اختصاصی برای یک گروه یا دو گروه یا سه گروه نیست، بلکه یکی از عقاید عمومی مسلمانان بوده است و در طول اعصار و قرون گذشته همواره اعتقاد به خاتمیت پیغمبر اکرم در تعلیم و تربیت اسلامی و تحقیق و گفتن و نوشتن جامعه اسلامی به چشم می‌خورد.

ما از کجا فهمیدیم که پیغمبر اسلام آخرین پیامبر خداست؟ بنده و شما که امروز اینجا دور هم نشستیم و قبل از این جلسه هم باز معتقد بوده‌ایم که پیغمبر اکرم خاتم پیامبران است، از کجا این عقیده را پیدا کردیم؟ سند ما در این عقیده عبارت است از قرآن و حدیث. مسلمانان اگر معتقد شده‌اند که پیغمبر اسلام آخرین پیغمبر خداست، هرگز این عقیده آنها جنبه خودپسندی، غلو درباره پیغمبر اکرم یا به رخ کشیدن پیغمبر اسلام در برابر پیامبران دیگر نداشته است. این یک نکته مهم است. یک وقت گروهی می‌آیند برای پیشوایشان یک سلسله مزایا و خصلت‌های انحصاری قائل می‌شوند تا بگویند پیشوای ما فوق پیشوایان دیگر است. گویی از این راه می‌خواهند بگویند خودمان هم فوق دیگران هستیم. نوعی خودخواهی، خودپسندی و خودستایی در مزایایی که برای پیشوایشان قائل می‌شوند، به چشم می‌خورد. اعتقاد به خاتمیت پیغمبر اکرم، هیچ چنین آهنگی در میان مسلمانان نداشته و نباید داشته باشد. چون یکی از مزایای برجسته اسلام و قرآن کریم این است که پیغمبران خدا را در یک صف قرار می‌دهد. می‌گوید مسلمان کسی است که نه فقط به پیغمبر بزرگوار اسلام، بلکه به همه پیام‌آوران خدا مؤمن باشد، به همه آنها احترام بگذارد، همه آنها را آورنده تعالیم خدا بداند و از همه آنها با احترام و نیکی یاد کند. مثلاً ما وقتی می‌خواهیم نام مبارک پیغمبر

اکرم را ببریم، می‌گوییم «حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم». وقتی می‌خواهیم نام حضرت موسی (ع)، نام حضرت عیسی (ع)، نام حضرت ابراهیم (ع)، نام حضرت نوح (ع) را هم ببریم، با همین تعبیرها، با احترام و با تقدیس نام می‌بریم. ما اگر در برابر پیغمبر اکرم حالت تسلیم و خضوع و پیروی داریم، در برابر سایر پیامبران نیز همین‌طور هستیم. اگر در میان امت اسلامی، گه‌گاه افرادی تربیت نشده، ناآگاه، کم‌آگاهی پیدا می‌شوند که این اصل را رعایت نمی‌کنند، نباید به حساب اسلام گذاشته شود. از نظر اسلام اگر یک نفر نسبت به ساحت مقدس پیامبران دیگر خدا — سلام‌الله علیهم اجمعین — کمترین توهینی بکند، همان حکم را دارد که نسبت به ساحت مقدس پیامبر اسلام اهانتی داشته باشد. هیچ تفاوتی نمی‌کند.

بنابراین، این قصه اعتقاد به خاتمیت پیغمبر اسلام از این قصه‌های معمولی نیست که ما بیاییم برای پیشوای خودمان امتیازی قائل بشویم و آن را به صورتی در بیاوریم تا در پرتو عظمت انحصاری او یک نوع عظمت خودخواهانه هم برای خودمان نسبت به سایرین درست بکنیم. ما اصلاً گفتارمان با مسیحیان، یهود و سایر فرقه‌های دینی که به پیامبران خدا ارتباط دارند این است. ما به مسیحی می‌گوییم: ای مسیحی! تو مسیح (ع) را به پیشوایی قبول داری، ما هم مسیح (ع) را به پیشوایی قبول داریم و هر کس دیگر را که چون مسیح (ع) حجت و آیتی از جانب خدا داشته باشد که او هم پیامبر خداست. ما به او نمی‌گوییم که تو مسیح را قبول داری، ما دیگری را قبول داریم و اصلاً در برابر هم صف‌آرایی این‌چنینی نداریم. با هیچ‌یک از پیروان پیامبران الهی این‌گونه موضع‌گیری و مقابله نداریم. ما به همه آنها با روشن‌دلی و روشن‌بینی

می‌گوییم شما عیبتان این است که وقتی رسیدید به حضرت موسی (ع) دیدید او با آیات بیّنات الهی باید مقام پیامبری داشته باشد و بعد از موسی (ع) رسیدید به عیسی (ع)، دیدید او هم همان آیات بیّنات الهی را دارد، اینجا خودخواهی شما را برانگیخت که چشم فروبندید و بگویید همان آیات بیّناتی را که عیسی (ع) آورد، و در ردیف آیات بیّنات موسی (ع) است دیدیم، اما پیامبری او را نپذیرفتیم. این انتقادی است که ما به آنها می‌کنیم. می‌گوییم این خودخواهی است. ما می‌گوییم نه؛ ما یک بام و دو هوا و سه هوا و چند هوایی نیستیم. می‌گوییم هر کس، هر انسان و هر بشری که از جانب خدا به پیامبری برگزیده شد و با نشانه‌ها و آیات بیّنات پیامبری از جانب خدا به سوی ما آمد و آن آیات بیّنات را دیدیم، بدون تعصب و همین قدر که قلب ما مطمئن شد و ایمان آورد که این انسان، انسانی است فرستاده از جانب خدا، او را به پیامبری می‌پذیریم. حتی قبل از آن که مسأله ختم نبوت از جانب قرآن و از جانب آورنده قرآن اعلام شود، مسلمان این طور تربیت شده بود که اگر پنجاه یا صد سال پس از پیغمبر اسلام، پیغمبر دیگری می‌آمد، با همان آیات بیّنات الهی و نشانه‌های نبوت و حجت‌های الهی، او را هم به پیامبری می‌پذیرفت و هیچ مقاومتی نشان نمی‌داد.

پس اعتقاد مسلمان به خاتمیت پیغمبر اسلام، از نوعی خودخواهی، و تعصب و جهود در برابر حق و انکار حق سرچشمه نمی‌گیرد. از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ از اینجا سرچشمه می‌گیرد که می‌گوید: من که مسلمان هستم، یعنی چه مسلمانم؟ یعنی همه پیامبران خدا را قبول دارم؛ از جمله پیغمبر بزرگوار اسلام را هم به پیغمبری قبول دارم. حالا من که پیغمبر اسلام را به پیامبری قبول دارم

و می‌گوییم او آنچه می‌آورد تعلیم الهی است، اگر از زبان خود این پیغمبر با صراحت شنیدم که گفت ای پیرو حق — نگفت ای پیرو من — خدای شما اعلام می‌کند رشته نبوت به اینجا پایان یافت حرف این پیامبر اسلام را قبول کنم یا قبول نکنم؟ آیا اینجا هم شما از من انتظار دارید که فلانی تعصب، خودخواهی و خودپسندی را کنار بگذار و اگر پیغمبری بعد از این آمد، قبول کن؟ چطور می‌توانم قبول بکنم؟ یا باید این پیغمبر باشد یا آن پیغمبر باشد. وقتی این را من به مقام پیام‌آوری خدا پذیرفتم و با صراحت کامل می‌گویند پس از من پیامبری نیست، دیگر اصلاً چگونه جای آن می‌ماند که بگوییم آن یکی هم آیات بیناتی مشابه این دارد؟ چون وقتی بگوییم آن آیات بیناتی مشابه این دارد، معنایش این است که این هم پیامبر خداست. و وقتی این را به عنوان پیامبر خدا قبول کردم و گفتم: «لَا نَبِيَّ بَعْدِي»،^۱ «بعد از من پیامبری نیست»، دیگر جایی نمی‌ماند برای مسلمان که اصلاً در این اندیشه فرو رود که آیا آن بعدی پیامبر هست یا پیامبر نیست. پس اعتقاد به خاتمیّت در حقیقت فرعی از اعتقاد به پیامبری پیغمبر اسلام است. نمی‌شود انسان به پیامبری پیغمبر اسلام معتقد بشود و از زبان او، از قرآن که کلام خداست، و از سنت که کلام پیامبر خداست، با صراحت بشنود که این پیامبر، خاتم پیامبران است، آن وقت بگوید نه من تعصب را واقعاً کنار می‌گذارم؛ اگر یکی دیگر هم بعداً آمد، دقت و مطالعه می‌کنم، اگر دیدم او هم شایسته پیامبری است، می‌پذیرم. اصلاً جایی برای این مطلب نمی‌ماند.

۱. محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵ق، ج: ۱، ص: ۲۶۴ و ۲۶۹؛ ج: ۶، ص: ۳۷۹.

بنابر این، اعتقاد به خاتمیت پیامبر اسلام، ناشی از این است که خود پیامبر این مطلب را اعلام فرموده است. در این زمینه ما از قرآن کریم یک آیه داریم که در این مورد دلالت کافی دارد و از سنت و حدیث فراوان. اما آیه‌ای که در قرآن کریم هست، این آیه است که تلاوت کردم. ترجمه ساده این آیه این است: «محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبوده، بلکه پیام‌آور خدا و خاتم النبیین بوده و خدا بر همه چیز آگاه بوده است». ابتدا قدری درباره ترکیب این آیه صحبت کنیم. محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبوده، بلکه پیام‌آور خدا و خاتم انبیا بوده و خدا همه اینها را می‌دانسته است. این ترکیب آیه با یک آیه خواندن، به نظر قدری با تلاوت آیات قبلی نامأنوس می‌آید. این آیه ۴۰ سوره احزاب است؛ سوره ۳۳ قرآن. با تلاوت و بررسی آیات قبل مطلب روشن می‌شود. آیات قبل در زمینه داستان زینب است. پیغمبر اسلام دختر عمه‌ای دارد به نام زینب. این زینب که نوه دختری عبدالمطلب است، از نظر نسب و شرافت خانوادگی، از خانواده‌ای پرارزش، شرافتمند و اصیل است. پدر بزرگش مدت‌ها بزرگ و سالار خاندان بنی‌هاشم، بلکه سالار قریش بوده است. پدرش هم مردی است معتبر از آن خانواده. این دختر خانم مسلمان می‌شود. وقتی مسلمان می‌شود، پیغمبر او را از خانواده‌اش خواستگاری می‌کند. برای چه کسی خواستگاری می‌کند؟ برای زید خواستگاری می‌کند. زید جوان باهوش و فعالی است که سابقاً برده بوده و خدیجه او را خریده بوده است. از این برده بسیار خوشش می‌آمده است. او را بعد از ازدواج با پیغمبر اکرم، به ایشان می‌بخشد. این را عرض کنم که زید جزء نخستین کسانی است که به پیغمبر ایمان آورده است. آن چند نفر اول که به پیغمبر اسلام ایمان آوردند، یکی از آنها هم زید است. پیغمبر

از این جوان بسیار خوششان می‌آمده است. جوانی بوده است فعال، باهوش و با لیاقت؛ و در دیدگاه اسلام و پیامبر اسلام که برده بودن، هیچ پرده و حاجبی برای فضیلت داشتن نمی‌توانسته باشد، پیغمبر او را بسیار گرامی می‌داشته است. پیغمبر تصمیم می‌گیرد زید را از بردگی درآورد و آزاد کند. چون یکی از کوشش‌های ارزنده اسلام این بوده که از راه‌های گوناگون با بردگی مبارزه کند که خود داستانی مفصل است. زید وقتی آزاد می‌شود، به صورت یک انسان تک در می‌آید. باید این را کمی توضیح بدهم. برای توضیح باید مثالی از زمان خودمان یا از زمان نزدیک به خودمان بیاورم. نمی‌دانم آیا دوستان هیچ به این صحنه‌ها برخورد کرده‌اید یا نه؟ من خودم برخورد کرده‌ام. مردی سال‌ها در یک خانواده نوکر بود. وضع این خانواده از نظر مالی به هم خورد. نمی‌توانستند دیگر او را خوب اداره کنند. خواستند زندگیشان را کمی جمع و جور کنند. تصمیم گرفتند که دیگر این نوکر در خانه‌شان نباشد؛ اما در عین حال مقرری‌ای را که قبلاً به او می‌دادند، همچنان به او بدهند. منتهی دیگر زندگی را با این کار جمع و جورتر کنند. به او پیشنهاد کردند که تو تا حالا در خانه ما بودی، زحمت می‌کشیدی، محبت کردی. خیلی از تو ممنون هستیم. حالا می‌خواهیم با تو تسویه کنیم بروی. ولی به پاداش، سپاس و شکرانه محبت‌ها و خدمات قبلی تو، آماده هستیم که آن ماهانه‌ای را که به تو می‌دادیم، بعد از این هم که رفتی، هر کاری که کردی، هر جایی که بودی، به تو بدهیم. این مرد ناراحت بود از این‌که از این نوکری آزاد بشود و از این خانه بیرون برود. چرا؟ چون مردی بود تک و تنها. قوم و خویش و خانواده و برادر و خواهر و کسی را که حالا به خانه او برود نداشت. اگر از این کانون که برای او به صورت یک

کانون مشترک زندگی درآمد بود بیرون می‌رفت، در جامعه برای زندگی کردن پول داشت، اما چه چیزی نداشت؟ کانون گرمی برای زندگی کردن. اینجا با مرد خانواده، زن خانواده، بچه‌های خانواده، با کسانی که به این خانه آمد و شد می‌کردند، انسی پیدا کرده بود. همه او را می‌شناختند. او هم آنها را می‌شناخت. به هم می‌رسیدند، احساس آشنایی می‌کردند، لذت انسانی در خود می‌یافتند. حالا از اینجا بیرون می‌رود. باید به کلبه‌ای می‌رفت به اصطلاح سوت و کور. شب که به آنجا می‌رسد، نفس‌کشی نیست که با او حرف بزند و انسی بیابد. به این جهت ناراحت بود. می‌گفت اگر ده برابر حقوق قبلی را هم به من بدهید، با وجود این که من را خلاص می‌کنید تا بروم، کاری ندارم انجام دهم، دستوری را نباید اجرا کنم، وظیفه‌ای بر عهده‌ام نیست، ولی نمی‌روم، همین جا می‌مانم. خواهش می‌کنم آن حقوق را به من ندهید. من از حقوق صرف نظر می‌کنم. همین جا می‌مانم و زندگی می‌کنم. اصلاً من پول برای چه می‌خواهم؟

این حالتی است در زندگی انسان. خیلی هم تعجب نکنید. یعنی خیال نکنید که این مربوط به شرایط زندگی اقتصادی عقب مانده جوامعی است که تأمین اقتصادی برای افراد آن وجود ندارد. من عرض می‌کنم به او می‌گفتند پولت را می‌دهیم. تأمین اقتصادی بود. آن چیزی که او نداشت عبارت بود از بهره‌مندی‌های انسانی، اجتماعی و انسی و اتفاقاً این مطلب اکنون در جوامع پیشرفته اقتصادی غرب دائماً به چشم می‌خورد. من مکرر با افرادی برخورد کردم که در زندگی، نشاط روحی نداشتند. چرا؟ پول نداشتند؟ چرا، پول داشتند. اینها پنجاه سال، چهل سال، یا حداقل سی سال کار کرده و زحمت کشیده بودند و حالا هم دوران بازنشستگی

و تقاعدشان بود و بیمه‌های اجتماعی آنجا، حقوق تقاعد آنها را به اندازه کافی می‌پرداخت. آیا از نظر بیماری و پرستاری نگرانی داشتند که اگر بیمار بشوند کجا بروند؟ این هم نبود. اینها بر حسب مقررات جالب بیمه‌های بهداشتی آنجا، هر وقت مریض می‌شدند می‌توانستند به بیمارستان‌های مجهز بروند و در آنجا از آنها پرستاری هم می‌شد. پس چه کمبودی داشتند؟ کمبود بزرگ اینها این بود که پسری داشتند و دختری داشتند. پسر در اسپانیا زندگی می‌کرد، دختر در آمریکا. برای اینها حداکثر سالانه در شب میلاد مسیح یک کارت تبریک و اگر خیلی بلندهمت بود، یک کادوی کوچک می‌فرستاد، والسلام. بعد از این، اینها با هیچ انسانی ارتباط خصوصی نداشتند. اینها پناهگاهشان پارک‌ها و گردش‌های عمومی بود. اما پارک‌ها و گردش‌های عمومی به این صورت برایشان پناهگاه بود که بیایند روی یک صندلی تک و تنها بنشینند. یکی دیگر هم بیاید کنار آنها بنشیند. اگر او هم تک و تنها بود و حوصله حرف زدن داشت، آن وقت سر صحبت را با او باز کنند. و گرنه باید آنجا بنشینند و ببینند زن‌ها و شوهرها و خانواده‌های دیگر دست در دست هم دارند از این گردشگاه عبور می‌کنند. آنها جمع هستند و او تک. حالا تازه اگر روز را هم به این صورت می‌گذرانند، این مهم نبود. شب‌هنگام باید بیاید در اتاق خودش، یک اتاق هم داشت. مسکن هم داشت. تلفن هم داشت. همه چیز داشت. باید بیاید درون اتاق، تک و تنها بماند. احساس تنهایی.

نمی‌دانم دوستان این نوشته‌های مربوط به اگزیتانسیالیسم را که به فارسی منتشر شده تا چه حد مطالعه کرده‌اند؟ اصلاً یکی از زیربناهای این مکتب فلسفی، مسأله احساس غربت و تنهایی است که در جوامع

غربی زمان ما، یعنی در این قرن اخیر، به وجود آمده است. لذا بر پایه آن، انسان‌های دیگر خواسته‌اند بکوشند وابستگی انسان را در زندگی فعال اجتماعی‌اش بر پایه احساس وحدت و غربت به شکلی توجیه کنند و این‌که انسان هر کوششی می‌کند برای این است که خود را از آن تنهایی نجات دهد. حالا وارد آن بحث نشوم. این را بدین سبب اشاره کردم که دوستانی که مطالعه کرده‌اند، توجه کنند که احساس تنهایی و تک بودن در جوامع پیشرفته اجتماعی و اقتصادی هم همین امروز به شدت وجود دارد.

زید وقتی آزاد شد، باید چه کار کند؟ باید فکر کند انسان مستقلى است که کسی در برابر او تعهدی ندارد. اما این جوان، تک و تنهاست. این تنهایی در جوامع آن موقع اصلاً مفهوم دیگری داشت که باز هم بحثی دارد — بحث تولی و ولایت اجتماعی. از احساس این ناراحتی خوشش نمی‌آید این لطف پیغمبر را بپذیرد که او را آزاد کند. گویی این محبت پیغمبر را حتی نوعی کم‌مهری نسبت به خودش می‌یابد. یا رسول‌الله من کجا بروم؟ حالا آن موقع اصلاً هنوز مسلمان هم نیست. من کجا بروم؟ پیغمبر می‌پذیرد که زید فرزندخوانده او باشد. پسرخوانده او باشد. همان‌طور که حالا ملاحظه می‌کنید بعضی از خانواده‌ها که فرزند ندارند یا فرزند کمی دارند و جا دارند که یک فرزند تازه وارد خانواده‌شان شود، فرزندى را که یا پدر و مادرش از دنیا رفته‌اند و بی‌پناه است، یا پدر و مادری بی‌بضاعت دارد، به خانواده خودشان می‌آورند و با او رفتار فرزندى می‌کنند. این در جوامع آن روز معمول بوده است. در جوامع آن روز اگر کسی می‌آمد و برای فرزندى شناسنامه می‌گرفت که این فرزند من است، از نظر مقررات آن روز این فرزند مشمول همه

قوانین مربوط به پدر و فرزندی می‌شد. حتی از پدرش ارث می‌برد. تمام مقررات حقوقی خانوادگی مربوط به پدر و فرزندی میان آنها اجرا می‌شد. وقتی زید پسر خوانده پیغمبر شد، آن وقت مثل این بود که پسر پیغمبر باشد. زید خیلی خوشحال شد. قبلاً غلام این خانواده بود، حالا فرزند این خانواده است. استقبال کرد. خیلی هم خوشحال شد.

این داستان گذشت و اسلام آمد و پیغمبر هم به مدینه آمد. این قصه مال مدینه است. پیغمبر از خانواده دختر عمه خودش زینب، دخترشان را برای زید که پسر خوانده خودش بود خواستگاری کرد. بر طبق آنچه در سیره‌های مختلف آمده، روش خواستگاری پیغمبر به این صورت بود؛ روشی که اکنون نیز خواستگارهای متین بدان عمل می‌کنند. خواستگارهای متین پخته جافتاده، وقتی می‌خواهند دختری را از خانواده‌ای خواستگاری کنند، ابتدا به سراغ پدر و مادر او می‌روند. می‌گویند: شما دختر خانمتان را به سلامتی می‌خواهید شوهر بدهید؟ اصلاً نمی‌گویند برای چه کسی. سؤالی به این صورت می‌کنند. خوب دختر خانم شما ماشاءالله به سن ازدواج رسیده است، خانم شده است. دیگر زمان این است که به خانه بخت برود. می‌خواهید او را شوهر بدهید؟ اگر گفتند بله، می‌خواهیم شوهر بدهیم، آن وقت می‌گویند بسیار خوب. اگر یک آقا پسری باشد چطور و چطور باشد، او را به دامادی قبول می‌کنید؟ اگر با کلیات موافقت کردند و گفتند بله، آن وقت می‌گویند من فلان پسر را می‌شناسم، آقا پسری است با این خصوصیات. پدر و مادرشان برای خواستگاری به منزل شما می‌آیند. روش خواستگاری خواستگاران ورزیده جافتاده عاقل متین به این صورت است. پیغمبر اکرم (ص) وقتی می‌خواستند از این دختر عمه

خودشان خواستگاری کنند، طبق معمول با روشی متین ابتدا از آنها سؤال کردند که زینب را می‌خواهید شوهر بدهید؟ می‌خواهید برای او یک نفر را بگیرید؟ آنها هم گفتند: بله. وقتی بله گفتند. پیغمبر فرمود: بسیار خوب. حالا زید جوانی است مسلمان، باایمان، باهوش، با استعداد، شایسته. می‌خواهیم که زینب را برای زید بگیریم. خوب زید هم که پسر خوانده پیغمبر بود و این سابقه را از قبل از اسلام داشت. وقتی پیغمبر فرمود برای زید می‌خواهیم بگیریم، اینها بسیار ناراحت شدند که چگونه پیغمبر ملاحظه نفرمود که زید یک برده بوده است. سابقه بردگی داشته است. حالا آزاد شده، ولی بالاخره سابقه بردگیش که از بین نرفته است. آن وقت زینب، نوه عبدالمطلب را می‌خواهیم بدهیم به زید، غلام آزاد شده. خوب، این با سنت‌های خانوادگی ما جور در نمی‌آید. از طرفی هم اگر تخلف کنند، سخن پیغمبر و خواستگاری پیغمبر را نپذیرند، این هم جور در نمی‌آید. به هر صورت گفتند دیگر نمی‌شود روی حرف پیامبر حرفی زد. تن در دادند به این که زینب به زید داده شود. اما این طرف و آن طرف گفتند که آن وقتی که پیغمبر از زینب خواستگاری کرد، ما فکر کردیم که پیامبر زینب را برای خودش خواستگاری می‌کند. اولین بله‌ای را که ما گفتیم به چه کسی گفتیم؟ به خود پیغمبر گفتیم. ولی حالا مشخص شد که خیر، پیغمبر برای خودش خواستگاری نمی‌کرده، بلکه برای زید خواستگاری می‌کرده است. دیگر نمی‌شود حرف روی حرف پیغمبر آورد. پیغمبر زینب را به خانه زید فرستاد. از نظر قوانین جاهلیت و آن قوانین خانوادگی زینب حالا چه می‌شد؟ می‌شد عروس پیغمبر. چون زید پسرخوانده پیغمبر بود، پس زن او می‌شد عروس پیغمبر.

بین زید و زینب هماهنگی کافی به وجود نیامد. گویی زینب تحت تأثیر همان غرور خانوادگی حاضر نبود با زید زندگی کند. با هم اختلافاتی پیدا می‌کردند. کار به جایی رسید که زید آمد خدمت پیغمبر عرض کرد یا رسول‌الله اگر اجازه می‌دهید من زینب را طلاق بدهم، برای این که زندگی ما با یکدیگر سر نمی‌گیرد. پیغمبر واسطه این ازدواج بوده است. فرمود: نه، باید زینب را نگه داری. خوب، زید هم باز چند صباحی صبر کرد، ولی باز دید نمی‌تواند با او زندگی کند. بالاخره آمد از پیغمبر خواهش کرد اجازه بدهد که زینب را طلاق بدهد. زید، زینب را طلاق داد. حالا یک مسأله جدید برای پیغمبر اکرم پیش آمد و آن این که زینب، دختر عمه‌اش را که دختری شایسته و ارزنده بود، منتهی غرور خانوادگی داشت و این عیب او بود، به زید داد و حالا زید او را طلاق داده است. این دختر شد یک زن بیوه بی‌همسر. با آن سابقه ذهنی که در هنگام خواستگاری پدر و مادر او خیال می‌کردند که پیغمبر او را برای خودش خواستگاری می‌کند، که در حقیقت یک فکر قلبی نهانی در آنها بود، تصمیم اسلامی عادلانه پیغمبر منجر به ازدواجی شده بود که دوام نیاورد و نتیجه آن بیوه شدن و بی‌همسر شدن زینب شد. حالا پیغمبر زینب را می‌خواهد به همسری خودش درآورد تا از نظر انسانی و اجتماعی این حادثه جبران بشود. اما با یک مطلب روبه‌روست و آن این که این مردم که پیرامون پیغمبر هستند، تحت تأثیر همان قوانین خانوادگی جاهلیت، ازدواج با زینب را بر پیغمبر حرام می‌دانند. در حالی که اسلام این قانون را نپذیرفته است. اسلام می‌گوید: پسرخواندگی یک جنبه عاطفی دارد، و گرنه پسرخواندگی غیر پسر را برای شما پسر نمی‌کند. میان شما و او قوم و خویشی خونی به وجود نمی‌آورد. پیوند رجمی به وجود نمی‌آورد.

بنابراین، از نظر اسلام زینب برای پیغمبر حلال است. از نظر جاهلیت زینب بر پیغمبر حرام است. شرایط ایجاب می‌کند که زینب بر طبق قانون اسلام بتواند همسر پیغمبر شود و در برابر آن شکست روحی که از ازدواج با زید بر او وارد آمد، افتخار همسری پیغمبر به او نشاطی در زندگی ببخشد.

پیغمبر در این مواقع همواره نگران بود. نگران از چه؟ نگران از این که این تازه مسلمانان در برابر قوانین جدیدی که در نظام قانونی جدید مقرر می‌شد، دوام نیاورند، مقاومت نکنند و یک نوع تزلزل در صف مسلمانان به وجود آید که در این سال‌ها که از طرف دشمنان نیرومند گوناگون احاطه شده بود، بسی گران تمام می‌شد. در این مواقع پیغمبر نگران بود. نگران عکس‌العمل سیاسی مطلب. وحی آمد بر پیغمبر. ای پیغمبر تو بیم داری از مردم، نگران هستی از واکنش این مطلب، اما نگران نباش. با قاطعیت رسالت پروردگار را ابلاغ کن. به آنها اعلام کن که از نظر اسلام، پسرخوانده پسر کسی نمی‌شود و محمد هم پدر هیچ یک از مردان شما نیست. محمد پسری ندارد. قرآن این مطلب را خیلی لطیف بیان می‌کند. می‌گوید: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ». در اینجا به لطافت مطلب خوب دقت کنید. کسانی که می‌خواهند جامعیت عجیبی را که در قرآن وجود دارد و آن بلاغتی را که در قرآن هست درک کنند، جا دارد که این نکته‌های خرد و ریز قرآن را هم مطالعه کنند و بیابند. با این توضیحی که دادم، ملاحظه کنید پیغمبر می‌خواهد ازدواجی بکند و با این ازدواج، شکست روحی زینب را جبران کند. مانعی که بر سر راه این ازدواج وجود دارد، تفکر جاهلی تازه مسلمانان است که هنوز پای‌بند نظام‌های پوسیده جاهلیت هستند.

پیغمبر نگران واکنش سیاسی این ازدواج در این جامعه است. می خواهد این حکم را اعلام کند که ازدواج با زن پسر خوانده برای پدری که کسی را به عنوان پسر خود پذیرفته، اشکالی ندارد. برای این مطلب باید چه چیز را اعلام کند؟ باید اعلام کند که ای خلاق الله، من که پدر زید نیستم. زید که پسر من نیست. من زید را به عنوان پسر پذیرفتم، ولی واقعاً زید پسر من نیست. اما اگر بیاید مطلب را به این صورت اعلام کند، یک دل شکسته را به دست آورده و یک دل رنج دیده دیگر را شکسته است. زید هم در این حادثه آسیب دیده است. زید هم می خواسته همسری مطلوب داشته باشد و حالا همسرش را از دست داده است. حالا دلخوشی اش این است که اگر همسر را از دست داده است، حداقل پسر خوانده پیغمبر است؛ همان دلخوشی قبلی. حالا اگر پیغمبر بیاید نسبت به زید بگوید و اعلام عمومی هم بکند که ای مردم زید به من هیچ ارتباطی ندارد و من پدر زید نیستم، اثر روانی نامطلوبی دارد. آن وقت قرآن می آید با لطافت مطلب را به نوع دیگری عنوان می کند. نمی آید کاسه و کوزه ها را فقط بر سر زید دل شکسته بشکند. می گوید: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ». پیغمبر پدر هیچ یک از مردان شما نیست. با این تعبیر می آید زید و دیگران را در یک صف قرار می دهد که زید احساس شکست روحی نکند. «وَلَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ»، بلکه پیامبر خداست و خاتم پیامبران. پیام آور خداست و خاتم پیامبران هم هست. با این ترتیب قرآن داستان خیالی حرمت ازدواج پیغمبر با زینب، یعنی طلسم موهوم حرمت ازدواج کسی با زن پسر خوانده اش، را می شکند و از بین می برد و پیغمبر هم با زینب ازدواج می کند.

چون به دنبال آیات مربوط به این داستان، این آیه آمده است که می‌گوید: «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ». مسأله خاتمیت پیغمبر اگر به دنبال این جمله آمده، بدین جهت است که این آیه در زمینه این داستان نازل شده است. حالا باز نکته‌ای دیگر. اینجا باز دوستان خوب دقت بفرمایند که چگونه آفریدگار جهان برای اعلام خاتمیت پیامبر اسلام چنین موضع، موقف و شأن نزولی را انتخاب فرمود. عرض کردم که اگر پیغمبر می‌خواست با زینب که همسر زید پسرخوانده‌اش بود ازدواج کند، ممکن بود یک غوغای داخلی در صف مسلمانان به وجود بیاید که کسی که ما او را به پیغمبری قبول کرده بودیم؛ آمده با عروس خودش هم ازدواج می‌کند. یعنی زمینه، زمینه تزلزل عده‌ای از نومسلمانان در اعتقاد به پیامبری پیغمبر اسلام است. زمینه، این چنین زمینه‌ای است. حالا قرآن می‌آید در این زمینه اعلام می‌کند که این محمد نه تنها رسول خداست، بلکه آخرین رسول خداست. یعنی چیزی را که به مناسبت یک ازدواج مقرر، مورد شک و شبهه عده‌ای از نومسلمانان قرار گرفته است، به اصطلاح ما شش‌میخه می‌کند. می‌گوید نه تنها رسول الله است، بلکه خاتم انبیاء است. این است که این جمله: «وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» در چنین موقعی و داخل چنین داستانی به صورت یک جمله داخل پراکنش به مردم اعلام شده است.

این توضیحی درباره ترکیب آیه. در بحث امروز این توضیح را به این تفصیل دادم چون کسانی که با قرآن سروکار دارند — چه از اهل علم، چه از مردم عادی — از خود من مکرر به عنوان یک مشکل سؤال کردند که فلانی ترکیب این آیه به نظر ما خیلی جور درنیامد که اول آیه

می‌گوید ای مردم، محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نبوده است، لکن رسول خدا و خاتم پیامبران است. چه مناسبت و ارتباطی بین مسأله پدری و مسأله رسول‌الله و بعد هم خاتم النبیین بودن است و چطور قرآن اینجا خاتمیّت پیغمبر را اعلام کرد. لازم بود این توضیح را به تفصیل عرض کنم تا موقف و شأن نزول آیه و زمینه فطری ترکیب این جمله‌ها که چگونه هر جمله‌ای ناظر به یک مطلب مربوط به عصر نزول آیه است، برای دوستان روشن بشود. حالا از این موقع به بعد است که مسلمانان فهمیدند پس از پیغمبر اسلام، پیامبری نمی‌آید. چون قرآن که کلام خداست، با صراحت می‌گوید: او رسول‌الله و خاتم النبیین است.

در زمینه فهم این آیه، فقط یک مسأله هست که آن هم مربوط می‌شود به این اواخر؛ و گرنه من سابقاً این را هنوز در هیچ جایی ندیده‌ام. نمی‌گویم هیچ جا نیست، می‌گویم در دایره مطالعات خودم تا کنون به آن برنخورده‌ام که قبل از این اواخر کسی بیاید شک و شبهه کند که آقا در این آیه خاتم النبیین آمده است یا خاتم النبیین؟ خاتم النبیین یعنی ختم کننده. خاتم اسم فاعل است از ختم، یختم. ختم یعنی «پایان داد». خاتم یعنی «پایان دهنده». خاتم النبیین: «پایان دهنده پیامبران». ولی خاتم؛ خاتم کیست؟ می‌گویند: خاتم یعنی انگشتر، زیور. خاتم النبیین یعنی «زیور پیامبران». این جر و بحث و جدل، تازه است. شاید متعلق به همین صد سال اخیر باشد، و گرنه قبل از آن اصلاً تا آنجا که من در دایره مطالعاتم کار می‌کردم، جایی آن را نیافتم. وقتی در این زمینه مطالعه می‌داشتم، هرگز به این برنخوردم که کسی قبلاً بیاید این شک و شبهه‌ها را ایجاد کند. اتفاقاً به عکس، آنچه رهبران و پیروان این مذهب پوشالی موهوم درباره این آیه بافته‌اند، چه خاتم النبیین باشد و چه خاتم النبیین

(خاتِم هم که باشد، باز به معنی همان انگشتر است). اشتباه کرده‌اند. اصلاً این کلمه در این آیه به یک معنی آمده است. چه قرائت خاتِم و چه قرائت خاتِم؛ چون هر دو قرائت شده است. هم خاتِم النَّبیین قرائت شده و هم خاتِم النَّبیین؛ و دو قرائت هم برای همین است که معنی فرق نمی‌کند. هم خاتِم به معنی انگشتر آمده و هم خاتِم. این عبارت از فیروزآبادی در قاموس است که من نص آن را در اینجا آورده‌ام. می‌گوید: «... و خِتَامًا: كِتَاب، الطِّينُ يُخْتَمُ بِهِ عَلَى الشَّيْءِ، وَ النَّخَاتِمُ: مَا يَوْضَعُ عَلَى الطِّينَةِ وَ حَلَىٌ لِلْإِصْبَعِ كَالْخَاتِمِ».^۱ خاتِم و خاتِم هر دو اسم است و به یک معنی هم هست: به معنی مُهر و به معنی انگشتر. به این دو معنی است. معانی دیگر هم دارد. پس برعکس آنچه اینها خیال می‌کنند، قرائت خاتِم و خاتِم هیچ نقشی در فهم معنی آیه ندارد. مطلب این است که آیا خاتِم و خاتِم، وقتی گفته می‌شود خاتِم النَّبیین، یا گفته می‌شود خاتِم النَّبیین فرق نمی‌کند؟ وقتی با این ترکیب گفته می‌شود، اعراب از آن می‌فهمند «انگشتر پیغمبران»، یا «زیور پیغمبران» به صورت مجازی، یا نه خیر، مسأله دیگری است. باز باید به چه کسی مراجعه کنیم؟ به خود عرب‌ها. حالا دیگر به عرب‌های مسلمان مراجعه نمی‌کنیم، به عرب‌های غیرمسلمان مراجعه می‌کنیم. چرا؟ چون اگر به مسلمانان مراجعه کنیم، می‌گویند اینان تحت تأثیر تلقین اسلام قرار گرفته‌اند. ولی ما هنوز هم عرب غیرمسلمان داریم. به اعراب غیرمسلمان در طول تاریخ مراجعه می‌کنیم، نه فقط اعراب امروز. به کتاب‌هایشان مراجعه

۱. الطاهر احمد الزاوی، ترتیب القاموس المحيط، قاهره، عیسی البابی الحلبي و شرکاء، ۱۹۷۰م، ج ۲: ص ۱۵، ذیل: «ختم».

می‌کنیم. من فعلاً کلمه خاتم را کنار می‌گذارم. اگر گفتیم «خاتم القوم»، «خاتم الشعرا»، «خاتم العلما»، اگر این طور گفتیم، آیا می‌فهمند «زیور علما»، یا می‌فهمند «پایان»؟ اگر گفتیم «خاتم المحققین»، می‌فهمند «آخرین محقق» و «پایان محققان» یا می‌فهمند «زیور محققان»؟

خاتم الإصبغ اگر گفتیم، می‌شود انگشتر دست، و آن هم قصه‌اش این است که بعضی‌ها مَهْری را که داشته‌اند، به صورت نگین یک انگشتر درمی‌آوردند که گاهی فلزی بوده است. اصلاً مَهْرشان را به صورت یک انگشتر درمی‌آوردند و در دستشان می‌کردند که گم نشود و هر جا خواستند، مَهْر بزنند. باز ریشه این که کلمه خاتم به انگشتر اطلاق شده، این است که انگشتر خاتم بوده است؛ یعنی چیزی بوده که نامه یا سند را با آن ختم می‌کردند و مَهْر می‌زدند. من باید توضیحی بدهم که اصلاً در آن زمان این مَهْر زدن در کجاها به کار می‌رفته است؟ معمولاً مورد استعمال مَهْر در دوره‌های قدیم — در عصر نزول قرآن — در میان اعراب این بوده است که اگر کسی می‌خواست برای کسی نامه بنویسد، پس از نوشتن، آخر کار، وقتی نامه را می‌پیچیدند و لوله می‌کردند، برای این که کسی آن را باز نکند، بر آن لاک و مَهْر می‌زدند. منتهی آن زمان که لاک نبوده است، گِل چسبنده تهیه می‌کردند و یک سر کاغذ را در چند جا با گِل به بدنه کاغذ می‌چسبانند و برای این که این گِل باز نشود، با مَهْر خودشان روی آن می‌زدند و مَهْر و موم می‌کردند. ببینید ما می‌گوییم لاک و مَهْر، مَهْر و موم، چون ما در عصری هستیم که قبلاً موم برای این کار به کار می‌رفت؛ یعنی موم را نرم می‌کردند، می‌زدند روی هر جایی که می‌خواستند در آن را ببندند و مَهْر می‌زدند روی آن، می‌گفتند مَهْر و موم. بعداً شد لاک و مَهْر. یعنی لاک جانشین موم شد، شد لاک و مَهْر. آن

زمان در عربستان مومی در کار نبود؛ چون این قدر زنبور عسل در آنجا نبود. لاک‌های هم در کار نبود هنوز. لاک یک ماده صنعتی است. چه چیزی بود؟ گِل و مُهر بود. مُهر را روی گِل می‌زدند. لذا شما ملاحظه کنید حتی در عصر فیروزآبادی، صاحب قاموس، که مطلب را از همان ریشه عربی‌اش بیان می‌کند، می‌گوید: «وَالخَاتَمُ: ما يوضعُ على الطَّيْنَةِ». خاتم همان چیزی است که روی گِل می‌زنند. این کاربرد خاتم و مُهر بوده است. بنا بر این، اصل کلمه خاتم که حتی در مورد انگشتر هم به کار می‌رود، عبارت است از چیزی که کاربردش کجاست؟ وقتی که همه کارها تمام شد و می‌خواهند مطلب را دیگر تمام کنند تا «مولای درز آن نرود» و حتی نگاه بیگانه به محتوا و مندرجات نامه نیفتد. آن وقت روی آن گِل و خاتم می‌زنند. این معنی اصلی کلمه خاتم است که خاتم یعنی مُهر. حالا می‌خواهد مُهری باشد که به صورت انگشتر است یا مُهری باشد که به صورت انگشتر نیست. در آن مواقع معمولاً مُهر به صورت انگشتر بوده است. بعد کلمه خاتم آرام‌آرام برای انگشترهای دیگر هم که به صورت زیور بود، به کار رفت.

ولی وقتی گفته می‌شود خاتم القوم، آن وقت چه معنی دارد؟ این یک معنی دیگر است. خاتم القوم یعنی نفر آخری. این که تمام اظهارات لغویان این را دارد که «خاتم القوم أی آخرهم». یک معنی خیلی روشن: خاتم قوم؛ خاتم این دسته، یعنی نفر آخری آمده. «جاء القوم» و بعد می‌گوید «و جاء خاتمهم»، همان خاتم یعنی نفر آخری آمد. پس خاتم وقتی اضافه می‌شود به کلمه بعدی که معنی گروه دارد، اصلاً معنایش می‌شود آخری. اصلاً دیگر این تفسیرها را نمی‌خواهد. بنابراین اگر کسی می‌خواهد درباره‌ی آیه سخنی بگوید، روی کلمه خاتم به تنهایی

سخن نگوید. روی ترکیب خاتم النبیین بگوید. چون این که ما در قرآن داریم که خاتم حرف نیست. چه چیزی داریم؟ خاتم النبیین. در سراسر جهان بگردید از اعراب مسلمان و غیر مسلمان، در زمان ما و در زمان های گذشته برسید که وقتی گفته می شود خاتم النبیین معنایش چه می شود. ببینید اصلاً فکر عرب سراغ مَهر می رود؟ اصلاً فکرش سراغ مَهر هم نمی رود. می گوید آقا این ترکیب خاتم النبیین یعنی آخرین آنها. پس قرائت خاتم و خاتم هیچ تأثیری در این معنی ندارد. و جالب این است که همانطور که عرض کردم از نظر قرآن شناسان، حتی وقتی گفته شود خاتم النبیین — یعنی خاتم گفته بشود — باز اسم فاعل به معنی ختم کننده است. چون ملاحظه کردید که خاتم و خاتم هر دو اسم است به همان معنا. وقتی گفته می شود خاتم القوم یا خاتم القوم یعنی نفر آخر آنها. و اگر گفته شد خاتم الكتاب و خاتم الكتاب یعنی چه؟ یعنی مَهر. این است که باید به این کسانی که می خواهند با شبهه در قرائت آیه که آیا این آیه خاتم قرائت شده یا خاتم مسأله را لوٹ کنند، گفت که خیلی از ادبیات عرب به دور هستند. پس ملاحظه فرمودید این تعبیر خاتم النبیین یا خاتم النبیین با صراحت و بدون هیچ گونه تزلزل، برای اعرابی که در عصر نزول قرآن بودند و اعراب پس از عصر نزول قرآن، یک معنا داشت و از این آیه می فهمیدند ای مسلمانان، محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده است، بلکه پیام آور خدا و پایان و آخرین پیامبران است و خدا به همه چیز آگاه بوده است. در فهم این معنا از این آیه، کمترین شائبه ابهام و تردید برای هیچ یک از مردمی که این آیه را شنیدند وجود نداشت. لذاست که عرض کردم اعتقاد به خاتمیّت پیامبر اسلام اصلاً بعد از نزول آیه مسأله ای روشن

بوده است و دیگر جایی برای بحث نیست. از نظر قرآن این آیه دلالتش تمام است و جای کمترین بحثی نیست.

اما از نظر حدیث. از این نظر در این زمینه احادیث زیادی هست. من یک یا دو حدیث را می‌خوانم. یکی حدیث معروفی که شیعیان مولا امیرالمومنین علی (ع) مکرر شنیده‌اند که پیغمبر اکرم (ص) در جنگ تبوک خواست از مدینه خارج شود. قبلاً اعلام بسیج عمومی کرده بود که هر کس به خدا ایمان دارد، باید سلاح به دست گیرد و در سپاهی که عازم است با یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های آن زمان یعنی روم بجنگد، شرکت کند. بعد به علی (ع) فرمود: یا علی در این جنگ تو باید در مدینه بمانی و کارها را اداره کنی. این مطلب بر علی (ع) سخت آمد که چه شده است؟ جنگی که پیغمبر و قرآن با این شدت همه را تشویق می‌کنند که در آن شرکت کنند، من را که یک سردار جنگ‌آور در جنگ‌های اسلامی بودم، از این موهبت محروم می‌کنند! شرکت نکردن در این پیکار بر علی سخت آمد. پیغمبر این تلخ آمدن مطلب بر علی را احساس فرمود. فرمود: یا علی، نگران مباش. این نه به خاطر این است که خواسته باشم تو را از یک فضیلت باز دارم، «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».^۱ قصه این است که تو برای من نظیر هارون هستی نسبت به موسی. بین وقتی موسی (ع) می‌خواست به میقات پروردگار رود و عده‌ای از زبندگان بنی‌اسرائیل را با خود برداشت که به میقات برود، هارون را در میان بنی‌اسرائیل گذاشت. آنجا هم مسأله مهم بود. قرار است موسی به میقات پروردگار برود. قرار است قوانین و اصول کلی حرکت موسایی در آن موقع مقرر و ابلاغ شود. خیلی مهم بود. اما

۱. کلینی، الکافی، ج ۸: ص ۱۰۷.

هارون با موسی رفت؟ نه، هارون باید بماند تا بنی اسرائیل را در غیاب موسی اداره کند. با این تشبیه که برای مولا (ع)، که با قرآن مأنوس است، به قرآن آشناست، کاتب قرآن و عالم به قرآن است، بسیار دلپذیر بود، او را قانع کرد. منتهی در دنباله اش فرمود یک تفاوت دارد و آن این است که پس از من دیگر پیامبری نیست. یعنی تو مقام پیامبری هارون را نداری. چون هارون و موسی هر دو پیامبر بودند. هم هارون پیامبر بود، هم موسی. ولی هارون پیامبری بود در اختیار و تحت رهبری موسی. موسی پیشوای او بود. ولی باز پیامبر روی قرآن تصریح می کند که خطاب خداوند این است که ای موسی و ای هارون، دو نفری بروید پیش فرعون و به او چنین و چنان بگویید. بنا براین، این حدیث که در اواخر زمان حیات پیغمبر (ص) است و شیعه و سنی آن را نقل کرده اند و از فضایل و مناقب مولا علی (ع) هم هست، می گوید پس از من پیامبری نیست.

حدیث دیگری را نقل می کنم که آن را هم، هم شیعه و هم سنی هر دو نقل کرده اند. از علمای شیعه، مفسر بزرگ مذهب ما طبرسی در تفسیر مجمع البیان در ذیل همین آیه می گوید: «وَصَحَّ الْحَدِيثُ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِيِّ (ص) قَالَ: إِنَّمَا مَثَلِي فِي الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى دَارًا فَأَكْمَلَهَا وَحَسَّنَهَا إِلَّا مَوْضِعَ لَبَنَةٍ فَكَانَ مَنْ دَخَلَ فِيهَا فَنَظَرَ إِلَيْهَا قَالَ مَا أَحْسَنَهَا إِلَّا مَوْضِعَ هَذِهِ اللَّبَنَةِ. قَالَ (ص): فَأَنَا مَوْضِعُ اللَّبَنَةِ خُتِمَ بِي الْأَنْبِيَاءُ. وَأُرْوَدُهُ الْبُخَارِيُّ وَ مُسْلِمٌ فِي صَحِيحَيْهِمَا»^۱ این عبارت مجمع البیان است. می گوید: حدیث صحیح است از جابر بن عبدالله از پیغمبر که فرمود: قصه من در

۱. ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، صیدا، مطبعة العرفان، ۱۳۵۵ق، ج ۴: ۳۶۲.

میان انبیا، قصهٔ مردی است که خانه‌ای را ساخته باشد، جای یک دانه آجر را خالی گذاشته باشد. فقط یک دانه. هر کس در این خانه می‌آید، می‌گوید به به! چه خانهٔ قشنگی است! چشمش به آن جای آجر خالی می‌افتد. می‌گوید: «حیف! ای کاش این یک عدد آجر را هم گذاشته بود که دیگر خانه هیچ نقصی نداشت! فرمود: خداوند که خانهٔ نبوت را ساخت و انبیا را یکی پس از دیگری با نظام معین فرستاد، خانهٔ نبوت ساخته شد و آراسته شد، فقط جای یک عدد خشت، یک عدد آجر باقی ماند. این جای آمدن من بود. من هستم آن آجر آخری که در این خانه کار گذاشته شد و با من، پیامبران پایان یافتند». این حدیث را طبرسی و دیگران به عنوان روایت صحیح جابر از پیغمبر تأیید می‌کنند و حتی خود طبرسی هم می‌گوید که از نظر عامه و برادران اهل سنت، صحیح بخاری و صحیح مسلم، هم آن را نقل کرده‌اند. برای دوستانی که اهل مراجعه باشند، من جای حدیث را هم در این دو صحیح معرفی می‌کنم. بخاری در حدیث هجدهم از کتاب مناقب، از کتاب صحیح بخاری، و مسلم در حدیث ۲۲ از کتاب فضائل، از کتاب خودش صحیح مسلم. علاوه بر اینها، احمد بن حنبل هم در مُسنَد در باب دوم، ۲۵۷، ۳۹۸، و ۴۱۲، این مضمون را نقل کرده است و خود حدیث، حدیث ۴۱۲ است.

در این زمینه سخن باید پایان یابد. من هم تنها برای یک ساعت فکر کرده بودم که با دوستان مأنوس باشم. در این زمینه اشاره می‌کنم به احادیث دیگری که ابوداود، ترمذی، و باز احمد بن حنبل در کتاب‌های حدیث معتبر اهل سنت در ابواب و در مقدمه نقل کرده‌اند. شماره‌های متعددی دارد که برای دوستان خسته‌کننده است. برای کسانی جالب

است که بخواهند در این زمینه تحقیقی بنویسند. ملاحظه فرمودید که چه از زبان قرآن کریم و چه از زبان سنت و احادیث معتبر، مسأله برای مسلمانان روشن بوده که پیغمبر اسلام خود را به عنوان خاتم پیامبران اعلام فرموده است. اگر کسی گفت من محمد بن عبدالله (ص) را به پیامبری خدا قبول دارم، خود به خود باید با این آیه و حدیث او را به عنوان آخرین پیامبران هم قبول کند. اگر خواست او را به عنوان آخرین پیامبر قبول نکند، باید اصلاً او را به عنوان پیامبر قبول نکند. «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ»^۱ که نمی‌شود. این از نظر مبنای این عقیده در میان مسلمانان. دنباله بحث در جلسه آینده ان‌شاءالله این است. ما سند مطلب را فهمیدیم چیست؛ اما رمز مطلب را هم می‌خواهیم بفهمیم. سند این است ولی بالاخره سؤالی برای ما پیش می‌آید که آخر چطور شد که خداوند رشته نبوت را شروع کرد و ادامه داد تا رسید به پیغمبر اسلام، و در آنجا رشته قطع شد و پایان یافت. این برای ما یک سؤال ایجاد می‌کند. می‌خواهیم این سؤال را هم پاسخ بدهیم. بحث جلسه آینده به خواست خداوند پاسخ به این سؤال است و در دنباله آن، بحث ما خود به خود می‌کشد به نقش امامت از نظر شیعه و مخصوصاً این از جهت فهم موقف امام و ائمه (ع) از نظر شیعه، به خواست خداوند بحث جالبی خواهد بود و در عین حال متمم بحث خاتمیت پیغمبر نیز هست. این است که به دوستان عرض شده بود عنوان سخن را اعلام کنم «خاتمیت و امامت». چون امامت و خاتمیت از نظر شیعه در اینجا به هم مربوط می‌شود. وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

بار پروردگارا! به ما توفیق عنایت کن که در قلب خود ایمانی محکم داشته باشیم، و به ما توفیق عنایت کن که ایمانمان با عمل صالح همراه باشد. بارالها! در این دوران ظلمت و تاریکی زندگی بشر، چراغ فروزان اسلام را همواره روشن نگهدار. بارالها! به ما مسلمانان این توفیق را عنایت کن که طبق فرمان تو، یار و یاور و برادر یکدیگر باشیم. به ما این توفیق را عنایت کن که از کیان اسلام و امت اسلامی با آنچه درخور استطاعت ماست دفاع کنیم. دشمنان اسلام و جامعه اسلامی را با توفیق تو و همت خود نابود سازیم. به وظایفی که بر عهده یک یک ما در ادامه راه اسلام مقرر داشته‌ای عمل کنیم. بارالها! پیوند ما را با خودت و با پیامبرت و با قرآنت و خاندان پاک پیامبرت همواره استوار بدار. ما را از پیروان راستین پیامبر و علی (ع) و ائمه پاک شیعه قرار ده. ما و پدر و مادر و بستگان و مسلمانان جهان را عموماً مشمول رحمت و مغفرت خودت قرار ده. وَ صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

خاتمیّت و امامت (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بحث جلسه گذشته به این نتیجه رسیدیم که با توجه به کتاب و قرآن کریم و توجه به سنت و روایاتی که از خود پیغمبر اکرم (ص) از طرق عامه و خاصه در دست است، شک نیست در این که پیغمبر اسلام به عنوان آخرین پیام آور خدا به ما انسان ها معرفی شده است؛ به طوری که اگر کسی پذیرفت آن حضرت، رسول خداست، به دنبال آن خود به خود این عقیده می آید که آخرین پیام آور خداست. و اگر کسی پس از آشنایی با این نتیجه تحقیقی در قرآن و حدیث و کتاب و سنت نخواست بپذیرد که آن حضرت آخرین پیامبر خداست، این را باید از ابتدا نپذیرد. باید بگوید اصلاً او پیامبر نبوده است. اما اگر بگوید پیامبر بوده ولی آخرین پیامبر نبوده است، برای فرد قرآن شناس و حدیث شناس اصلاً مفهوم ندارد. همان طور که در جلسه قبل اشاره کردم و این اشاره نیازمند به تفصیلی تاریخی است که از آن می گذرم (چون بحث را در سه جلسه فشرده کرده ام)، مسأله اعتقاد به خاتمیت و آخرین پیامبر بودن پیغمبر اسلام، مسأله ای نبوده است که تا ۱۰۰ یا ۱۵۰ سال پیش درباره آن تردیدی وجود داشته باشد. حتی یک گروه مذهبی رفورمیست به نام قادیانی ها که در هندوستان به وجود آمده و در حدود هشتاد و چند سال قبل نهضتی با عنوان «نهضت قادیانی» در آنجا شروع شده، مؤسس این نهضت را پیغمبر

می‌دانند و درباره مفهوم این خاتم النبیین که در این آیه کریمه قرآن هست که «ما كان مُحَمَّدٌ اَبًا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُوْلَ اللهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ»، نظر دیگری ابراز می‌کنند، آنها هم جزو اصول اولیه شان اعلام می‌کنند که پیغمبر اسلام آخرین آورنده کتاب و شریعت از جانب خداست. یعنی قادیانی‌ها، غلام احمد قادیانی را هرگز آورنده کتاب و شرع جدید نمی‌دانند. آنها می‌گویند آخرین دین، دین اسلام است و آخرین کتاب الهی، قرآن است؛ ولی بیان قرآن، تفسیر قرآن، توضیح قرآن، شناخت و شناساندن حقایق بی‌پرده قرآن، احتیاج دارد به الهام گرفتن از علم الهی و اسم این الهام گرفتن از علم الهی را وحی می‌گذارند و کسی را هم که می‌تواند از این الهام الهی در فهم قرآن برخوردار باشد، نبی می‌گویند. نظیر انبیاء بنی اسرائیل که پس از موسی (ع) آمدند بدون این که شرع جدید داشته باشند. و می‌گویند غلام احمد یکی از اینهاست و بعد درباره او بالاتر هم می‌روند و می‌گویند او مهدی موعود و مسیح موعود است و از این حرف‌ها. اما او را آورنده شرع جدید و کتاب جدید نمی‌دانند و حتی می‌گویند که پیغمبر اسلام آخرین آورنده کتاب و شریعت است و پس از او دیگر کتاب و شریعتی نخواهد آمد و بیشتر در این زمینه به آیه کریمه «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۱ و آیه: «وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا»^۲ استناد می‌کنند.

این را از این نظر عرض می‌کنم که مسأله آن قدر از نظر اسلامی و معارف اسلامی شش میخه بوده که حتی این گروه که ممکن است

۱ و ۲. سورة مائده، آیه ۳: «امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمتم را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است، برایتان برگزیدم».

ریشه‌های سیاسی پیدایش آنها مشابه ریشه‌های سیاسی پیدایش گروهی در ایران و گروهی در آفریقا بوده و جالب این‌که حتی گروهی از مسیحیان در آمریکا بوده‌اند که عطفشان به این سه گروه از نظر بررسی اجتماعی ممکن است نکته بسیار جالبی به دست بدهد، اما آیا از نظر سیاسی اینها یک ریشه داشته است یا نه جای یک بررسی محققانه منصفانه دور از هر نوع ظن و گمان و تعصب است، ولی به هر حال این گروه می‌پذیرد و این را به عنوان یک مبنا قرار می‌دهد که ما شرع و کتاب جدیدی نمی‌آوریم، چون آوردن شریعت و کتاب ختم شد به پیغمبر اسلام. مقامی که آنها برای غلام‌احمد قائل‌اند چیزی است در ردیف یا حتی کمی کمتر از مقامی که شیعه برای ائمه بعد از پیغمبر اکرم قائل هستند. و لذا چون گاهی دیده‌ام دوستانی که در بخش مبارزه با این فرقه ضاله وطنی فعالیت دارند و کار می‌کنند، فرقه قادیانی و دیگران را در یک ردیف قرار می‌دهند، من مکرر توصیه کرده‌ام که این کار را نکنید. این اصلاً خلاف واقع است و بعد هم اثر کار شما را در نظر مردم با اطلاع ضعیف می‌کند. چون قادیانی‌ها در اعتقاد به وحی گرفتن غلام‌احمد منحرف‌اند، در اعتقاد به مهدی موعود بودن او منحرف‌اند، در اعتقاد به مسیح نجات‌بخش بودن او منحرف‌اند؛ از این انحرافات دارند، اما کتاب دینی‌ای که آنها در دنیا ترویج می‌کنند چیست؟ قرآن. عبادتگاه‌هایشان چیست؟ مسجد. نمازشان چیست؟ همین نماز ما. رو به کجا نماز می‌خوانند؟ رو به قبله، رو به کعبه ما. روزه‌شان چیست؟ همان روزه رمضان ما. زکات فطرشان و زکات مالشان چیست؟ همان زکات فطر و زکات مال ما. حج‌شان چیست؟ همان حج خانه خداست و به همان کعبه می‌روند. آنها را نمی‌شود با کسانی که اصلاً یک چیز

مسخره‌ای برای خودشان درست کرده‌اند و همه‌چیز را جدید درست کرده‌اند، در یک ردیف قرار دهیم. به کلی اشتباه است.

منظورم از ذکر این نکته این است که ما می‌بینیم در همین تقریباً یک قرن پیش وقتی در میان اهل سنت — اینها هم در میان اهل سنت بروز کرده‌اند — گروهی ظاهر می‌شود که می‌خواهد بگوید رهبر ما پیغمبر است و پیغام خدا آورده و از وحی برخوردار است، این را در حد آوردن شریعت و کتاب نمی‌آورد. آوردن شریعت و کتاب را با پیغمبر اسلام خاتمه یافته و پایان یافته می‌پذیرد. معلوم می‌شود که یک اصلی است که این فرقه نو هم جز این که آن را به عنوان یک مبنا برای حرکت خودش بپذیرد، چاره‌ای ندیده و نمی‌بیند. به هر حال، از نظر مبانی اسلام‌شناسی، اعتقاد به خاتمیت پیغمبر اسلام (ص) مسأله‌ای روشن است. دلیل، حجت و سند ما بر این عقیده، کلام خدا و رسول خداست. سند دیگری نداریم. اگر کسی از ما بخواهد دلیل عقلی بر خاتمیت پیغمبر اسلام اقامه کنیم، بی‌راهه رفته‌ایم. چون برخی از مسائل هست که از قلمرو بررسی‌های فکری و علمی بشری بیرون است. مربوط به غیب این جهان است. خداوند به ما انسان‌ها نیرویی روشننگر، درآک، دریابنده حقایق هستی، به نام فکر و اندیشه عنایت کرده است. این نیروی اندیشه، بسیار قوی و پُررُرد است. تا خیلی جاها می‌رود. قلمروش خیلی وسیع است. اما غیب این جهان از قلمرو این نیرو بیرون است. این نیروی اندیشه فقط به ما این اندازه کمک می‌کند که می‌فهمیم غیر از این جهان حسی، واقعیت‌های غیبی نیز وجود دارد که تکیه‌گاه این شهادت، عالم حس و عالم عیان این جهان است. اما دیگر از این فراتر نمی‌توانیم برویم. نشانه‌هایی از آن غیب را در جهان شهادت و حسی می‌یابد. نظام این

عالم حس و عالم شهادت به او می‌تواند بفهماند که آن پشتوانه غیبی، حکیم، قادر، علیم، رحمان و رحیم است. اینها را هم می‌تواند بفهمد. اما این غیر از آن است که بتواند به کمک این اندیشه در بخش غیب و نهان این جهان به سیر و سیاحت پردازد. این کار از او ساخته نیست و اصولاً این نیرو را خدا به ما نداده است. این نیرو را برای آن داده است که در همین بخش شهادت، بخش عیان، و بخش حسی این جهان به کار بیندازیم و از این کارایی، نتایجی دو جهانی به دست آوریم. حالا این یک بحث جداگانه است که من از کنار آن عبور می‌کنم. ولی به کمک اندیشه و عقل نمی‌شود از مسائل غیبی این جهان آگاه شد.

یک نمونه برای دوستان می‌گویم. آیا کسی می‌تواند با کمک اندیشه و عقل بفهمد فرشتگان کیستند و چیستند؟ کسی می‌تواند این کار را بکند؟ یک بررسی علمی تجربی آزمایشگاهی، یک بررسی مشاهده‌ای طبیعی در این جهان، یک بررسی عقلانی فلسفی فکری را آغاز کند و بعد از مدتی تلاش و کوشش بگوید من فهمیدم که ملائکه و فرشتگان چگونه موجوداتی هستند، از چه نیروهایی برخوردارند، قلمرو کارشان چیست، انواعشان چیست؟ کسی می‌تواند این کار را بکند و اصلاً کسی ادعای این مطلب را تا حالا در دنیا کرده است که با کمک اندیشه درباره فرشتگان اطلاعاتی به دست بیاورد؟ این اصلاً آهن سرد کوبیدن و آب در هاون ساییدن است. بی‌مصرف است. به جایی نمی‌رسد. اینکه انسانی، انسان‌هایی، گروه‌های علمی و فکری دست به کار بشوند تا از اول تا آخر عمر بیندیشند که ما می‌خواهیم با کمک اندیشه‌مان درباره کیفیت و موجودیت فرشتگان مطلبی به دست بیاوریم، محال است و اصلاً نمی‌شود. کاری بیهوده است. آگاهی بر فرشتگان که از غیب این جهان هستند یک

راه بیشتر ندارد. ما تنها از یک منبع است که می‌توانیم این نوع آگاهی را کسب کنیم و آن هم منبع وحی است. حتی از نظر من درباره اصل معاد و اصل جهان دیگر سند ما وحی است. اگر وحی نبود، ما چگونه می‌خواستیم با کمک نیروی عقل و اندیشه یا علم و تجربه درباره معاد اطلاعی کسب کنیم؟ کسانی می‌خواهند بکشند حتی معاد جسمانی را با دلیل عقلی اثبات کنند، زحمت به خودشان و دیگران می‌دهند. این کار را نکنند. سند ما بر معاد و زندگی جاوید و دنیای دیگر و کیفیت آن چیست؟ وحی. ما این آگاهی را تنها از سرچشمه وحی می‌توانیم به دست بیاوریم.

درباره خاتمیت پیغمبر اسلام و این که خدا بعد از آن حضرت پیامبری نمی‌فرستد، اگر کسی بیاید به من بگوید یک دلیل عقلی هم برای این مطلب اقامه کن، جز این چاره‌ای ندارم که به او بگویم که تو از من چیزی را می‌خواهی که جایش نیست. این آگاهی را اصلاً از راه عقل و علم و اندیشه و تجربه نمی‌شود کسب کرد. این آگاهی را از راه وحی می‌شود کسب کرد. یک سلسله آگاهی‌هاست که ما وقتی می‌توانیم کسب کنیم که ابتدا به سرچشمه وحی دست یافته باشیم. عیناً مثل کسی که عقل نداشته باشد و بخواهد آگاهی‌های عقلانی کسب کند. آیا می‌شود برای یک آدم دیوانه‌ای که از خرد محروم است بخواهید مطالب عقلی را اثبات کنید و به او بگویید تو به کمک عقل، این مطلب را دریاب؟ او عقلی ندارد تا مطلبی دریابد یا این که از یک آدم کور که چشمش نمی‌بیند معلومات حسی بصری بخواهید. بگویید تو کوشش کن در زمینه معلومات مربوط به رنگ‌ها مطلبی به دست بیاور. او اصلاً نمی‌تواند. این چه تحمیلی است که به او می‌کنید؟ قبل از این که انسان بفهمد سرچشمه جدیدی برای آگاهی به نام وحی وجود دارد و این سرچشمه را بشناسد، اصلاً حول و حوش

کسب این آگاهی‌ها نباید برود. زحمت بی‌خود می‌کشد. آگاهی ما به این که پیامبر اسلام آخرین پیغمبر خداست، یک راه بیشتر ندارد و آن هم وحی است. و لذا عرض کردم کسی که پیامبری پیغمبر اسلام را شناخت و بر این سرچشمه آگاهی دست یافت، آن وقت به راحتی می‌فهمد که او آخرین پیامبر خداست. دلیل دیگری هم از ما نطلبد. نه از ما نه از هیچ‌کس دیگر. چون دلیلی جز این نمی‌تواند داشته باشد. این مسأله اثبات خاتمیّت. آنچه موضوع بحث امروز ماست، این است که به یک سؤالی که خودبه‌خود برای همه پیش می‌آید، می‌خواهیم پاسخ دهیم و آن این است که می‌گوید خیلی خوب، ما قبول کردیم پیغمبر اسلام آخرین پیغمبر خداست. ولی این سؤال طبیعتاً برای ما پیش می‌آید و آن سؤال طبیعی این است که چطور شد خدا سلسله پیامبری را از آغاز آفرینش بشر شروع کرد و بشر را نیازمند به پیامبر یافت و این نیاز همچنان ادامه یافت تا زمان پیغمبر اسلام، از آن به بعد این نیاز قطع شد و دیگر زمینه‌ای که ایجاب کند خدا پیغمبری بفرستد، باقی نماند؟ این را به عنوان یک سؤال می‌خواهیم بفهمیم. این سؤال بجاست. ما از آنهایی نیستیم که در برابر این سؤالات بگوییم وقتی که چیزی را وحی گفته، دیگر بپذیر و چیزی هم نگو. ما می‌گوییم بپذیر، اما حرفت را هم بزن. این دو خیلی با هم فرق دارد. بپذیر و چیزی هم نگو در روش ما نیست. نه‌خیر، بپذیر، حرفت را هم بزن، سؤالت را هم بکن. به استناد وحی پذیرفتی؟ بسیار خوب، اما این سؤال در مغزت پیدا شد. به تو بگوییم نپرس و آلا از دین بیرون می‌روی! نه، اصلاً این روش ما نیست. اگر سؤالی داری مطرح کن. سؤالی که به صورت یک عقده در فکر مسلمان بماند، مثل موریانه، ایمان او را می‌خورد. هر سؤالی داری مطرح کن و آن

کسانی که این سؤالات برایشان عرضه می‌شود، باید به آنها گفت در برابر سؤالات بردبار باشید. از جا در نروید. آن قدر معلومات داری به سؤالات این آقا جواب بدهی، جواب روشن‌کننده دل‌چسب به او بده. آن قدر معلومات نداری به او جواب بدهی، تکبر و خودپسندی را کنار بگذار. بگو من هم مثل تو نمی‌دانم. من هم مثل تو در جست‌وجوی کسی هستم که بتواند این مطلب را پاسخ بدهد. اما با ترش‌رویی و تشدد و چماق به جنگ سؤالات عقده‌زا رفتن، این اصلاً شیوه اسلام نیست. بردارید، ببینید سیره‌ای را که از خود قرآن می‌شود استنباط کرد؛ شیوه‌ای را که از خود این قرآن می‌شود فهمید. آنجا که می‌آیند از پیغمبر سؤالی می‌کنند که مصلحت سیاسی — یعنی سؤال در زمینه یک مسأله سیاسی است — ایجاب می‌کند درباره‌اش سخنی گفته نشود، آن وقت پاسخی که پیغمبر از کلام خدا می‌آورد این قدر لطیف است: «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْأَلُهُمْ»^۱. سؤالاتی نکنید که اگر جوابش را گفتیم، ناراحتی برایتان ایجاد کند. ببینید چه قدر آهنگ، آهنگ مریانه دلپذیر سازنده‌ای است. یا آنچه مسأله‌ای را سؤال می‌کنند که اصلاً از حدود شناخت و معرفت انسانی بالاتر است و در پاسخ آن توضیحی بیش از آنچه انسان‌ها می‌یابند نمی‌شود گفت، آنجا می‌گوید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^۲. از تو می‌پرسند که روح چیست؟ بگو

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱: «هرگز از چیزهایی پرسید که اگر فاش گردد، شما رازش و بد می‌آید و غمناک می‌کند».

۲. سوره اسراء، آیه ۸۵: «و تو را از حقیقت روح می‌پرسند، جواب ده که روح از (عالم) امر خداست (و بی واسطه جسمانیات به امر الهی به بدن‌ها تعلق می‌گیرد) و (شما پی به حقیقت آن نمی‌برید زیرا) آنچه از علم به شما دادند، بسیار اندک است».

روح از آن چیزهایی است که ذات و کُنْهَش را خدا می‌شناسد و به طور کلی شما انسان‌ها این‌طور نیست که همه چیز را بدانید. بالاخره یک چیزهایی را نمی‌دانید. این هم از آنهاست. ملاحظه می‌کنید، آن هم چیزی که به جایی لطمه‌ای نمی‌زند. سؤالی نیست که به جایی لطمه بزند. می‌دانیم که مسأله روح یک آگاهی‌ای نیست که اصلاً با ایمان به اسلام و مبدأ و معاد ارتباط نزدیک داشته باشد. در عین حال وقتی پاسخی قرآنی می‌دهد، پاسخی است این‌طور مریبانه.

حاملان علوم قرآن باید به این روش توجه کنند. بیایند در سیره ائمه طاهرین (س) و روایاتی که از آنها به دست رسیده، ببینید برخورد اینها با سؤال‌کننده‌ها چگونه است؟ لذا دوستان اعم از مُعَمِّم و غیر مُعَمِّم که ممکن است در معرض این سؤالات دینی قرار بگیرند، همه عادت داشته باشیم که اگر از ما سؤالی شد، پاسخی که به سؤال‌کننده می‌دهیم، یا روشن‌گر و دل‌چسب و قانع‌کننده و اطمینان‌آور باشد، یا اگر چنین پاسخی نداریم، اعتراف به جهل، عیبی ندارد. بگوییم آقا بنده هم مثل شما نمی‌دانم. هر دو باید کوشش کنیم یا بدانیم یا دانایی را به دست آوریم که این عقده را برای ما بگشاید. این خیلی حُسن اثر دارد.

من یک داستان کوچکی در زندگی خودم پیش آمده است، برایتان نقل می‌کنم. در همان اوایل، مدت‌ها بود — شاید جمعاً حدود ۷ سال — در دوران تحصیلم منطق و کلام و فلسفه را شروع کرده بودم و پیش استادان مختلف می‌خواندم. در تمام این دوره مرتب به این استادان، در بحث‌هایی که داشتند اشکال می‌گرفتم. علتش هم این بود که شیوه کتاب‌نویسی و تقریر مباحث منطقی و فلسفی در این کتاب‌ها صحیح نبود. حالا صحیح نبود خود داستانی مفصل داشت. همان چیزی که

فلاسفه جدید را اصلاً برانگیخته است که از بیخ و بُن با فلسفه قدیم به جنگ درآیند و مبارزه کنند. با استادان گوناگونی برخورد کرده بودم و این استادان هم مثل خود بنده که آن موقع نوظلم‌های بودم، جدلی بودند. من جدلی، استاد هم جدلی. من داد بزن، داد استاد از داد و فریاد من بلندتر. به جایی نمی‌رسیم. به تدریج من از این‌که اصلاً خزانۀ پُرازش فلسفی خودمان را تا آخرش جست‌وجو کنم و بگردم تا شاید آگاهی ارزنده‌ای کسب کنم، دل‌سرد شده بودم. چند تا کتاب که خوانده بودم، دیگر تصمیم گرفته بودم، سراغ کتاب‌های فلسفی خودمان نروم. و تصادفاً آن موقع چون من علاقه مفروطی به مطالعات فلسفی داشتم، عازم بودم برای یک دوره مطالعات فلسفی به خارج بروم. حتی رفتم، شروع هم کردم. مقدمات مسافرتم را فراهم کردم. در سال ۱۳۳۰. در این موقع یکی از استادان بزرگ در قم، تازه کوششی را برای بحث‌های فلسفی آغاز کرده بود. من به سبب آن دل‌سردی که داشتم، حتی دیگر این‌قدر انگیزه‌ام قوی نبود که حالا با ایشان هم تماس بگیرم، شاید این استاد جدید بتواند دردی از ما دوا بکند. چون استادانی بس معروف‌تر با عناوینی پُرطمطراق‌تر آمده بودند و من به درس آنها رفته بودم و باز چیزی که دل را بگیرد به دست نیامده بود. یکی از دوستان اصرار کرد که فلانی بد نیست که تو یکی - دو جلسه با این استاد در تماس باشی. من همان موقع مطالعه مباحثی را که مخصوصاً مربوط به بحث‌های فلسفی میان غرب و شرق بود، در حدود کتاب‌هایی که به زبان‌های فارسی و عربی و احیاناً انگلیسی در اینجا به دست می‌آمد، برای خودم آغاز کرده بودم. مخصوصاً بخش مربوط به ماتریالیسم دیالکتیک و بحث‌هایی که در آن بود. گفت اتفاقاً ایشان هم چنین بحثی را آغاز کرده‌اند و تو بد نیست

که تماس بگیری. من یک جلسه رفتم به یک درس غیر فلسفی ایشان. ایشان درس دیگری داشتند که فلسفه نبود. به صورت مستمع آزاد نشستم در کناری و گوش کردم. در آن درس و در آن بحثی که ایشان آن روز داشتند، دو اشکال به نظر من رسید. سستی من داشته‌ام و دارم و آن این است که اگر در یک جلسه‌ای، درسی یا بحثی است که من عضو آن نیستم، در کار آنها دخالت نمی‌کنم. یعنی به خودم اجازه نمی‌دهم که همان موقع وقت آنها را بگیرم، سؤالی را طرح بکنم. لذا با این‌که بعداً عده‌ای از دوستان سؤالاتی می‌کردند، من سؤالم را مطرح نکردم. بعد که جلسه تمام شد و ایشان هم به من لطف شخصی داشتند، قرار شد با هم به یک جایی برویم که استاد حاضر بودند بروند. گفتم من هم می‌آیم. در راه که می‌رفتم گفتم این اشکال نسبت به فلان مطلبی که فرمودید به نظر من رسید. قرار شد من اشکال را توضیح بدهم. وقتی اشکال را بیان می‌کردم، این استاد چنان گوش می‌داد که گویی اصلاً این مطلب را تا به امروز نشنیده است. این‌طور با دقت گوش می‌کرد. صبر کرد تا حرف من تمام بشود. بعد هم چند لحظه‌ای درنگ کرد. گویی درباره‌ی صحبت من می‌اندیشد. بعد خیلی آرام و متین در طی چند جمله پاسخ داد. باز به نظر من به پاسخ ایشان اشکال وارد بود. اشکالم را بر پاسخ ایشان طرح کردم. باز مجدداً ایشان با چنان آرامش وطمأنینه‌ای اشکال مرا گوش کردند و چند لحظه هم درنگ کردند. آن وقت پاسخ دادند. باز به این پاسخ ایشان اشکالی به نظر من رسید. اشکالم را طرح کردم. باز ایشان با همان روش گوش کرد؛ بدون این‌که هیچ تندی یا خودخواهی یا تعصب و تشددی بروز دهد. تا رسیدیم به مقصد و دیگر اصلاً مطلب به دلیل به مقصد رسیدن قطع شد، وگرنه بحثمان به جایی نرسید. ولی این برخورد در من

اثری گذاشت و آن اثر این بود که با این استاد می‌شود کار کرد. چون بر خلاف دیگرانی که تا آن روز با آنها برخورد کرده بودیم که اگر من مطلبی را حتی به دلیل خامی با خشونت و صدای بلند مطرح می‌کردم، او خام‌تر از من، چند برابر صدایش را بلندتر می‌کرد؛ با این‌که او استاد و مربی بود و باید مرا از این راه در بیاورد و به راه صحیح بحث و کاوش وارد کند، ایشان هرگز این کار را نکرد. چنان با حوصله، طمأنینه و متانت فکری و اخلاقی و علمی برخورد کرد که این متانت در من اثر گذاشت و سبب شد عزم رفتن به خارج را فسخ کنم و چندین سال با این استاد سر و کله بزنم و از او استفاده‌ها بکنم. این روش صحیح کسی است که شایستگی دارد سؤالات با او طرح شود.

شما به عنوان یک پدر، به عنوان یک مسلمان دارای معلومات و آگاهی، به عنوان یک عالم دینی، به عنوان یک معلم، اگر بخواهید دیگران را به راستی هدایت کنید، به راه روشنی بیاورید، باید این روش را داشته باشید و این است روشی که قرآن به کار برده و آورنده قرآن و حاملان علوم قرآن در سراسر زندگی به کار برده‌اند. امام صادق (ع) در چندین مورد از برخی از صحابه نزدیکش با شدت انتقاد و گله می‌کند که چرا شما جدل می‌کنید؟ جدل را کنار بگذارید. بحث‌های ستیزه‌جویانه، فکری را به جایی رهبری و رهنمون نمی‌کند. بنابراین، باید روش ما این باشد که اگر با سؤال‌کننده‌ای برخورد کردیم که عقده‌ای دارد، سؤالی دارد که واقعاً فکر او را ناراحت می‌کند، میدان بدهیم به او که سؤالش را طرح کند. اگر خودمان می‌توانیم مشکل او را حل کنیم، بیان کنیم. هیچ هم انتظار نداشته باشید که اگر بیانی مشکل شما را حل کرده است، این بیان برای دوستان هم همان اثر را داشته باشد. چه بسا مطلبی را شما با

سوابق علمی و ذهنی فراوان برای خودتان حل کرده‌اید و حالا می‌خواهید در صد جمله یا هزار جمله برای او بیان کنید؛ بدون آن‌که آن سوابق علمی و ذهنی برایش موجود باشد. انتظار این‌که این توضیحات شما برای او همان روشنگری و گره‌گشایی را داشته باشد که برای شما دارد، انتظاری بس نابجاست. این چه حالتی است در میان ما؟ این در بحث‌های دینی و مخصوصاً اجتماعی آفت بزرگی است. یک عامل این‌که هیچ وقت ۱۰ نفر از ما نمی‌توانیم دور هم جمع شویم و یک گروه متشکل فعال به وجود بیاوریم، همین است که از این ۱۰ نفر، هر کدام می‌خواهد دریافتش را حتماً ۹ نفر دیگر قبول کنند. اگر خیلی انسان منصفی باشد، می‌گوید که این مطلب برای من مثل آفتاب روشن است، چرا آخر اینها نمی‌فهمند؟ باید گفت این مطلب که برای شما مثل آفتاب روشن است متأسفانه مثل این آفتاب آسمان نیست که همه‌جا طلوع کند، فقط بر دل شما تابیده است. چه کنم من که این آفتاب کوچک است و شعاعش این قدر وسیع نیست که بر مغز و دل آن ۹ نفر دیگر هم بتابد و همان‌طور آنها را روشن کند. آخر این چه توقع خودخواهانه‌ای است؟ حرفت را بزن. دلیلت را هم بیاور. اگر طرف قانع شد، خودبه‌خود می‌پذیرد. چرا این قدر زود دچار سوءظن و بدداوری می‌شویم؟ به رفیق خودمان که تا به امروز دوست صمیمی ما و مورد اعتماد ما بود، پیشنهادی می‌کنیم، یک حرفی می‌زنیم که او نمی‌پذیرد. می‌گوییم نه این را هم ولش کن؟ این هم به درد نمی‌خورد. پس چه کسی را بگیر؟ این کسی را که تو ۲۰ یا ۳۰ سال است که با او دوست هستی و او را از نزدیک می‌شناسی و به همه‌چیز او اعتماد داری، اولین بار که یک حرف تو را نپذیرفت، می‌گویی این را هم ولش کن. پس چه کسی را

می‌خواهی بگیری؟ پس چندتا می‌خواهند در اجتماع ما دور هم جمع بشوند که از این بیماری خطرناک تک‌روی نجات پیدا کنیم و به صورت گروه و عصابه و عصبه دربیاییم؟ چگونه؟ محال است. با این خصلت، با این روحیه هرگز ممکن نیست. و این تربیت اسلامی نیست. این تربیت شیعی نیست. این تربیت امام صادق (ع) نیست. چند تن از صحابه بنام را امام ملامت می‌کند؛ هم حضوراً هم غیاباً. حتی غیاباً؛ می‌خواهد به گوش آنها برسد. امام نه تنها به آنها می‌گوید، پشت سرشان هم می‌گوید، بلکه متنبه شوند. ستیزه‌جویی و جدل که جامعه را به جایی نمی‌رساند. جدل فقط یک مطلب را بیشتر اثبات نمی‌کند؛ آن هم خودخواهی جدل‌کننده است. فقط همین را اثبات می‌کند. دیگر هیچ چیز دیگر به دست کسی نمی‌دهد. و اگر طرف بفهمد خودخواهید، چه انتظار دارید که آن طرف بیاید اصلاً با شما دست برادری و برابری و همکاری دهد؟ بنابراین، روشی که ما در مسائل اسلامی با الهام گرفتن از قرآن و سنت و شیوه آورنده قرآن و حاملان علوم قرآن داریم این است که می‌گوییم به اتکای ایمان به خدا و ایمان به پیامبر خدا و وحی خدا فلان مطلب را پذیرفتیم. بسیار خوب، همین راه مؤمنان به غیب است: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»،^۱ اما اگر به این مناسبت خاری در فکر خلیده است و تو را آزار می‌دهد، آن را حتی پنهان نگه ندار، بگو و مطرح کن. رویش کار می‌کنیم. سرانگشت ما توانست این خار را از فکر تو بیرون بکشد، چه بهتر. نتوانست، لا اقل جامعه ما را به فکر می‌اندازد که در این راه تلاش کند. و گرنه کتمان کردن سؤالات که تکاملی در جامعه ما ایجاد نمی‌کند. این سؤال طبیعتاً برای هر مسلمانی پیش می‌آید که من با استناد

۱. سوره بقره، آیه ۳: «آن کسانی که به جهان غیب ایمان آرند».

بر وحی، خاتمیّت پیامبری پیغمبر اسلام را قبول کردم، اما این سؤال برایم هست که آخر چطور شد داستان پیغمبری باید از آغاز تا ۱۴۰۰ سال قبل دوام بیابد و بعد اینجا بریده شود؟ مگر چه فرقی هست؟ مگر چه تفاوتی هست؟ این است آن بخش دوم از بحث که می‌خواهیم با دوستان در میان بگذاریم.

به طور خلاصه ببینیم اگر خداوند قبل از پیغمبر اسلام پیامبرانی، حتی گاهی همزمان، می‌فرستاده، برای چه می‌فرستاده است؟ خود قرآن می‌گوید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ».^۱ با این که آن دنباله آیه نکته دیگری می‌خواهد بگوید، اما چون انتهایش باز یک نکته‌ای است مربوط به این، همه آیه را می‌خوانم «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ».^۲ آیه را ترجمه می‌کنم. ما پیامبرانمان را فرستادیم با بیّنات. یک تکیه‌گاه بحث من بیّنات است. با دلایل روشن‌گر. بیّنات به فارسی می‌شود روشن‌گری. با نشانه‌های اطمینان‌آور. این معنی بیّنه است. «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ». با اینها کتاب و قانون و میزان فرستادیم. چیزی که زندگی مردم را نظامی هماهنگ بخشد. «لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ». این کار را کردیم تا مردم در راه قسط و عدل و داد و زندگی عادلانه و معتدل به پا خیزند و آنها را برپا نگه دارند. مردم این کار را

۱ و ۲. سوره حدید، آیه ۲۵: «همانا ما پیامبران خود را با ادله و معجزات فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان عدل نازل کردیم تا مردم به راستی و عدالت گرایند. و آهن (و دیگر فلزات) را که در آن هم سختی (جنگ و کارزار) و هم منافع بسیار بر مردم است (نیز برای حفظ عدالت) آفریدیم و تا معلوم شود که خدا و رُسُلش را با ایمان قلبی که یاری خواهد کرد؛ (هر چند) که خدا بسیار قوی و مقتدر (و از یاری خلق بی‌نیاز) است».

بکنند. (من وقتی وارد بحث‌های قرآنی می‌شوم گاهی دیگر اصلاً میدان بحثم عوض می‌شود. چون در بحث قرآن من آنقدر به این لطایف قرآن اهتمام دارم و خودم هم لذت می‌برم که گاهی فکر می‌کنم دربارهٔ یک آیه باید انسان چهار جلسه صحبت کند تا لطایفش، هم برای خودش و هم برای دیگران، روشن شود. حالا به هر حال من باز با اشاره رد می‌شوم. می‌خواهم بحثمان در یک جلسه خاتمه پیدا کند و در جلسهٔ بعد بتوانیم بحث امامت را با خاتمیت بررسی کنیم. خوشبختانه دوستان همه اهل فن هستند.) می‌گویند مردم قسط و عدل و داد را به دنبالهٔ بعثت انبیا و آمدن کتاب و میزان به پا دارند و اصلاً زندگیشان عادلانه باشد. می‌گویند تا آنجا مسئولیت مردم بالاست که آهن و اسلحه هم فرستادیم. آهنی که در عین آن که منافی دارد، در عین آن حربه‌ای است پُر زحمت و زحمت‌زا و جنگ‌آفرین. خوب معلوم است اگر واقعاً آهن در دست بشر نبود، جنگ‌ها این قدر اذیت نمی‌کرد. یک قلوه سنگ پرتاب کنند به یک سمتی، بالاخره بیشتر از یکی - دو نفر را نمی‌کشد. این سلاح‌های آهنی است که این قدر ب‌أس و شدت در زندگی انسان به وجود آورده است. می‌گویند ما همهٔ این کارها را کردیم و مسئولیت انسان‌ها را در حمایت از حق و عدل تا مرز به کار بردن سلاح و آهن بالا بردیم تا از مجموع اینها - پیامبر، بِنات، کتاب، میزان، حدید - به دست بیاوریم چه کسانی هستند که با ایمان به غیب، خدا و پیامبرانش را یاری می‌کنند. به استناد ایمان به غیب. آن آخرش هم باز یک جملهٔ جالبی دارد. من مکرر گفته‌ام کسانی که می‌خواهند قرآن را درک کنند که چطور اعجاز سخنی است، واقعاً باید بتوانند این لطایف زبانی قرآن را یا مستقیماً یا به وسیلهٔ کسانی که مستقیماً دریافته‌اند، دریابند. ببینید آخرش چه می‌گوید. می‌گوید اما

یادتان نرود؛ تمام این حرف‌ها به خاطر شماسست. و گرنه خدا — «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» — احتیاجی به این حرف‌ها ندارد. خدا نیرومندی است توانا و بلندمرتبه. تازه همه اینها مال کیست؟ مال خودتان. این قدر جمله‌بندی‌های این آیه لطیف، ظریف و پرنکته است که برای کسانی که در فن نوشتن و سخن گفتن ورزیده هستند، به خوبی نشان می‌دهد از کجا آمده است. آیات دیگر قرآن اغلب در همین حد است و برخی حتی از این حد هم بالاتر و فراتر است. جذبه‌آفرین است. من گاهی اوقات در بحث‌های تفسیری خودم هیجان پیدا می‌کنم و به دوستان می‌گویم که این که می‌بینید، اولین بار نیست که درباره‌اش صحبت می‌کنم. شاید گاهی بار دهم است که همان صحبت را می‌کنم و باز هیجان در انسان به وجود می‌آید، چون واقعاً ترکیبات گاهی عجیب جذبه‌آفرین است. ملاحظه می‌کنید این آیه چه قدر به هم پیوسته است! چه عالی چیده‌اند تک‌تک جمله‌ها را کنار همدیگر تا شده است یک آیه دوسطری با این همه الهام‌بخشی. خوب حالا می‌گوید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، آن هم به کمک حدید؛ عنداللزوم. بسیار خوب. پس اگر خدا پیامبری را می‌فرستد، برای این است که اولاً آیات بیّناتی بیاورد که ایمان به غیب به وجود بیاورد: «لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ». باید ایمان به غیب به دنبال پیامبر بیاید. دوم این که کتابی را که خدا می‌فرستد، در دسترس مردم باشد. سوم این که قانونی را که می‌فرستد در دسترس همه مردم باشد.

حالا برمی‌گردیم و دیگر از قرآن و حدیث و دین کنار می‌آییم. این قطعه را از دین می‌گیریم و می‌آییم کنار و می‌شویم یک عالم مورخ

محقق جامعه‌شناسی که وضع زندگی انسان‌ها را از ابتدا تا اکنون بررسی عالمانه کنیم. اصلاً انگار نه انگار که مسلمان هستیم. از این قسمت به بعد، می‌خواهیم منهای اعتقاد به اسلام بررسی را ادامه بدهیم. عیناً مثل فردی که اصلاً به خدایی معتقد نیست. می‌رویم سراغ زندگی انسان از آغازی که تاریخ بشریت پیامبری را نام می‌برد و می‌آییم جلو. در دوره‌های طولانی از تاریخ، می‌بینیم وقتی پیامبری از جانب خدا می‌آید، وسایل ارتباط جمعی و ارتباط اجتماعی آن اندازه نیست که پیام این پیامبر به گوش عده بسیار وسیعی برسد. پیام و رسالت او از حد محلش اصلاً نمی‌تواند تجاوز کند. چون پیشرفت تمدن و فرهنگ بشری این اندازه نیست که وسایلی به وجود آورد که رسالت این پیامبر را به جهانیان ابلاغ کند. مطلب جالب است که ما در بسیاری از آثار و نوشته‌های یونان باستان، کانون فرهنگ و تمدن غرب و دنیا در ۲۵۰۰ سال پیش، اصلاً نامی از نهضت یهود نمی‌بینیم. یعنی در فاصله‌ای این قدر کم، ناآگاهی اجتماعی این قدر زیاد است. یا آگاه نیست یا اگر آگاه است، دست کم از جزر و مدش آگاه نیست. در این که بالاخره موسایی بوده و حرکتی بوده و نهضتی بوده است، شکی نیست و تاریخ در این شکی ندارد. در این که قومی بودند که اینجا و آنجا رفتند، تردیدی از نظر تاریخی وجود ندارد. اما اصلاً هنوز حتی رد پای این مطلب را در نوشته‌هایی که از یونان باستان به دست ما رسیده، نتوانسته‌اند پیدا کنند. با این که من با چند نفر از کارشناسان این فن صحبت کردم، چیزهای بسیار مبهمی در بعضی منابع هست که هنوز هم برای ما روشن نیست. ببینید چه قدر وسایل ارتباط جمعی ضعیف بوده است. اما حالا امروز در فلان گوشه دنیا خبری اتفاق می‌افتد (یک خبر جزئی) و همه خبردار می‌شوند. چه قدر

میان این دو وضع تفاوت زیاد است! از زمین تا آسمان. بنابراین، در دوران ممتدی از تاریخ، اصلاً وضع زندگی بشر طوری بوده است که یک پیغمبر حتی در زمان خودش یا زمان بعد از خودش، نمی‌توانسته پیغمبر جهانی بشود. پس خودبه‌خود ایجاب می‌کند که اینجا یک پیغمبر بیاید. اگر آنجا هم لازم است، آنجا هم یک پیغمبر بیاید. اگر در جای سوّم هم لازم است، آنجا هم یک پیغمبر بیاید و در یک زمان و سال‌هایی کم و بیش یکسان، پیغمبران متعددی از جانب خدا برانگیخته شدند. خودبه‌خود این‌طور بود. حالا اگر بخواهد میراث این پیغمبر از طریق تاریخ به زمان‌های بعد و به جاهای وسیع‌تر منتقل شود، باید ارتباط میان این پیغمبر از نظر بیّنات، از نظر کتاب و میزان، با اعصار بعدی محفوظ و سالم و به صورتی اطمینان‌آور دست‌نخورده بماند تا تاریخ نقشش را ایفا کند و رسالت این پیغمبر را به ادوار بعدی و به نقاط دور دست منتقل کند و زمینه‌ای برای بعثت پیغمبر جدید نماند.

بینیم آیا این نوع پیوند تاریخی میان آیات بیّنات پیامبران، و میان کتاب و میزانی که آوردند، با ادوار پس از آنها محفوظ مانده است یا نه؟ یک محقق تاریخ به ما بگوید آیا ارتباط تاریخی میان زمان ما و زمان حضرت ابراهیم (ع) به طوری که بتواند بیّنات ابراهیم را به ما نشان بدهد و کتاب ابراهیم را در اختیار ما بگذارد، وجود دارد یا نه؟ نتیجه تحقیق تاریخ چیست؟ تحقیق تاریخی می‌گوید: ارتباط تاریخی میان ما و میان زمان ابراهیم در چندین جا بریدگی دارد. نه در یک جا بلکه در چندین جا. نه بریدگی به اندازه یک وجب بلکه گاهی بریدگی به اندازه کیلومترها. بنا بر این اگر انسانی امروز بخواهد با آیات بیّنات ابراهیم ایمان به غیب بیآورد و با کتاب و میزانی که او آورده قیام به قسط کند، عملی

است؟ نه، چون در دسترس ما نیست. با کتاب و میزان و آیات و بینات موسی (ع) چگونه؟ آن هم نیست. شما تاریخ عهدین را ببینید. تاریخ عهدینی را که محققان اروپا نوشته‌اند و نه محققان اسلامی، مطالعه کنید و ببینید چه قدر بریدگی دارد. بردارید خود عهدین را مطالعه کنید تا نشانه‌های این بریدگی به دستتان بیاید. حالا خود عهدین می‌گویید ممکن است چنین و چنان باشد، تاریخ عهدین را به زبان‌های مختلف بخوانید. حتی کتابی هست به نام *باستان‌شناسی عهدین* که به زبان فارسی است. هر چند این نوشته تبلیغاتی است، اما همان را هم مطالعه کنید. ولی در این زمینه کتاب‌های زیادی به زبان‌های اروپایی هست که بسیار محققانه‌تر و بی‌طرفانه‌تر هم نوشته شده است. ببینید آیا ارتباط میان ما و بینات موسی (ع)، کتاب و میزان موسی (ع)، وجود دارد؟ هر دو باید باشد؛ هم بینات تا ایمان بیاوریم به آن، هم کتاب و میزان تا آن را به کار بندیم. عیسی (ع) چگونه؟ نیست. پیغمبر اسلام چگونه؟ پاسخ محقق تاریخ را می‌گوییم، نه پاسخ یک انسان مؤمن. آیا ارتباط میان ما و بینات پیغمبر و کتاب و میزان که پیغمبر اسلام آورده است از نظر تاریخی محفوظ مانده است؟ پاسخ تاریخ این است که بله. در این زمینه من بحث مفصلی دارم که یک بار نیز در ژنو، در یک کنفرانس ایراد کردم. در آنجا بحث بسیار تحقیقی و در سطح بالا بود. در محفلی که مسلمان و غیرمسلمان شرکت داشتند ایراد شد. در اینجا هم شاید ان‌شاءالله وقتی فرصتی پیش بیاید که در دو یا سه جلسه، در یک جلسه عمومی مخصوصاً، آن را ایراد کنم.

مسئله این که قرآنی که امروز در دست ماست، همه‌اش آورده پیغمبر خداست، مسئله‌ای است از نظر تاریخی تردیدناپذیر. مسئله‌ای بسیار

روشن. و این قرآن اولاً کتاب و میزانی است که پیغمبر اسلام آورده است. پس در دست ماست. حالا می توانیم تلاش کنیم، نهضتی داشته باشیم، جنبشی داشته باشیم و «لَيُقَوْمُ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» را عمل کنیم. ثانیاً جالب این است که این کتاب و میزان خودش هم بینۀ پیغمبر است. معجزۀ پیغمبر اسلام چه چیزی بوده است؟ آن معجزه‌ای که قرآن روی آن تکیه کرده چه بوده است؟ پیغمبر اسلام اگر معجزات دیگری هم داشته، تکیه روی آنها نبوده است. مسلم این را عرض می کنم. آیا پیغمبر غیر از قرآن معجزه‌ای داشته است یا نه؟ این از نظر تاریخی مسأله‌ای است مورد تحقیق و بررسی؛ ولی می خواهد پاسخ مثبت باشد یا منفی، ربطی به کار ما ندارد، چون اگر پیغمبر اسلام معجزات متعدد دیگری داشته است، تکیه گاه رسالت آن حضرت نبوده است. قرآن این مطلب را با صراحت می گوید. هر وقت از پیغمبر معجزه و آیه و بینه‌ای می خواهند، پیغمبر آنها را حواله کجا می کند؟ حواله خود قرآن. می گوید: این معجزه برای دل‌های حق‌پذیر. اگر معجزه به درد می خورد، این معجزه، برای افراد بهانه گیر که اگر صد نوع معجزه چشمی و حسی و عینی هم بیاوریم، این صد نوع معجزه باز مورد اعتراض قرار می گیرد. می گویند عجب جادوگر زبردستی است. این را خود قرآن می گوید. می گوید: اگر من صد چیز از اینهایی که شما می خواهید و می گوید اینجا برای ما السّاعه یک خانه از طلا بیافرین. برای ما در این بیابان چند تا باغ با یک طرفه العین احداث کن. اگر من این کار را بکنم می گویند چه؟ می گویند: به راستی بی خود نیست که می گویند محمد جادوگر است. عجب جادوگر زبردستی است. برای آنها که هوشیار نیستند و بهانه گیرند، آن معجزات کاری صورت نمی دهد. برای هوشیاران کاوشگر، قرآنی

کافی است. این دیگر بیان صریح قرآن است. حالا آیا پیغمبر در مقام واقع و تاریخی معجزات دیگر داشته یا نداشته است؟ ریگ، درخت و غیره بوده یا نبوده است؟ این بحث‌ها اصلاً از نظر من زیادی است. چرا خودمان را با این بحث‌ها سرگرم می‌کنیم؟ هیچ اشکالی ندارد که بوده باشد، چون وقتی می‌گوییم خداوند به پیغمبرانش معجزه می‌دهد، اینها هم می‌تواند معجزه باشد. اشکال و استبعادی ندارد. استبعاد برای کسی که معنی اعجاز را بفهمد غلط است. اما بود و نبودش در ایمان به پیغمبر نقشی دارد؟ هیچ نقشی ندارد. برای این که آنها به هر حال تاریخ است. آنچه به هر حال امروز می‌تواند برای یک انسان کاوشگر آیات بینات رسالت پیغمبر اسلام باشد، چیست؟ این معجزه جاوید است. یعنی قرآن. بنا بر این، با یک تیر دو نشان. آیه بینه‌ای که پیغمبر اسلام می‌آورد، همان کتاب و میزان است. تکرار می‌کنم. میزان هم آیه بینه است. همان کتاب و نظام است. نظامی را هم که پیغمبر اسلام آورده، معجزه است. و این کتاب و میزان را در عصری از تاریخ زندگی بشر آورده که پیوند تاریخی میان آن عصر و اعصار بعدی به صورت عادی، دیگر اعجاز نبوده و محفوظ مانده است. یعنی کانون ظهور اسلام که مدینه و عربستان و حجاز است، از زمان پیغمبر تا امروز همواره در دست چه کسی بوده؟ در دست مسلمانان. آیا در این جای شک هست؟ هیچ تاریخی می‌گوید که یک بار حتی برای یک روز دشمنان اسلام — دشمنان خارجی اسلام را می‌گویم — توانسته باشند حجاز را تصرف کنند و آثارش را از بین ببرند؟ نه خیر. اما بردارید تاریخ را بهتر ببینید. چندین بار کانون مسیحیت، کانون یهودیت، کانون ابراهیم و کانون نوح، به دست حوادث و انقلاب‌های تاریخی تاراج شده است. این چنین چیزی برای اسلام

پیش آمد؟ خیر. جامعه اسلامی به وسیله خود مسلمانان و حکومت‌هایی که هر چند گاهی منحرف از اسلام بوده‌اند، اما ناچار شده‌اند تظاهر کنند که مسلمانیم، اداره شده است. جامعه مرکزی اسلامی در طول این چهارده قرن به وسیله چه کسانی اداره می‌شد؟ به وسیله قدرت‌هایی که جرأت نمی‌کردند به قرآن تجاوز کنند، و گرنه با انقلاب‌های داخلی سرنگون می‌شدند. اگر هم می‌خواستند به حقوق مردم، به روح قرآن، به اجرای قرآن تجاوز کنند، باز هم باید قرآن بر سر نیزه بکنند. ملاحظه کنید. معلوم می‌شود نظام اجتماعی تاریخی یک موهبت تاریخی است. گفتم که این هیچ ربطی به مسأله دین ندارد. آن قدر قدرت دارد که بتواند اصل قرآن را برای اعصار و قرون بعدی حفظ کند. بعد هم قدرت جهش آورنده نهضت قرآن و نهضت خداوند و نهضت اسلام و پیروان او به صورتی است که با سرعتی بی‌سابقه در تاریخ، ندای قرآن را به اقصی نقاط جهان می‌برند. و بعد هم این مسأله ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که تمدن بشری به مرز توسعه و وسایل ارتباط جمعی می‌رسد؛ آن مرزی که دیگر ماوراء او نیازی باقی نماند. مرز چاپ از نظر انتشارات؛ مرز رادیو و تلویزیون از نظر صدا.

ببینید این ارتباط تاریخی میان این آورنده کتاب و میزان و بینات و جامعه بشریت یک واقعیت عینی است نه دینی؛ یک واقعیت عینی تاریخی. و این واقعیت عینی به این‌که مسأله خاتمیّت پیغمبر اسلام به صورت یک امر وجدان‌پذیر و منطقی‌پذیر درآید، کمک می‌کند. اگر دلی آگاه است و می‌تواند در پرتو یک بینه به غیب ایمان پیدا کند، این است. اگر انسانی احساس تعهد و مسئولیت می‌کند و می‌خواهد در پرتو کتاب و میزان الهی قیام به قسط کند، این کتاب؛ این گوی و این میدان. حالا

پیغمبر می‌آید اینجا چه کار کند؟ نقش‌های دیگر پیغمبران به حکم این آیه و آیات دیگر قرآن، نقش‌های موسمی و فرعی است. نقش اصلی پیغمبر این است: بینه، کتاب، میزان. و برای آن نقش‌های فرعی که بر عهده پیغمبران بوده است و بعد از پیغمبر اسلام جامعه انسان‌ها از آن محروم می‌شوند، برای این نقش‌ها هم به خصوص برحسب اعتقاد شیعه فکری شده است و آن مسأله امامت در عصر ظهور و نواب امام در عصر غیبت است که این بحث جلسه آینده ماست.

بحث را خلاصه کنم. برحسب آنچه ما به صورت یک انسان اندیشمند می‌توانیم خودمان بفهمیم و قرآن کریم به عنوان کلام خدا برای ما بیان می‌کند، نقش اساسی فرستادن پیغمبران این است که بیانات و کتاب و میزان را در اختیار مردم قرار بدهند تا مردم تکان بخورند. تا زمانی که شرایط تمدن بشری چنان بود که بیانات و کتاب و میزانی که یک پیغمبر می‌آورد ممکن بود به دست عموم نرسد، جا داشت که پیغمبری پس از او بیاید و این نقش را از نو ایفا کند. همین قدر که تمدن بشری از نظر ارتباط و پیوند پی‌گیر تاریخ از یک نظر و از نظر گسترش وسایل جمعی از نظر دیگر به مرزی رسید که می‌تواند آیات بیانات و کتاب و میزان یک پیغمبر را در اختیار اعصار و قرون و جوامع بشری گوناگون بگذارد، دیگر خودبه‌خود زمینه برای آمدن پیغمبر جدید منتفی است. این فهم منطقی خاتمیت به صورتی بسیار خلاصه است. امیدوارم با این بحث موفق شده باشم یکی از مسائلی را که عرض کردم — حتی این مسأله روز است در بحث ما و مکرر از طرف دوستان مطرح شده — به صورتی که وجدان و منطقی هم بپسندد و بپذیرد، روشن کرده باشم. در عین حال باز می‌گردم به آن مطلبی که عرض کردم. اگر فکری هست که

با این بیان و توضیح باز سؤال برایش هست که هنوز کاملاً حل نشده است، هیچ ملامتی نمی‌کنم و آمادگی پاسخ دارم. این را قبلاً هم در جلسه پیش اعلام کردم. آمادگی دارم که این‌گونه دوستان تشریف بیاورند، بنشینیم با هم مفصلاً گفت و گو کنیم. جلسه آینده، بخش سوم این بحث است. امامت از نظر شیعه و نقش امامت از نظر ارتباطش با مسأله خاتمیّت و نه از نظرهای دیگر که از نظر ارتباطش با این بحث، بحث مفصلی است که ان‌شاءالله با توفیق الهی بحث خواهیم کرد.

خاتمیت و امامت (۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنوان بحثی که با دوستان آغاز شده بود، خاتمیت و امامت بود. در دو جلسه گذشته این بخش از مطالب را تا حدی روشن کردیم که اعتقاد به پیام‌آوری پیامبر بزرگوار اسلام (ص) و این که او آورنده وحی خداست، ایجاب می‌کند که آنچه پیغمبر به صورت وحی الهی به ما ابلاغ می‌کند، آنچه او به عنوان تعلیم خدا برای ما می‌آورد، قلب ما با یقین و اعتقادی قاطع، و خالی از هر نوع شک و شبهه، آن را بپذیرد. مگر می‌شود انسان کسی را پیام‌آور خدا بداند و در مقام پیامبری او و نسبت به این سِمَت او کمترین تردید قلبی نداشته باشد، بعد بیاید در مورد یکی از تعالیمی که او به عنوان تعلیم خدا می‌آورد، شک و شبهه آغاز کند؟ این اصلاً جور در نمی‌آید. اگر شبهه‌ای هست، در همان اصل مطلب است که آیا او آورنده وحی هست یا نیست؟ اما اگر آنجا مطلب صاف و روشن است، به دنبالش دیگر ابهام و تاریکی معنا ندارد. و چون قرآن کریم و روایات متعدد از طریق عامه و خاصه به دست ما رسیده است که با صراحت می‌گوید پیغمبر اسلام آخرین پیام‌آور خداست، اعتقاد به پیامبری پیغمبر اسلام همراه است با اعتقاد به خاتمیت او. این بخش اول بحث.

در بخش دوم گفتیم پس از آن که قلب ما با اطمینان پذیرفت پیغمبر اسلام آخرین پیام‌آور خداست، یک سؤال برای ما پیش می‌آید و آن این است که پذیرفتیم او آخرین پیامبر خداست، اما این نکته برایمان روشن

نشد که چطور شد پیامبری از آغاز تا چهارده قرن قبل رشته‌اش همچنان ادامه پیدا کرد و بعد در این موقف از تاریخ به پایان رسید؟ توجیه منطقی این مطلب، کشف زیربنای منطقی این خاتمیت، به صورت یک سؤال برای هر اندیشمندی پیش می‌آید. عیناً نظیر این که من به یقین می‌دانم در موقعی که خورشید کسوف می‌کند و می‌گیرد، با چشم می‌بینم خورشید گرفته و تاریک شده است و شک و تردیدی هم ندارم. اما جا دارد این سؤال برای من پیش بیاید که چطور خورشید که قرص درخشانده‌ای داشت، روشن بود، روشنایی می‌بخشید، یک مرتبه تاریک شد؟ سؤال از چطور شد، منافاتی با ایمان قاطع ندارد. به همین دلیل هم هست که در آن جلسه به تفصیل عرض کردم که با این سؤالات باید با گشاده‌رویی روبه‌رو شد و تا آنجا که میسر است، عقده‌گشایی کرد. باید این گره‌های فکری را باز کرد و حتی اینها را نشانه ضعف ایمان هم نشمرد. مگر کسی که می‌بیند قرص خورشید گرفته و تاریک است، در تاریکی آن شک دارد؟ و اگر سؤال کرد که چطور شد قرص خورشید گرفت باید بر او خُرده گرفت که چرا این سؤال را پرسیده است؟ یا گفت معلوم می‌شود که ایمان فلانی آن طور کامل نیست. نه؛ این سؤال هیچ منافاتی با ایمان کامل ندارد.

در توضیح این سؤال و بیان این مطلب، در جلسه دوم توضیح کافی دادیم و خلاصه آن مطلب این شد که قرآن کریم و بررسی تاریخ، هر دو نقش اساسی پیغمبر را با دو جمله بیان می‌کند. فراز اول این که پیغمبر با آیات و بیّنات، با دلایلی روشن‌گر و اطمینان‌بخش از جانب خدا به سوی ما آدمیان می‌آید و آن آیات و بیّناتی که همراه می‌آورد، باید چنان روشن‌گر باشد که در قلب ما ایمان به غیب به وجود بیاورد. پایه دین بر

ایمان به غیب است و لذا در آغاز سوره بقره می‌بینید وقتی قرآن بیان می‌کند که این کلام بافته شده از الف و لام و میم و الفبای بشری، بدون شک راهنمای متقیان و مردمان باتقواست، آن وقت، وقتی می‌خواهد صفات اصلی و بنیادی مردمی را که از راهنمایی قرآن استفاده می‌کنند توضیح بدهد، اول می‌گوید: «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»: «الم. ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ. الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ».^۱ این پایه دین است. ایمان به غیب از کجا پیدا می‌شود؟ به برکت آیات بیناتی که پیغمبر می‌آورد. یعنی نشانه‌ای که او و ارتباط او را با غیب برای ما روشن می‌کند. پس نقش اول و قسمت اول رسالت پیغمبر این است که با کمک آیات بیناتش در مردم ایمان به غیب به وجود آورد. به دنبال آن، کتاب و میزان، کتاب خدا مشتمل بر تعالیم خدا و میزان و نظام خداپسندانه زندگی را به آنها بشناساند: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ» اول بینات «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ». نتیجه چیست؟ نتیجه آن که «لَيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ». مردم پس از آن که ایمان به غیب آوردند و کتاب و میزان خدا را هم در دسترس داشتند، دیگر برای آنها حجت تمام است. دیگر نوبت آنهاست که قیام کنند و نشینند. قیام کنند به قسط، حتی تا مرحله «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ»؛ حتی تا آن مرحله. این بیان قرآن در رسالت پیامبر است.

حالا برمی‌گردیم تاریخ را ورق می‌زنیم. محققانه می‌بینیم آیات بینات پیغمبران قبل از پیامبر اسلام و کتاب و میزان پیامبران قبل از پیامبر اسلام

۱. سوره بقره، آیات ۱-۳: «الم. این کتاب که هیچ شک در آن نیست، راهنمای پرهیزکاران است. آن کسانی که به جهان غیب ایمان آرند».

در شرایطی از تمدن بشری قرار می‌گرفت که قابلیت گسترش بی‌حد و مرز در زمان و مکان نداشت. یعنی وسایل ارتباط جمعی در عصر خود آن پیغمبران آن اندازه نبود که وقتی پیغمبری آیات بیّناتی می‌آورد، این آیات و بیّنات او تا دورترین نقاط زمین یا در عصر خودش یا در عصری متصل به عصر خودش در دسترس قرار گیرد و قابل شناسایی باشد. این یک واقعیت عینی تاریخی است. حتی شرایط تمدنی و شرایط سیاسی و اجتماعی نهضتی که آن پیغمبران به وجود آوردند چنان بود که پس از آنها، فاصله‌های تاریخی تاریک‌کننده و تاریکی‌زا به وجود آمد، به طوری که اگر شما امروز از محققان تاریخ پرسید، آیا ما می‌توانیم با آنچه ابراهیم (ع) به عنوان آیات بیّنات خدا و به عنوان کتاب و میزان خدا آورد ارتباط تاریخی قطعی روشن تردیدناپذیر پیدا کنیم؟ محقق تاریخ می‌گوید: نه، ارتباط میان ما و میان ابراهیم (ع) از نظر تاریخی بریدگی‌هایی دارد. نه یک جا و دو جا، بلکه ده‌ها جا. و اگر پرسید که آیا ارتباط تاریخی میان ما و آیات بیّنات موسی (ع) و کتاب و میزان او پیوسته است، پاسخ این است که نه، این ارتباط در جاهای متعدد بریدگی دارد؛ آن‌قدر بریدگی که اصلاً جامعه نوساخته موسی و یوشع (علیهمما السلام) با قدرت‌های خارجی و اختلافات داخلی در فاصله کوتاهی از زمان نابود می‌شود. حتی کانون بروز آیین یهود به دست دشمنان این آیین می‌افتد و تار و مار می‌شود. این فاصله‌های تاریخی یک بار و دو بار میان ما و آنها نیست. اگر ما خط تاریخ را از عصر خودمان تا عصر موسی ادامه بدهیم، می‌بینیم در جاهای زیاد، کیلومترهای تاریخی، تاریک و مبهم است. یا عصر عیسی (ع) همین‌طور. عرض کردم این را از محقق تاریخ پرسید (حتی نه از مسلمان، بلکه از غیرمسلمان). که آیا ارتباط

تاریخی میان ما و میان عصر پیغمبر اسلام در حد در دست داشتن آیات و بینات و کتاب و میزان در این حد، روشن است یا نه؟ پاسخ محقق تاریخ این است که ارتباط ما با بزرگ‌ترین آیه و بینۀ پیغمبر یعنی قرآن، ارتباط تاریخی قطعی و روشنی است، همین قرآن که کتاب و میزان خداست. پس کتاب و میزان و آیه بینۀ پیغمبر اسلام را در عصری از تاریخ می‌یابیم که پیوستگی میان مردم جهان، چه از نظر زمان و چه از نظر مکان، با این آیه بینۀ و با این کتاب و میزان محفوظ مانده است. این به برکت تاریخ است. به برکت تکامل تمدن بشری است. این موقوف خاص نهضت اسلام در تاریخ بشری است که این امتیاز به او داده شد. نمی‌شود با آن جنگید. نمی‌شود زیر سؤال برد. این هست. این یک واقعیت است. و اکنون در عصر خودمان نگاه می‌کنیم که آن قدر نُسخ قرآن به برکت چاپ در دنیا تکثیر شده که اصلاً احتمال این‌که روزی نسل قرآن از دنیا برآفتد و فرصتی به دست محرّفان بیفتد که قرآنی تحریفی در اختیار بشر بگذارند، امری محال به نظر می‌آید. در حد محاسبات مادی محال است که روزی نسخه‌ای از نسخه‌های اصیل قرآن در دست بشر نماند و فرصت طلبان انحراف‌آور و تحریف‌کننده، بتوانند یک قرآن تحریفی در اختیار بشر بگذارند؟ چنین چیزی محال به نظر می‌رسد. این تفاوت بین عینی میان نهضت اسلام و کار و رسالت پیغمبر اسلام و آیه بینۀ او و کتاب و میزان او، با آنچه ما تحت عنوان آیه بینۀ و کتاب و میزان در تاریخ می‌شناسیم، یک واقعیت انکارپذیر است. به این دلیل است که اگر پیغمبر اسلام، خاتم پیغمبران باشد، امری خیلی منطقی است. اگر بعد از پیغمبر، پیغمبری بیاید، باید گفت چرا آمد؟ اگر قرار است کتاب بیاورد، که هست. اگر آیه بینۀ می‌خواهد بیاورد، که هست.

برای چه می‌آید؟ این جای سؤال است. این بخش دوم از بحث ما بود که توجیه منطقی این خاتمیت و پاسخ به این سؤال بجایی است که عرض شد.

بخش سوم که بحث امروز ماست، این است که پیغمبر از نظر پیغمبری، رسالتش همین است. می‌آید تا با نشانه‌ای روشنگر و اطمینان‌آور، ارتباط خود را با غیب مشخص کند و بعد بگوید من این تعلیم را از عالم غیب آوردم. دل‌های غیب‌پذیر می‌توانند از این راهنمایی الهی برای رسیدن به زندگی سعادت‌بخش استفاده کنند. تا اینجا مقام پیغمبری است و این مقام بر حسب تاریخ، با پیغمبر اسلام هم تمام شد. ولی پیغمبر اسلام علاوه بر این، رهبر امت بود. یعنی پیغمبر امام بود. شاید تعجب کنید که چگونه پیغمبر امام بود. بله، پیغمبر امام یعنی پیشوا بود. پیغمبر اسلام زمام‌دار بود. زمام‌داری که از دو خصلت برجسته برخوردار بود. به این دو خصلت توجه کامل بفرمایید. سیاست‌مدار بود. آگاه به امور اداره بود. اینها عمومی است. اما از دو خصلت برجسته ممتاز برخوردار بود: یکی از نظر آگاهی بر روح تعالیم اسلام. اگر من و شما در سال پنجم هجرت زندگی می‌کردیم و درباره روح و تفسیر یکی از فرازهای این کتاب و میزان الهی بر ایمان سؤالی پیش می‌آمد، به چه کسی مراجعه می‌کردیم؟ چه کسی را می‌یافتیم که بر باطن، روح و عمق این کتاب و میزان آگاه باشد؟ چون ما قانون داریم و روح قانون. نفس قانون داریم و تفسیر قانون داریم و روح قانون داریم. این هم مخصوص اسلام نیست. شما می‌دانید که منتسکیو^۱ کتابی دارد با عنوان روح *القوانین*. آن را اصلاً برای قانون دین نوشته است. برای قوانین بشری

1. Charles-Louis de Secondat Montesquieu

نوشته است. یعنی خود قوانین بشری هم روحی دارد و شکلی. قانون اصلاً این طور است. حالا اگر در زمان پیغمبر سؤال کننده‌ای می‌خواست بداند روح فلان فراز از قانون اسلام چیست، به چه کسی مراجعه می‌کرد؟ به پیغمبر. مرجع صلاحیت‌دار برای شناخت روح قوانین اسلام، تفسیر آیات بینات قرآن، عمق و باطن این آیات قرآنی چه کسی بود؟ پیغمبر. آیا با وجود پیغمبر کسی به خودش اجازه می‌داد که بدین منظور به کسی غیر از ایشان مراجعه کند؟ هرگز. و مجموعه تعالیم اسلام می‌گوید: قرآن فهمیدن و اسلام‌شناسی چند درجه دارد. یک درجه‌اش عمومی است. همه کسانی که زبان عربی را خوب بفهمند، می‌توانند تا یک درجه از قرآن را بفهمند و تا یک درجه هم اسلامی را که از طریق قرآن و سنت پیغمبر و اهل بیت به دست می‌آید، بشناسند. یک درجه بالاتر، کار افراد زبده است. یعنی کار آنهایی است که در مطالعه دستی قوی داشته باشند. ولی یک درجه بالاتر، اصلاً دیگر کار آنها هم نیست. کار کسانی است که با منبع وحی ارتباط داشته باشند. این مرحله‌ای خاص از تفسیر است. تفسیر یک معنی ندارد. آنجا که می‌رسیم به باطن قرآن و باطن قانون و می‌خواهیم باطنی را که در قانون و کتاب نهفته است، بشناسیم، آنجا فقط از یک سرچشمه می‌توانیم استفاده کنیم و آن هم آورنده وحی است که خود می‌داند و خدا به او دانایانده است و یاد داده است که آنچه به نام وحی آورده است، چه باطن‌ها دارد. این یک امتیاز برای پیغمبر است. این امتیاز مربوط است به امامت و پیشوایی پیغمبر. یعنی پیغمبر که می‌خواهد به عنوان پیشوا و مرجع مردم آنها را رهبری کند، با سؤالاتی در زمینه روح قرآن، روح اسلام، عمق اسلام، روح قانون و باطن قانون روبه‌رو می‌شود.

یک خصلت برجسته دیگر هم در پیغمبر وجود دارد و آن این است: پیغمبر مثل اعلای قرآن کریم است. تجسم کننده قرآن کریم است. اگر کسی بخواهد در یک فرد نظام زندگی قرآنی را مجسم ببیند، مثل اعلایش کیست؟ پیغمبر است؛ و این خیلی مهم است؛ خیلی فرق است بین این که انسان بنشیند و درباره ارزش عالی تعالیم اسلام فکر کند، بحث کند، گفت و گو کند تا بر دلش بنشیند، و آن که قرآن را از زبان کسی بشنود که مجسمه زنده قرآن است. آنجا خیلی راحت تر بر دل می نشیند. شما سخن حق را از زبان عمل کننده به حق بشنوید، یک اثر دارد؛ اما از زبان کسی که به حق عمل نمی کند، فقط ارزشش به اندازه یک نوار ضبط صوت است. می تواند از یک جا بگیرد و به یک جا بدهد تا بشنوید. آن یک اثر دیگری دارد. تأثیر آن اولی خیلی زنده است. پیشوای حق که زندگی شخصیش، زندگی خانوادگیش، زندگی اجتماعیش، در تمام نشیب و فرازها مجسم کننده حق باشد، در دلها نهال حق می نشاند. پیشوایی که فقط زبانش حق می گوید اما هر چه به زندگی نزدیک تر می شوی در اصالت او بیشتر شک کنی، پناه بر خدا، اصلاً می شود به او گفت پیشوای حق؟ دوستان مطمئن باشید، هیچ نهضتی با رهبری رهبرانی که بیش از همه مردم دیگر به موازین آن نهضت عملاً پای بند نباشند، به ثمر نخواهد رسید. مطمئن باشید. هر جا در دنیا نهضت پیروزی می بینید، بدانید این نهضت به وسیله کسانی به وجود آمده است که خود آنها، زندگی آنها، باطن و ظاهر زندگیشان در مردم دیگر ایمان زار بوده است. رهبری که رفتارش در صحت گفتارش ایجاد شک کند، کجا می تواند رهبر باشد! و پیغمبر اکرم در مقام پیشوایی و زمامداری و امامت و رهبری امت، از این خصلت در حد اعلای در حد مثل اعلای برخوردار است.

حالا این دو نیازم مستمر است. دیگر نمی‌شود گفت با زمان پیغمبر سپری شد. بعد از پیغمبر هم باز چشم‌ها می‌خواهد رهبری را در مقام رهبری ببیند که اولاً رفتارش، عمل شخصیش، رهبری اجتماعیش نشان‌دهنده و مجسم‌کننده آن نظام و آن قانون و آن شیوه حقی باشد که زبانش، بیانش، گفتارش، اعلامیه‌هایش، بخش‌نامه‌هایش، قوانینش، فرامینش آنها را بر مردم عرضه می‌کند. این احتیاج دائمی است. دیگر نمی‌شود بگوییم این با زمان پیغمبر تمام شد. این نیاز امروز هم هست، فردا هم هست، دیروز هم بود. همین امروز مردم ما احتیاج دارند با کسانی روبه‌رو شوند که عمل آنها مجسمه اسلام باشد. این‌گونه افراد می‌توانند مربی و خلاق و سازنده باشند. این‌گونه افراد می‌توانند در اعماق روح دیگران اثر بگذارند. و گر نه کسی از نظر علم، عالمی باشد برجسته، از نظر سخن‌وری، سخن‌وری باشد ماهر، جذاب، گیرا، افسونگر، قلمش قلمی باشد سخا، برای چه خوب است؟ برای این خوب است که صد کیلومتر از مردم دور بنشیند و مردم را تبلیغ به اسلام کند. وای به آن وقتی که مردم به او نزدیک بشوند. هر چه به او نزدیک‌تر می‌شوند، از اسلام دورتر می‌شوند. برای این‌که می‌گویند اگر این چیزهایی که او می‌گوید حق است، پس چرا خودش عمل نمی‌کند؟ این یک سؤال است. سؤال به جایی هم هست. اگر این دلایلی که او برای حقانیت اسلام می‌آورد واقعاً کافی است، چرا دل خود او را نسبت به حقانیت اسلام قانع نکرده است؟ رفتارش شبهه‌آور است، شک‌زاست. رهبر اجتماعی که رفتارش چنان باشد که اولین گریزندگان از اسلام، زن و فرزند خودش باشند، چگونه می‌تواند در مردم اثر معنوی ایجاد کند؟ بعد به اطرافیانش که نگاه می‌کنند، می‌بینند عجب شیطان‌هایی اطرافش

جمع شده‌اند. او کجا می‌تواند با کلام و رفتارش در مردم ایمان به وجود بیاورد؟ اصلاً کجا می‌تواند نظام پاکی به وجود آورد که مروج پاکی باشد؟ چنین چیزی محال است. مگر می‌شود؟ من از شما می‌پرسم مگر می‌شود؟ چنین چیزی اصلاً عملی است؟ بله، ممکن است کسانی با تمام این عیوب بتوانند اثری معنوی در مردم بگذارند؛ اما به شرطی که مردم از آنها دور باشند. فقط حرفشان را بشنوند، فقط آوازه‌شان را بشنوند، فقط سلام و صلواتشان را بشنوند. و گر نه به محض این‌که به آنها نزدیک می‌شوند، دچار تاریکی می‌شوند. اگر چیزی از روشنایی و ایمان در دلشان وجود دارد، می‌پَرَد. مردم در هر عصری احتیاج دارند به امام و پیشوا و رهبری که زندگی شخصیش، زندگی اجتماعیش، زندگی خانوادگیش، مجسم‌کنندهٔ اسلام باشد. این احتیاج همیشگی است و مردم همیشه احتیاج دارند به مقامی که بتواند سؤالاتی را که دربارهٔ تفسیر قانون اسلام، تفسیر قرآن و شناخت باطن قرآن دارند، بر او عرضه بدارند. این احتیاجی است دائمی. این دیگر احتیاجی نیست که بگوییم با زمان پیغمبر تمام شد.

این دو مورد، مبنای امامت است. این‌که خاتمیت و امامت را در این بحث به هم مربوط کردم، چون این مبنای امامت است. به این معنا که وقتی ما گفتیم با آمدن پیغمبر اسلام (ص) بساط پیغمبری تمام شد و دیگر نیازی به آمدن پیغمبر جدید نیست، از نظر بررسی واقعیت تاریخ زندگی بشر، به مقام پیغمبری و کتاب و میزان و آیات بینات احتیاج جدیدی نیست. اما به پیغمبر به‌عنوان امام، به‌عنوان رهبر با این دو خصلت برجسته — یکی آگاهی عمیق نسبت به اسلام و یکی آن‌که زندگی مجسم‌کنندهٔ اسلام واقعی باشد — همواره احتیاج است. به

اعتقاد شیعه، تأمین کنندگان این احتیاج بعد از پیغمبر چه کسانی هستند؟ امامانی که پیغمبر نیستند، وحی نمی‌گیرند، کتاب نمی‌آورند، اما از نظر علم به عمق اسلام، در ارتباط با سرچشمه وحی‌اند. علم حضرت علی (ع)، علم امام صادق (ع) نسبت به اسلام، با علم عالمان دیگر فرق دارد. او هم عالم است. شما در روایاتی که صحابه ائمه دارند می‌بینید مثلاً می‌گوید: «سَأَلْتُ الْعَالِمَ»؛^۱ یعنی از امام تعبیر می‌کند به عالم. به عنوان کنایه تعبیر می‌کند. او هم عالم است. او هم عالم به دین است. اما علمش را از پیغمبر گرفته است. می‌گوید ما وارثان علم پیغمبریم. ارتباط امام و رهبر امت پس از پیغمبر، از نظر شناخت تفسیر قرآن و قانون، با پیغمبر مستقیم است و هر امامی علمش را به امام بعد، به همین ترتیب منتقل می‌کند. بنا براین، با توجه به این که پس از عصر پیغمبر مردم برای گرفتن پاسخ سؤالاتی که در زمینه عمق قرآن و عمق قانون اسلام و روح قانون دارند، احتیاجشان کماکان باقی است، از دید شیعه، پس از پیغمبر، نظام الهی مقام امامت را همچنان محفوظ نگه می‌دارد.

دوم، امام و پیشوای مردم باید از این خصلت برجسته برخوردار باشد که مثل اعلامی اسلام باشد. بر فرازهای او نقطه‌ای تاریک و کمترین لکه‌ای دیده نشود که به آن می‌گوییم «عصمت» یا «پاکی». پاکی از هر نوع انحراف از اسلام. این هم از نظر شیعه در امامان اهل بیت یکی پس از دیگری رعایت می‌شود. علم امام، علمی است مرتبط به آورنده وحی. تقوایش، تقوایی است در حد عصمت و پاکی از هر نوع

۱. کلینی، الکافی، ج ۲: ص ۶۵۴.

آلودگی. و ملاحظه می‌کنید به این ترتیب امامت شیعه خودبه‌خود مولود خاتمیت پیغمبر اسلام است. وقتی قرار شد دیگر پیغمبری با آیات بیّنات نیاید که خود آن پیغمبر رهبر امت باشد، وقتی خود او رهبر امت است، دیگر مسأله تمام است. اما وقتی دیگر پیغمبر رهبر امت نیست، عصمت پیغمبری و کتاب‌آوریش محفوظ. اما نیاز جدیدی نیست. اما در شأن امامت و رهبریش نیاز مستمر هست. ما همچنان به چنین امام و پیشوایی نیاز داریم. و این نیاز ادامه می‌یابد تا زمانی که بهره‌گیری از چنین رهبری از نظر خصلت‌های خاص اجتماعی، ممتنع و محال می‌شود. این برمی‌گردد به مسأله خاتم‌الائمه بودن و این‌که چطور در زمان امام عسگری، امامت در اختیار مردم پایان می‌یابد و تبدیل می‌شود به امام غایب و امام منتظر. این به آن بحث تمام می‌شود. حالا این بحث را باید جداگانه مطرح کرد. حیف است من بخواهم در چند دقیقه این بحث را جمع و جور کنم. ولی از نظر شیعه پس از آن‌که شرایط اجتماعی برای استفاده از رهبری با این دو خصلت، نامساعد می‌شود، یک مسأله جالب پیش می‌آید و آن مسأله نایب امام است. چون الان این برای شما زنده است، چند دقیقه‌ای روی این تکیه می‌کنم. از نظر شیعه در عصر غیبت امام (ع) به مسلمان متعهد، به مسلمانی که به راستی می‌خواهد مسلمان باشد، گفته می‌شود ای مسلمان! ای مسلمانی که برای خودت تعهد و مسئولیتی احساس می‌کنی! توجه داشته باش! در مقام شناخت حکم دین و احکام اسلام اگر دسترسی به امام معصوم مرتبط به وحی و آورنده وحی نداری، به کسی مراجعه کن که لیاقت آن را داشته باشد که بگوید من به جای او در درجه‌ای پایین‌تر، این وظیفه را برای تو بر عهده می‌گیرم. من

معصوم نیستم. اما می‌گویم عادل باشم. من علم را از سرچشمه وحی نمی‌توانم بگیرم، اما آنچه از قرآن و از روایات معتبر مربوط به آورنده وحی و امامانی که به آورنده وحی ارتباط مستقیم داشتند به دستم رسیده برایت بیان می‌کنم، آن هم با آگاهی بر نیازهای زمان. چون وقتی یک رهبر می‌خواهد روح قانون را بیان کند، معنایش چیست؟ روح مجرد قانون که قابل بیان نیست. پس یعنی روح قانون را در شکلی متناسب با نیاز زمان بیان کند. بنابراین، از نظر مرجعیت در سؤالات دینی، به عالمی آگاه، آگاه بر اسلام و آگاه بر نیازهای مسلمین در هر زمان، نیاز است. در زمان خود به عالمی با تقوا و عادل مراجعه کن که هر چه به او نزدیک‌تر می‌شوی، هم به آگاهی اطمینان بیشتری پیدا کنی و هم به تقوایش. این قید «هر چه نزدیک‌تر می‌شوی» را دوست دارم در دل‌ها و ذهن‌هایتان نگه دارید. عالمی که هر قدر به زندگی خصوصی او نزدیک‌تر می‌شوی، هم به آگاه بودن او اطمینان بیشتری پیدا کنی، هم به پاکی و تقوا و فضیلت او. به چنین کسی مراجعه کن.

اما از نظر مجسم کردن ایمان و تقوا و اسلام و نظام ایمانی و تقوای اسلام و تأثیر تربیتی که یک امام و پیشوای مجسم‌کننده اسلام در روشن کردن دل‌ها و روح‌ها می‌گذارد و می‌تواند نهال ایمان را در دل‌ها مستقیم بکارد، می‌گوید مربی و مرشد تو باز باید فردی باشد هم آگاه بر اسلام و هم عامل و عمل‌کننده به اسلام. شرط علم و آگاهی و شرط تقوا و عدالت در مرجعیتی که ما شیعه در عصر غیبت بدان معتقدیم، زیر بنایش این است که آن مقدار از اثری را که امام معصوم بعد از پیغمبر در مردم می‌گذارد، با غیبت امام یکسره از دست نرود و با ارتباط با عالم آگاه عادل با عمل، لااقل درصدی قابل ملاحظه، (هفتاد - هشتاد درصد) از این اثر محفوظ

بماند. نتیجه عملی این قسمت این است که شیعه راستین که به راستی بخواهد دنباله‌رو پیغمبر و ائمه هدی (سلام الله علیهم اجمعین) باشد، حق ندارد در مسأله مراجعه به عالم، این روش سرسری‌گیری را که در دوره‌های ما و قبل از ما مشاهده شده، داشته باشد. باید خیلی دقیق باشد. بنگر بین دین را از کدام زبان و از کدام فکر می‌گیری و بنگر بین به چه کسی به عنوان مرجع، مراجعه می‌کنی. بنگر بین آگاهی او چیست؟ تقوای او چیست؟ فضیلت او چیست؟ و اگر ما به عنوان شیعه در عصر غیبت، این اصل را درست و دقیق رعایت می‌کردیم، وضعیتمان غیر از این می‌بود که امروز هست. ما به مقدار زیاد آسیب‌پذیر بوده‌ایم. و حتی امروز هم آسیب‌پذیریم؛ زیرا در این قسمت بسیار کوتاهی می‌کنیم. بسیار بسیار کوتاهی می‌کنیم. در شناخت کسی که باید به عنوان مرجع دینی به او مراجعه کنیم، به اندازه شناسایی کسی که می‌خواهیم پانصد هزار تومان پول به او امانت بدهیم هم دقت نمی‌کنیم. نمی‌گوییم همه دقت نمی‌کنند. عده‌ای از مردم دقت می‌کنند. اگر آنها هم دقت نمی‌کردند که او ایلا بود. نه، عمومیت ندارد. عموم مردم ما همین چیزهایی را می‌دانند که در اول رساله‌های عملیه نوشته‌اند که برای تقلید باید به عالم عادل و حتی اعلم عادل مراجعه کنید و برای شناسایی این که آیا فلان کس عالم برجسته و عادل در حد کمال هست یا نه، باید یا خودت از نزدیک با او معاشرت داشته باشی و بشناسی، یا دو فردی که آنها را از نزدیک به عدالت و تقوا بشناسی، او را به تو معرفی کنند و یا عده‌ای از مردم آگاه اهل حساب و کتاب او را معرفی کنند، به طوری که به راستی به علم و عدل او اعتقاد قلبی پیدا کنی. همین را خیلی از مردم رعایت نمی‌کنند و همین رعایت نکردن، این بی‌سرو سامانی موجود را از نظر فکر و عمل دینی در جامعه ما

به وجود آورده است. یکی از عوامل بسیار مؤثر در آسیب‌پذیری جامعه ما، بی‌اعتنایی به این مسأله است.

یادم می‌آید حدود ده سال قبل با یک آقای صحبت می‌کردم. خوب ملاحظه کنید چه قدر لطیف می‌شود فکرها را منحرف کرد، چه قدر لطیف! نشسته بودیم، صحبت می‌کردیم. یکی از افراد معمولی آمد و به این آقا مراجعه کرد و خواست درباره تعیین مرجع تقلید با او مشورت کند. دیدم ایشان کسی را معرفی کرد، قدری هم درباره او صحبت کرد. تکیه‌گاه آخر سخن این آقا — که یعنی می‌خواست روح بدهد به این معرفی — این بود که بله، واقعش این است که به عقیده من انسان باید از کسی تقلید کند که دعای او در حق انسان مستجاب باشد. من حرفی ندارم که دعای عالم با تقوا در حق انسان مستجاب است، اما طرز بیان و حواله به امور پنهانی و نهانی کردن چرا؟ من اینجا حرف دارم. این مرد از کجا بداند که دعای فلان آقا در حقش مستجاب است یا نه؟ این را هر کس می‌تواند ادعا کند. این بت‌سازی است. تو می‌خواستی لااقل بگویی انسان باید از کسی تقلید کند که به علم و عدالت و ایمان و فضیلت او اطمینان داشته باشد و از جمله خواص چنین کسی این است که دعای او هم در حق انسان مستجاب می‌شود. چرا حواله‌اش دادی به چیزی که متربردار نیست و نمی‌شود سنجید؟ مطمئن باشید تا وقتی ما در انتخاب این‌گونه سمّت‌ها و منصب‌ها و شناخت کسانی که لیاقت این سمت‌ها و منصب‌ها را دارند از این راه‌های رمزی طی می‌کنیم، بحثمان بیشتر از این نخواهد بود. چرا راه مرموز می‌رویم؟ کجای قرآن و کجای سنت اصلاً چنین چیزی هست؟ این چیزهای من‌درآوردی از کجاست؟ همان من‌درآوردی عوام‌پسندانه. حالا اگر بنده می‌خواستم در

آن جلسه به این آقایی که برای بار اولی بود که به او برخورد می‌کردم، فی‌المجلس بفهمانم که آقا یک متر قلبی به دست شما داده و با این متر نمی‌توانی مرجع بشناسی، دیگر خر بیاور و رسوایی بار کن! من واقعاً مأیوس بودم که بتوانم در آن جلسه فکر این مرد را روشن کنم؛ و گر نه می‌کردم. ولی مأیوس شدم. ترسیدم اگر من بحثی را شروع کنم، بگویند که نگاه کن! این دو اهل علم هم با هم نمی‌سازند. اصلاً بدتر می‌شد. اصل دین و ایمانش هم از دست می‌رفت. رهایش کردم. ولی حالا که به عنوان یک بحث کلی با شما صحبت می‌کنم می‌توانم این سخن حق را مطرح کنم که ما در شناخت رهبران دینی باید هوشیار باشیم. همان ملاک‌ها و ضابطه‌هایی را که خود اسلام، خود کتاب، و خود سنت پیغمبر و ائمه هدی (سلام الله علیهم اجمعین) در اختیارمان گذاشته، همان ضابطه‌ها را به کار ببندیم: علم، آگاهی، ایمان، تقوا، فضیلت. من این جمله را باز هم تکرار می‌کنم: کسی که هر قدر به او نزدیک‌تر می‌شوی، بینی هم آگاه‌تر است و از نظر آگاهی قابل‌اعتمادتر است، هم پاک‌تر است و از نظر پاکی قابل‌اعتمادتر است. این ضابطه است و اگر خودت فرصت نزدیک شدن به او را پیدا نمی‌کنی، آن وقت از مجرای کسانی که تو آنها را از نزدیک می‌شناسی و آنها هم او را از نزدیک می‌شناسند، می‌توانی چنین معرفتی پیدا کنی. اما با هو و جنجال نه. با شایعه‌ها نه. مادام که جامعه ما، جامعه‌ای است که با شایعه‌ها به چپ و راست می‌رود، می‌شود در چنین جوامعی جنبش موفق و کام‌یاب به وجود آورد؟ محال است.

و اما جهت سومی هم هست و آن این که امام علاوه بر این، رهبر سیاسی مردم و زمام‌دار امت است و رتق و فتق امور به دست اوست.

اینجاست که مطلب دیگر خیلی روشن تر است. آنجا هم تعلیم شیعه می گوید ای شیعه راستین علی (ع)! به زمامداریِ زمامداری تن در بده و صحنه بگذار که اگر علی نیست، مالک اشتر باشد. علی (ع) نیست. زمان، زمان غیبت است. علی (ع) نیست. امام مجتبی (ع) نیست. سیدالشهدا (ع) نیست. امام صادق (ع) نیست. امام عسگری (ع) نیست. آنها غایب اند. اما حالا که او نیست، علی که در مصر نبود. چه کسی آنجا بود؟ مالک اشتر. حالا که جانشین علی در دسترس مردم نیست، به زمامداری کسی تن در بده که شرایط او در حدی باشد که اگر امام زمان حضور داشت او را به فرمانروایی وامی داشت. این بسیار لطیف است. من این یک جمله را هم بگویم و بحث امروز را تمام کنم و آن این که یکی از لطایف اعتقاد به امام زمان در شیعه این است که یک معیار اعلا به دست مردم می دهد. می گوید آن معیار اعلا که نیست، با کسانی که لیاقت کارگزاری این معیار اعلا را داشته باشند، سر و کار داشته باش. کسی که اگر می خواهد در مقام مرجعیت سخنی بگوید، در علم و تقوا لیاقت نیابت امام زمان را داشته باشد و اگر می خواهد در مقام زمامداری امت نقشی ایفا کند، در عدالت و کیاست و قدرت اداره و تدبیر و پای بندی به عدل و داد، لیاقت کارگزاری و امیر بودن از جانب آن فرمانروای پنهان را بر شما داشته باشد. این مسأله به شیعه دید می دهد. این دید را به شیعه می دهد که تو آنجا را نگاه کن. از آن افق به مطلب نگاه کن. آن وقت بگو حالا که صددرصدش غایب است، اقلأً آن کسی را که من به عنوان زمامدار به او تن در می دهم، او و امارت او و فرمانروایی او را بر خود و دیگران می پذیرم و از او به عنوان زمامدار امت اسلام حمایت می کنم، باید کسی باشد که لیاقت

ارتباط با آن الگو و سطح اعلا را داشته باشد. این یکی از لطایف اعتقاد به امام زمان به آن صورتی است که در مذهب شیعه دوازده امامی مطرح می‌شود. به این ترتیب ملاحظه فرمودید که بین خاتمیت و مسأله امامت از دید شیعه و مسأله نیابت امام و مسائل مربوط به مرجعیت و زمام‌داری در عصر غیبت، پیوندی مستقیم هست و هرگاه این مسائل را از نقطه مبدأ تا نقطه منتهی در پیوند با یکدیگر مطالعه و بررسی کنیم، خیلی از نکات عملی مربوط به زندگی ما در زمان خودمان می‌تواند با اسلوب و ضابطه‌ای کاملاً قابل فهم برای همه ما روشن بشود.

بار پروردگارا! به ما این توفیق را عنایت کن که از ایمانی همراه با عمل صالح برخوردار باشیم. به ما این توفیق را عنایت کن که رهبران و زمام‌داران صالح را بشناسیم، و پس از شناختن، در راه حمایت از آنها از جان و مال و همه امکاناتمان دریغ نکنیم. پروردگارا! بزرگ‌ترین نیاز فرد فرد ما و امت اسلامی ما در این زمان، نیاز به رهبرانی چنین شایسته است. ای خدای رحمان رحیم! آیا می‌شود از کرم امینت، نعمت چنین رهبری را بر جامعه ما ارزانی بداری؟ بارالها! چنان کن که رهبر پنهانت، امام زمان، از ما که پیروان نادیده او هستیم و ندیده او را به رهبری پذیرفته‌ایم، راضی باشد. بارالها! ما در هر دعایی به درگاہت اعتراف می‌کنیم که خود به انحراف‌ها و گناه‌ها و لغزش‌ها دچاریم و از تو می‌خواهیم به ما توفیق توبه عنایت کنی، و پس از آن‌که توانستیم به راستی توبه کنیم و به راه تو بازگردیم، خداوندا ما را از مغفرت خودت

گفتار دوم

وحی و خاتمیت^۱

۱. زمان ایراد این سخنرانی سال ۱۳۵۴ و در جمع دبیران تعلیمات دینی است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امروز دو بحث با دوستان داریم. بحث اول مربوط به وحی و خاتمیت است. در مورد وحی، بحثی داریم برای این که برداشتی از وحی پیدا کنیم نزدیک تر به ذهن؛ برداشتی که بشود آن را برای دیگران هم بیان کرد. می دانم که بعضی از دوستان محبت می کنند، مطالب را یادداشت می کنند. می خواهم خواهش کنم از یادداشت مطالب صرف نظر شود؛ چون مهم در این بحث ها این است که توجه کامل بفرمایید و روح مطلب را درک کنید. بنا داریم به خواست خدا این نوارها را پیاده و تکثیر کنیم. عموماً بحث هایی که در این برنامه روبه روی شماست، بحث های تحلیلی است و آنها را به این منظور در برنامه گذاشتیم که می دانستیم مورد احتیاج دوستان است و به سبب سؤال دانش آموز یا همکاران در محیط کارتان، به هر حال احتیاج دارید که در این بحث احاطه بیشتری داشته باشید و چه بسا دوستان همه این بحث ها را خیلی خوب و بهتر از خود من بدانند؛ ولی به هر حال در میان می گذاریم تا نوعی آگاهی و علم درباره اش پیدا کنیم و این آگاهی ها عموماً تحلیلی است و با نوشتن در فکرتان نمی ماند. بهتر است که عنایت بفرمایید. عین بحث از روی نوار پیاده، اصلاح و تکثیر خواهد شد. موجودات محیط ما هر یک با موجودات دیگری که پیرامونشان هستند، نوعی داد و ستد دارند. یک چیزی به موجودات پیرامون می دهند، یک

چیزهایی از آنها می‌گیرند. حتی موجودات جامد هم، آنهایی که می‌شناسیم، همین‌طور هستند. از هر موجودی حداقل آن مقدار امواجی که بیرون داده می‌شود، باز همان مقدار امواج را می‌گیرد. لاقبل در دایره داد و ستدهای محیطی. در گیاهان این داد و ستد روشن‌تر و قابل لمس‌تر و مشخص‌تر و متنوع‌تر است. یک گیاه از محیط پیرامونش خیلی چیزها می‌گیرد و به محیط پیرامونش هم خیلی چیزها می‌دهد. باز حداقل تنفسی که از راه برگ صورت می‌گیرد، مثال بارزی است که همه با آن آشنا هستیم. شب کربن و کربنات می‌دهد، روز اکسیژن می‌گیرد و این خود نوعی تغذیه بزرگ برای گیاه است. در حیوان باز این رابطه داد و ستد با محیط متنوع‌تر و گوناگون‌تر است و در انسان که دیگر خیلی متنوع و گوناگون است. در موجودات جامد اجزا و در موجودات جان‌دار اعضا و اندام‌ها به کار می‌افتد تا این داد و ستد را بتواند انجام دهد. اینها همه روشن است.

یکی از عواملی که در داد و ستد میان حیوانات پیشرفته و انسان با محیطش نقش دارد، چیزی است که ما به آن علم و ادراک و آگاهی می‌گوییم. قدری از داد و ستدهای میان من و محیط بدون دخالت علم و آگاهی است، ولی مقداری از این داد و ستدها با دخالت علم و آگاهی است. علم و آگاهی و ادراک، چه در دادن و چه در گرفتن نقش دارد. من ناآگاهانه و بی‌اراده به طور طبیعی تنفس می‌کنم. حالا البته اینها هنوز جای بحث است در شناخت انسان که آیا در این‌گونه فعالیت‌های طبیعی بدن، آگاهی و اراده نقشی دارد یا نه؟ ولی تا این لحظه، دلیل روشنی بر نقش مثبت اراده و آگاهی نداریم. عکس آن وجود دارد. با اراده و آگاهی می‌توانیم جلو تنفس را موقتاً بگیریم. اما آیا آن لحظه که تنفس می‌کنیم، در هر نفسی که فرو می‌رود و ممد حیات است و برمی‌آید و مفرح ذات،

آیا همیشه اراده و آگاهی نقشی دارد یا نه؟ می‌توانیم فکر کنیم که نقش ندارد. ولی در مقداری از داد و ستد ما با محیط، آگاهی نقش قطعی دارد، به طوری که بدون آگاهی، آن داد و ستد اصلاً انجام نمی‌شود. شما وقتی می‌خواهید ظهر بروید منزل غذا بخورید، پیداست مقداری کار آگاهانه انجام می‌دهید که اگر آن آگاهی‌ها نیاید، کاری که انجام می‌دهید، اصلاً انجام نخواهد گرفت. اگر شما آگاهی پیدا نکنید که غذا یا بر سر سفره یا روی میز است، یا اگر نه سر سفره آماده است نه روی میز، لاقط درون بشقاب یا یخچال است، آیا هرگز به سراغ غذا می‌روید؟ اصلاً امکان دارد بروید؟ تا نیابید و دریافت و ادراک و آگاهی‌ای نداشته باشید که غذا کجاست، اصلاً امکان ندارد شما سراغ غذا بروید. چون باید اول بدانید غذا کجاست تا این امکان برای شما پیدا شود که بروید غذا را بردارید و بخورید. در اینجا می‌بینید این گرفتن غذا از محیط، معطوف است به داشتن آگاهی و ادراکی و معرفتی در این که غذا کجاست. پس ادراک، آگاهی، علم، و شناخت در تنظیم و اجرای بخشی از داد و ستد انسان با محیط زندگی و داد و ستدی که با موجودات پیرامونش دارد، نقش اساسی و لازم دارد. این است که ما ناچاریم مسأله ادراک و معرفت را در زندگی خودمان دنبال کنیم. ببینیم چه ادراک‌هایی، چه دریافت‌هایی، چه معرفت‌هایی از کجاها داریم و هر یک از اینها برای زندگی ما تا چه اندازه می‌تواند نقش داشته باشد. این علم و ادراک چیست؟ از آن سؤال‌های پیچیده‌ای است که یا اصلاً سراغش نمی‌رویم و حداقل این که اصلاً در این بخش سراغش نخواهیم رفت؛ اما بدون این هم که بحث کنیم علم و ادراک چیست، گمان می‌کنم همه ما از علم، معرفت، شناخت، و ادراک معنی نسبتاً روشنی می‌فهمیم و برداشتی داریم که برای

ما جای چون و چرا و سؤالی هم باقی نمی‌گذارد و حداقل می‌توانیم علم و معرفت و شناخت و ادراک را از چیزهای دیگر بازشناسیم.

گمان نمی‌کنم برایمان کلمه‌ای مبهم و نامعلوم باشد. این‌طور نیست؟ معلوم است علم با غیر علم. علم و غذا خوردن. این دو برای ما فرق دارد. به راحتی فرق دارد. ما همان‌طور که اصل علم و ادراک را می‌شناسیم، انواع علم و ادراک را هم کم و بیش می‌شناسیم. ما می‌دانیم علم و ادراک و آگاهی ما چه بر خودمان و چه بر محیطمان و آنچه پیرامونمان هست، انواع اقسام و شکل‌هایی دارد. یک شکل و یک جور نیست. به عنوان مختلف و به جهات مختلف تقسیماتی دارد. مثلاً می‌بینیم موجوداتی را که توانایی ادراک دارند، می‌توانند آگاه بشوند بر خودشان یا محیطشان، از نظر بُرد علم و آگاهی با هم فرق دارند. همه موجودات از نظر بُرد علم و آگاهی در یک سطح نیستند. (موجودات آگاه را می‌گوییم). موجودات توانا بر کشف ادراک و کسب معرفت و علم، از نظر بُرد علم و آگاهی یکسان نیستند. حتی می‌بینیم موجوداتی که از اندام‌ها و ارگان‌های مشابهی برای کسب آگاهی برخوردارند، بُرد آگاهی‌شان تفاوت دارد. مثلاً هم ما برای دیدن چشم، دستگاه بینایی و دستگاه‌های عصبی بینایی داریم، هم گاو، هم آهو؛ اما آیا حوزه دید انسان و گاو و پروانه یکی است؟ فرق دارد. حداقل در مورد رنگ‌ها. این نقشه رنگارنگی که الان به دیوار نصب شده است و در برابر چشم همه ما قرار دارد و وقتی به آن نگاه می‌کنیم، چیزهایی مختلف با رنگ‌های مختلف می‌بینیم، اگر آن دو ستون آلبالویی رنگ که در آنجا کشیده‌اند، با دو رنگ مختلف کشیده باشند، آن را دو جور می‌بینیم. اگر این را در برابر چشم آهو یا گاو بگذاریم، بیش از یک عکس سیاه و سفید نیست.

یعنی آنچه برای ما تابلو رنگارنگ است، برای گاو چیست؟ فقط سیاه و سفید است. او قادر به شناخت رنگ‌های دیگر نیست. همه چیز را در مراتب سیاهی یا در مراتب سفیدی، خاکستری یا سیاه پُررنگ می‌بیند. خوب، هر دو چشم داریم. هر دو اعصاب بینایی داریم. هر دو مرکز بینایی داریم. اما در همان قلمرو دید، حدود آگاهی ما با آگاهی آنها تفاوت قابل ملاحظه‌ای دارد. اگر شما قبل از این که بشر موفق شده باشد صنعت را در خدمت تقویت دستگاه‌های ادراکیش بیاورد؛ یعنی همان بشر طبیعی را، از نظر میدان‌های آگاهی با موجودات دیگر مقایسه کنید، می‌بینید در برخی از موارد از آنها قوی‌تر است. مثل همین مثال که زدیم. توانایی دیدن چشم او از چشم گاو بیشتر است. تنوع‌ها را بیشتر درک می‌کند. اما در برخی از موارد می‌بینید که باز با داشتن اندام مشترک، توانایی او از بعضی از حیوانات حتی کمتر است. در مورد صدا، صداهایی که بیش از بیست‌هزار فرکانس صوتی داشته باشد، سگ می‌شنود اما انسان نمی‌شنود. معلوم می‌شود داشتن نوع ادراک متشابه مانند شنیدن، دیدن، و اندام‌های متشابه مانند چشم، دستگاه عصبی، مرکز عصبی، نشانه این نیست که قلمرو ادراک و حدود ادراک دو موجود، یکسان و مساوی هستند. ظریف‌کاری‌های دیگری در کار است که آنها در کم یا زیاد کردن میدان بُرد ادراک دو موجود ادراک‌کننده دارای اندام‌های ادراکی متشابه نقش دارد.

* آیا حیوانات ادراک دارند؟

حیوانات ادراک دارند و دارای اندام‌های حسی و اندام‌های ادراکی هستند. یعنی بلاواسطه حساب کنیم، اندام‌های حسی دارند، مع‌الواسطه

حساب کنیم، اندام‌های ادراکی دارند. حتماً دوستان با این دو اصطلاح احساس و ادراک حسی آشنایی‌شان محفوظ مانده است، چون فکر می‌کنم همه شما این را قبلاً دیده‌اید و در کتاب‌های روان‌شناسی، احساس و ادراک حسی به یادتان مانده است. من وارد این بحث‌های جنبی نمی‌شوم و از آن عبور می‌کنم تا در این وقت کوتاه به بحثمان برسیم. بنابراین، اینها همان‌طور که اندام حسی‌اند، اندام ادراک هم هستند.

رابطه آگاهی انسان با محیط و موجودات پیرامون، از طریق اندام‌ها و از طریق ارگان ادراک، تنوع‌هایی می‌یابد. به عنوان مثال، انسان را می‌گوییم. انسان می‌تواند چیزهایی را از راه دیدن و به وسیله چشم درک کند، چیزهایی را می‌تواند از راه شنیدن به وسیله گوش ادراک کند، چیزهایی را از راه شامه و بویدن، ذائقه و چشیدن، دست کشیدن، آن هم با انواع مختلفش، دست کشیدن با به کار افتادن اعصاب احساس‌کننده سردی و گرمی، احساس‌کننده نرمی و زبری، احساس‌کننده سختی و سستی و امثال اینها درک کند. علاوه بر این، انسان چیزهایی را می‌تواند به وسیله دریافت‌های درونی و درون‌نگاری و نگری خودش ببیند. شما آنجا که درد خودتان را احساس می‌کنید، یا تشنگی را دریافت می‌کنید، تشنگی را می‌یابید، یا اینکه فلان گوشه بدنتان درد می‌کند، آنجا از کدام راه اینها را می‌یابید؟ از راه هیچ‌یک از این اعصاب و اندام‌هایی که پیش‌تر گفتیم است؟ نه، این از راه دیگر است که به اینها بر حسب اصطلاحات قدیم و جدید، وجدانیات یا دریافت‌های درونی می‌گوییم. نوعی دریافت در انسان وجود دارد که خارج از همه اینهاست و به آن دریافت‌های عقلانی می‌گوییم، یعنی یک سلسله دریافت‌هایی که انسان باید از راه به

کار انداختن تعقل و اندیشه و تجزیه و تحلیل به دست آورد. ما اگر در خارج وجود مطلق نداشته باشیم، قدر مسلم این که در ذهنمان مفهوم مطلق داریم. ما اگر انسان کلی در خارج نداشته باشیم، مسلماً در ذهنمان انسان کلی داریم. جای بحث نیست که ما در ذهنمان مفهومی از انسان داریم که به این آقا، به آن خانم، به این فرد، به آن فرد، به همه اطلاق می شود. بنابراین، در این که ما یک مفهوم کلی از انسان در ذهن داریم هیچ جای تردید نیست. این مفهوم کلی را که مسلماً یک گوشه از هستی ما یا ساخته یا جلب کرده است، در بحث ما بی تفاوت است. آنچه هست این است که در درون ما چیزی هست که می تواند مفاهیم کلی را هم برای خود داشته باشد.

تا اینجا، انواع دریافت‌هایی را که گفتیم شاید در بحث فرستادن انبیا از راه لطف و منت و نعمت اضافی باشد. بنده گمان نمی‌کنم که واقعاً این بحثی است که این قدر مقدمه دارد. این بحث‌ها باید طوری صورت بگیرد که دلنشین باشد، منطقی و فکر هم قبول کند. این بحث اول آن قدر پیچیدگی کلامی و فلسفی دارد که اگر بخواهیم خوب به ثمر برسائیم، مدت‌ها وقت می‌برد و تازه گره‌ای از کار ما نمی‌گشاید.

اما بحث دوم این است. وقتی من کسی را به عنوان پیامبر و آورنده و گیرنده وحی و تعلیم‌دهنده مطالب از راه وحی شناختم، ضرورت پیروی از او دیگر مسأله‌ای قطعی و روشن است. نقش پیامبران چیست؟ من مثال می‌زنم؛ معمولاً حداقل برای خودم این مثال را می‌زنم. می‌گویم پیامبران نورافکن‌هایی قوی هستند بر میدان زندگی بشر که بشر را از استفاده از عقل و فکر و تجربه بی‌نیاز نمی‌کنند؛ هرگز. برای این که اگر پیغمبر حتی یکایک احکام و قوانین را هم برای ما بیاورد، باز اجرای

قانون، یک دنیا عقل و تجربه می‌خواهد. حالا قانون در اختیار ما قرار گرفت. خود کاربرد قانون، پیاده کردن و اجرای قانون چه قدر عقل، هوش، فکر و تجربه می‌خواهد؟ یک دنیا. چون نور و نورافکن او با نورهای معمولی از یک سنخ نیست. دو نوع نورافکن هست. پیامبران نورافکن‌هایی قوی هستند در دسترس بشر. هر بشری که وجود آنها را کشف کند و این نورافکن‌ها را بشناسد، خودبه‌خود برای روشن کردن راه زندگی از آنها استفاده می‌کند. امتیاز نورافکنی پیامبران بر راه زندگی بشر در چیست؟ در این است که این نور را از سر سیم وحی می‌گیرند: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ».^۱ این نوری که از آنجا بر سر راه بشر می‌افکنند، در درجه اول در تعالی و در نفوس و در کلماتی که به عنوان وحی الهی در اختیار انسان‌ها می‌گذارند، بیان و متجلی شده است. تجلی این نور کجاست؟ در کلمات الهی است که به صورت وحی خداوندی در اختیار بشر است. حالا پیامبری آمد و کلمات وحی الهی را به بشر ابلاغ کرد؛ مادام که این کلمات در اختیار انسان‌هاست، آنها به چنین نورافکنی دسترسی دارند. مادام که کلمات یک پیغمبر، آنچه به عنوان وحی الهی آورده و عرضه کرده در دسترس مردم باشد، مردم به این نورافکن دسترسی دارند و حاجتی قطعی و ضروری برای فرستادن نورافکن جدید نیست. اما اگر آنچه این پیغمبر به عنوان وحی الهی آورده از دسترس مردم خارج شد چه؟ خارج شدن از دسترس مردم دو صورت دارد: یکی به این صورت که این کلمات در مجموعه‌های انحصاری، ثبت و ضبط شده، سالم و دست‌نخورده است، اما در اختیار عده‌ای معدود

۱. سوره نجم، آیات ۲ و ۳. «و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید. سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست.»

است، عده‌ای که آن را در اختیار عموم نمی‌گذارند. و یکی به این صورت که نه، در اختیار مردم می‌گذارند، اما با یک سلسله تغییرات و تبدیلات و تحریفات. اگر آن نفس الهی که پیغمبر آورد سالم و بی‌تحریف در دسترس همه بود، پس نورافکن در دسترس همه هست. اما اگر نورافکن بود اما در یک جعبه‌ی در بسته، کلیدش هم در دست بنده، یا نورافکن شکسته بسته‌ای در اختیار مردم بود، با شیشه‌های شکسته‌ای که دیگر تابش کافی ندارند، آن موقع است که باید نورافکن جدیدی در اختیار مردم قرار گیرد. پس چه زمانی آمدن نورافکن و پیامبر جدید ضرورت پیدا می‌کند؟ زمانی که پیامبر قبلی، یعنی کتاب او و تعلیم او و کلمات الهی او، به یکی از این دو شکل از دسترس خارج بشود.

تا اینجا مطلب روشن است. حالا دیگر برمی‌گردیم به تاریخ. از این به بعد باید فقط تاریخ را مطالعه کنیم. آن هم نه از منظر مسلمانی، بلکه مثل یک محقق تاریخ که اصلاً دین ندارد و حتی به خدا هم معتقد نیست. طوری که شائبه دخالت کمترین تعصبی در کار نباشد. اگر برگردیم به قرون گذشته، ببینیم آیا در سال ۶۰۰ م، حدود چهارده قرن پیش، آنچه پیامبران قبل، ابراهیم (ع)، نوح (ع)، موسی (ع)، داوود (ع)، عیسی (ع)، تا آن زمان به عنوان کلمات الهی برای مردم آورده بودند، به صورت دست‌نخورده در دسترس عموم بود یا نه؟ گفتم این سؤال را از تاریخ بکنید، از نویسندگان تاریخ ادیان، نه از متکلمین مذاهب مختلف، ببینیم چه جواب می‌دهد. حیف که این کتاب‌ها کمتر به فارسی یا حتی به عربی در دست است! مثلاً اگر دوستان تاریخ عهدین به زبان فارسی یا عربی سراغ دارند، خوشحال می‌شوم معرفی کنند؛ چون ما می‌خواهیم در اختیار دیگران بگذاریم. ولی تاریخ عهدین به زبان‌های اروپایی، متعدد نوشته شده است.

البته مقاله‌هایی هم به زبان فارسی وجود دارد و به زبان عربی هم کتاب هست. یعنی تاریخ جغرافیایی عهدین. تاریخ عهدین به قلم مورخان که عده‌ای از آنها اصلاً در خط دین نبوده‌اند، نوشته شده است. حتی بعضی که به قلم مورخان یهودی و مسیحی نوشته شده، نشان می‌دهد که تورات و انجیل و همه مشتقاتش در سال ۶۰۰م، به صورتی که برای یک انسان محقق در زمینه تاریخ قابل استناد باشد، در اختیار عموم نبوده است. یا اصلاً نسخه قابل اعتمادی نبود، یا اگر نسخه قابل اعتمادی وجود داشت، همان‌طور که قرآن نقل می‌کند: «يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ»،^۱ مقداری از آنها را در دسترس مردم می‌نهادند و مقداری را در دسترس نمی‌نهادند.

دریافت این مسأله که آن نورافکن‌های قبلی در پایان قرن ششم میلادی به صورت سالم و دست‌نخورده در اختیار جست‌وجوگران و گیرندگان این نورافکن‌ها نبود، برای محقق تاریخ کار آسانی است. هیچ نیازی هم به بحث‌های جدلی کلامی ندارد. فقط مطالعه تاریخ روشن می‌کند. پس آیا در پایان قرن ششم، اگر قرار است چنین نورافکنی در اختیار بشر باشد، آمدن نورافکن جدید با فرض این که باید این نورافکن باشد، لازم بود؟ باید که نورافکن تازه‌ای می‌آمد و این نورافکن تازه، و پیامبر آورنده قرآن اسلام (ص) بود. خوب، پیغمبر آمد، کلمات و آیات الهی را آورد و در دسترس گذاشت.

*** فرض کنیم که قرار نبود حضرت محمد بیاید. فرض کنیم نورافکن حضرت مسیح هم قوی بوده است. در این صورت، آیا لزومی نبوده حضرت محمد بیاید؟**

۱. سوره بقره، آیه ۱۷۴: «پنهان دارند آیاتی را که خدا فرستاده بود».

گفتار دوم: وحی و خاتمیت ۱۰۱

اجازه بفرمایید من این بحث را تا آخر برسانم، به سؤالات وقت می‌دهم. ممکن است حتی بحث بعدی را بگذارم برای جلسه دیگر. فعلاً بحث حساسی است. در سال ۶۰۰م، نورافکن‌های قبلی به صورت سالم در اختیار عموم نبود و بهترین گواه این فقط تاریخ است و فقط هم ما حواله می‌دهیم به محققان تاریخ و نه به گویندگان و نویسندگان دینی. خوب، پیامبر اسلام آمد نورافکن قوی و جدید را آورد. در فاصله سال‌های ۶۱۰ تا ۶۳۲م، در فاصله این ۲۲ سال و خُرده‌ای که می‌گوییم ۲۳ سال — چون این سال‌ها شمسی محاسبه می‌شود و آن سال‌ها قمری که می‌شود تقریباً ۲۳ سال — آیا نورافکنی که در اختیار بشر قرار گرفت امروز به همان صورت، با همان محتوا، دست‌نخورده در اختیار عموم قرار دارد یا نه؟ از نظر تاریخی سؤال می‌کنم. نمی‌خواهم به عنوان مسلمان جواب بدهید. تاریخ چه می‌گوید؟ خوشبختانه در مورد تاریخ قرآن حدود چند قرن است که محققان غیرمسلمان آن‌قدر کار کرده‌اند و نوشته‌اند که خودمان آن‌قدر به عنوان تاریخ قرآن ننوشته‌ایم. البته از نویسندگان مسلمان چند نفر برجسته کتاب‌های جالبی نوشته‌اند. از قبیل زرکشی که کتابی دارد با موضوع قرآن و علوم قرآن در چهار جلد که بسیار جالب است. سیوطی در *اتقان* کتاب فشرده‌ای دارد که بعد از برهان نوشته و بسیار کتاب جالبی است. اما در بخش‌های دیگر، تحت عنوان تاریخ قرآن، از نویسندگان مسیح کتاب‌های جالبی داریم. یک کتاب بسیار مفصل بزرگ هست با عنوان *تاریخ قرآن* نولدکه،^۱ از دانشمندان آلمانی، که تقریباً حدود ۶۰ سال قبل نوشته شده است. در مقدمه ترجمه‌های قرآن به زبان اروپایی هم مترجمین معروف کم و بیش فشرده‌ای از تاریخ قرآن دارند.

1. Theodor Nöldeke

ولی آخرین ترجمه به زبان‌های اروپایی که من می‌شناسم، ترجمه‌ای است به زبان آلمانی از یک استاد پُرتبهر در رشته اسلام‌شناسی به نام رودی پارت.^۱ دقیق‌ترین ترجمه آلمانی قرآن است که من می‌شناسم. حتی فکر کردم بیاورم آن را اینجا ببینید ولی دیدم فایده‌ای ندارد. بهتر است همین‌طور خلاصه‌اش را خدمتتان نقل کنم. شما خوب می‌دانید که چنین چیزی هست. در ابتدا، در مقدمه این قرآن، چند صفحه، (شاید دو تا سه صفحه) مقدمه خیلی فشرده‌ای دارد. در اول آن مقدمه می‌گوید: بررسی درباره تاریخ قرآن نشان می‌دهد که از نظر جمعی - صرف نظر از بعضی از اعراب‌ها و زیر و زبرها که در قرائت‌های مختلف آمده - و اسکلت‌بندی‌های کلی و مجموعی، قرآن امروز به همان صورت و با همان محتوا که در عصر پیغمبر در دسترس همه بود، در دسترس همه هست. تألیف این کتاب حدود سال ۱۹۶۰، یعنی ۱۵ سال قبل، تمام شده است.

تحقیق در تاریخ نشان می‌دهد که شرایط عمومی تمدن و فرهنگ بشری و شرایط عمومی تاریخ جامعه بشری در زمان ظهور اسلام، شرایطی بود که مشابه آن برای همه نورافکن‌های قبلی که بررسی می‌کنیم، وجود نداشت و آن شرایط این بود:

۱. آورنده دین موفق شد در زمان حیاتش جامعه نیرومندی براساس دین خود بسازد و حافظ و نگهبان دین جامعه مذهبی بود که وجود داشت. این جامعه مذهبی پس از رحلت پیغمبر مورد هجوم و حمله دشمنان داخلی و خارجی قرار گرفت، اما متلاشی نشد. به طوری که دژ اسلام و دژ نیرومند انقلاب اسلامی همچنان در اختیار امت اسلامی باقی ماند. آن هسته

1. Rudi Part

گفتار دوم: وحی و خاتمیت ۱۰۳

اصلی پراکنده و تار و مار نشد. ۲. وضع عرضه قرآن و فرهنگ زمان طوری بود که به سرعت در همان زمانی که هنوز صنعت چاپ هم نبود، نسخ فراوانی از قرآن با حافظان فراوانی از قرآن در سرتاسر بلاد اسلامی منتشر شد. ۳. این وضع ادامه پیدا کرد تا پیدایش صنعت چاپ که واقعاً رستاخیزی نو در فرهنگ بشری پدید آورد و با پیدایش صنعت چاپ، دیگر گمان می‌کنم مسئله امکان از بین رفتن نسخ قرآن یک امر فرضی و خیالی باشد. فکر نمی‌کنم دیگر بشود واقعاً با شرایط معمولی زمانی پیش بیاید که نسخ متعدد یکنواخت قرآن در سرتاسر جهان محفوظ نماند.

پس ملاحظه می‌فرمایید که از زمان نزول قرآن تا این زمان، این نورافکن دست‌نخورده در اختیار کسانی است که در صدد استفاده از آن باشند، و اگر قصد ما پیش‌بینی باشد، می‌گوییم که همچنان قرار خواهد داشت. حالا آیا درست است که «ما كان مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا»؟ پیامبر نیامد تا پدر هیچ‌یک از مردان شما باشد و پدر یک نفر باشد. او آمد پدر بشریت باشد. او آمد فرستاده خدا و خاتم باشد — بنده هم نمی‌گوییم خاتم، می‌گوییم همان خاتم — آمد خاتم پیامبران باشد و این خاتم یعنی آنچه با او ختم می‌کنند. حتی اگر به مهر هم می‌گویند خاتم، برای این است که معمولاً نامه را وقتی به آخر می‌رسانند آخرش آن را مهر می‌کنند. اصلاً سابقاً مصرف خاتم عمده‌اش این بود که، مثل لاک و مهر فعلی، وقتی نامه را می‌بستند، نامه را که لوله می‌کردند، گِل چسبنده‌ای روی آن می‌زدند و مهر می‌کردند. خاتم کارش این بود.

این‌که من باز وارد هیچ‌یک از بحث‌هایی که اشاره فرمودید، نشدم، چون روشی دارم در جست‌وجوگری مذهبی و آن این است: معتقدم

ساده‌ترین، روشن‌ترین، و محکم‌ترین دلیل را در هر بحثی انتخاب کنید و وقتی دیدید کافی است، دیگر هیچ لزوم ندارد کنارش پنجاه تا دلیل و نیمه‌دلیل بچینید، یا دلیلی که واقعاً هم دلیل است، اما برای اثبات دلیل بودنش باید مدتی وقت صرف کرد. روش من این است که می‌بینم در بحث بیان خاتمیت، اگر واقعاً مطلب آن‌طور که از ادیان و از خود قرآن برداشت می‌شود که نقش پیامبران در درجه اول این است که نورافکن‌های قوی فرا راه بشوند، نوری از سرچشمه وحی بر راه بشر می‌تابانند. و این نور چه ضرورت داشته باشد، چه کمال، فرق نمی‌کند. وقتی آمد، استفاده از آن برای انسان ضرورت دارد. و لذا گفتم آن بحث اول را هم دنبال نمی‌کنم. استفاده از این نورافکن و نور آن ضرورت دارد. وقتی ضرورت داشت، پس جا دارد که انسان‌ها همواره از این نورافکن برخوردار باشند. وقتی نورافکن قبلی هست، هست. اما اگر نورافکن‌های قبلی به شکلی از اشکال از دسترس خارج شد، خودبه‌خود نیاز برای نورافکن جدید زیاد است. حالا نورافکن آمده است. این نورافکن پیغمبر اسلام نباشد، حضرت موسی (ع) باشد. از این دیدی که الان دارم بحث می‌کنم، مسأله همین است که فرمودید. اما نورافکنش در اختیار هست. خوب در اینجا می‌گوییم نورافکن بعدی چرا؟ آن وقت باید برویم سراغ آن بحثی که فرمودید. اما اگر نورافکن در اختیار هست، دیگر به دلیل نبودن نورافکن سالم، ضرورتی به آمدن پیغمبر جدید پیدا نمی‌کنیم. پس با بودن نورافکن سالم، مسأله خاتمیت برای ما به این شکل و با این روند فکری که عرض کردم، آشکار می‌شود.

و اما در بحث کمال و اکمال دین باید عرض کنم ببینید آیا در متن قرآن کریم دلیلی بر آمدن پیغمبر بعدی هست؟ یعنی ضرورت و بحث

پیغمبر بعدی خود به خود وقتی می آید، یک سلسله تعالیم تکاملی هم با خودش می آورد. پیغمبر قبلی آمده است، خودبه خود در یک زمانی گفته هایش آهنگ آن زمان را نمی تواند نداشته باشد. ضمناً نورافکن در دوره تاریخ هم نورافشانی دارد؛ اما نمی تواند به طور کلی غافل از زمان خودش باشد. وقتی پیغمبر بعدی می آید، خودبه خود در شرایط زمان خودش با یک سلسله تعالیم تکمیلی می آید. اما سؤال این است: آیا اصل تعالیم تکمیلی موجب آمدن پیغمبر جدید است؟ دقت کنید روی این سؤال. آیا ضرورت برخی تعالیم تکمیلی به صورت نسخ، نسخ قوانین قبلی و جایگزین کردن قوانین جدید، به تنهایی موجب آمدن پیغمبر جدید است؟ این سؤال را به قرآن عرضه کنید، ببینید چه جواب می دهد. این سؤال را بر مذهب تشیع عرضه کنید، ببینید چه جواب می دهد. اما شیعه به این سؤال جواب مخصوص می دهد چون می گوید: ائمه هدی (س) مفسران و مبیینان اسلام اند؛ حتی به شکل نسخ، «نسخ القرآن بالحديث و نسخ الحديث بالحديث» باید به بحث نسخ مراجعه فرمایید. آنها مفسران و مبیینان قرآن و حدیث هستند، اما پیامبر و آورنده دین تازه و نورافکن تازه نیستند. آنها حتی از سرچشمه عالی آگاهی برخوردارند؛ اما در عین حال آورنده دین و کتاب نیستند و مبین و مفسر دین و کتاب هستند. این احکام جدید، لابد احکام تکمیلی است. پس این احکام چیست؟ و لذا از دیدگاه شیعه، اکملت را حتی با چه چیز می دانند؟ با نفس ولی و امام متمم کتاب. پس اگر این مسأله را حتی بر عقاید شیعه عرضه کنید که خیلی جوایش روشن است، ولی من برای این که نخواستم مسأله را در چهارچوب تشیع جواب بدهم، خواستم خواهش کنم که

دوستان به دیدگاه قرآن مراجعه فرمایند. ببینید آیا موجب آمدن پیامبر جدید، عرضه کردن برخی از احکام تکمیلی است؟ نه این که وقتی آمد، ندارد. وقتی آمد، دارد. این را تکرار می‌کنم. اما موجبش آن است که دین قبلی از دسترس خارج شده است. البته به عنوان پیامبر. چون پیامبر موجبات دیگر هم دارد. پیامبر حجت خداوند هم است. پیامبر امام هم هست. آنها دیگر سر جای خودش. اما به عنوان پیامبر و رسول و آورنده پیام جدید موجبش چیست؟ قرآن را که مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم موجب آن، از دسترس خارج شدن نورافکن قبلی است.

سؤالی فرمودند، من جواب بدهم، بعد دوستان دیگر سؤال‌هایشان را بفرمایند. آیا اگر نورافکن موسی (ع) در دسترس بشریت می‌ماند، پیامبر اکرم می‌آمد یا نه؟ این سؤال بی‌جاست؛ چون بنده می‌گویم آقا پیامبر اسلام می‌آمد؟ مسلم. چرا؟ برای این که از نظر آن آگاه بر آینده؛ آن عالم الغیب مسلم بود. او برایش مسلم بود که کتاب و نورافکن موسی و عیسی از دسترس خارج می‌شود. عین همان مسأله جبر و اختیار را مطرح می‌فرماید. یعنی آن «عَالِمُ السِّرِّ وَالْخَفِيَّاتِ»^۱ می‌داند که نورافکن را می‌فرستد و عوامل بشری این نورافکن را به صورت سالم در دسترس مردم باقی نمی‌گذارند. چون می‌داند این طور است، بنابراین از همان اول هم؛ در آن چپش اول و آن قضا و قدر اولی می‌داند که بعد از آن هم کسی می‌آید، بعد از او هم باز می‌آید و بالاخره هم چه کسی می‌آید؟ پیغمبر خاتم. نورافکن سالم باید در اختیار بماند. نورافکن سالم دست‌نخورده از هیچ پیغمبری در اختیار نماند. اصلاً شما وقتی همین

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۸۷: ص ۳۰۸.

گفتار دوم: وحی و خاتمیت ۱۰۷

کتاب انجیل فعلی را مطالعه کنید، می بینید عیسی (ع) همین را می فرماید. کتاب انجیل کنونی. عیسی (ع) می فرماید: هان ای مُلای یهودی! تعالیم موسی را سالم در دست شما باقی نگذاشتند. شما اگر این کتاب‌های موجود و زمینه آمدن آورنده نورافکن بعدی را مطالعه کنید (چه در قرآن، چه در کتاب‌های دیگر)، می بینید زمینه اصلی، از دسترس خارج شدن نورافکن قبلی است. سؤال این است که اگر دست نمی‌خورد، این نورافکن برای این انسان کافی بود؟

همان‌طور که عرض کردم، بهتر این است مسأله را از دیدگاه قرآن و اسلام ببینید، و این که اسلام آیین همه انبیا بوده و هست، و این که اسلام یک دین است و دین خدا هم یک دین بوده و هست، و این که آنچه همواره مد نظر بوده، نورافکن قوی فراراه بشر بوده است. البته باز هم تکرار می‌کنم وقتی نورافکن تازه در شرایط کمال بشری می‌آید، یک مقدار کمال اضافی هم با خودش می‌آورد. اما موجب برای فرستادن را در قرآن بیابید.

* نسخ قرآن با حدیث را چه معنا می‌کنیم؟

ببینید دوستان! یک جمله کوتاه در بحث نسخ بگویم تا آن را روشن کند. نسخ چه فرقی می‌کند؟ مثل نسخ خود قرآن با قرآن. همین را می‌پرسید چه معنی دارد؟ نسخ دو معنی دارد. یک معنیش در ساحت دین راه ندارد. یک معنی دیگرش در ساحت دین نمی‌تواند راه نداشته باشد. آن نسخی که در ساحت دین راه ندارد، نسخ ناشی از فهم و آگاهی جدید و اشتباه فهمیدن حکم قبلی است. یعنی قانون‌گذار وقتی قانونی را نسخ می‌کند، دو حالت دارد: یک وقتی امروز می‌فهمد آن وقتی که این قانون را وضع کرد، از فلان نکته غافل بوده است. حالا علمش بالا رفته و قانون قبلی را نسخ می‌کند.

چنین نسخی در هیچ‌یک از ادیان راه ندارد؛ نه فقط در دین اسلام. در دین موسی (ع) هم راه ندارد. اگر فرستنده این قانون خداست، آن وقت می‌گوید آقا این یک دین مخصوص است. در نوع دوم از نسخ، قانونی را می‌فرستد و موضوع قانون عوض می‌شود. یعنی شرایط محیطی قانون عوض می‌شود. یعنی موضوع قانون عبارت بود از فلان مطلب در این شرایط زمانی و مکانی. شرایط زمانی عوض می‌شود؛ پس آن موقع دیگر خودبه‌خود قانون اصلاً نیست. ولی چون محدود بودن زمان قانون را ظاهر لفظ نشان نمی‌داد، آن کسی که باطن این مسأله را می‌داند، به ما خبر می‌دهد که این قانون مشروط بود به این شرط زمانی. موضوع قانون این قصه بود در این شرایط زمانی. حالا شرایط زمانی عوض شده است. بنابراین، دیگر آن قانون خودبه‌خود برای زمان نو نیست. نسخ یعنی تخصیص زمانی. مثل تخصیص افرادی و احوالی. هیچ فرقی ندارد.

اینکه آیا قرآن، تورات را نسخ می‌کند به همین معناست. مگر آنجا چه کار می‌کند؟ قرآن که می‌آید تورات را نسخ می‌کند، چه کار می‌کند؟ تفسیر می‌کند. اتفاقاً این بحث شاید از حدود دوازده قرن پیش مطرح بوده است. مسأله «نَسَخُ الْقُرْآنِ بِالْحَدِيثِ» اصلاً مطرح بوده است و عده‌ای از روی استیحاş و وحشت — همین وحشتی که می‌فرمایید — مسأله را نفی کردند. باید ببینیم نسخ چیست تا بعد آن را نفی کنیم. نسخ که یک اصطلاح بیشتر نیست. در خود قرآن هم می‌گوید: «مَا نَسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا».^۱ پس نسخ یعنی تخصیص زمانی. حالا که

۱. سوره بقره، آیه ۱۰۶: «هر چه از آیات قرآن را نسخ کنیم یا حکم آن را از خاطرها بریم (و متروک سازیم) بهتر از آن یا مانند آن بیاوریم».

معنی آن تخصیص زمانی شد — یعنی همان تفسیر — پس امام و حدیث نسبت به قرآن هم می‌تواند این کار را بکند که می‌شود همان تفسیر. از کلمه نسخ وحشت نکنیم.

بنا بر این، اگر نقش اصلی پیغمبر به عنوان رسول‌الله آوردن نورافکن است، که این هم از قرآن فهمیده می‌شود و هم از کتاب‌های دیگر. مادام که نورافکن دست‌نخورده هست، دیگر موجبی برای آمدن نورافکن جدید نیست. اما مبین و مفسر می‌خواهد. اینها همه همان چیزهایی است که مخصوصاً از دید شیعه حل شده است. برای این که همه اینها را شأن چه کسی می‌داند؟ شأن امام برخوردار از آن خصلت‌های خاص. اتفاقاً از دید تاریخ ادیان هم حل شده، برای این که تاریخ بنی‌اسرائیل عده زیادی از افراد را نشان می‌دهد که اینها اوصیاء آورنده ادیان بودند. منتهی باز اگر کسی خواست روی کلمه نبی تکیه کند، آنجا هم روی کلمه بحثی نداریم. اگر به چنین کسی وصی و به این هم نبی گفتیم، یعنی خبر دارد، یعنی همان علم ممتاز را دارد. و لذا در آن حدیث می‌گوید: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيل».^۱ چه این علما فقط همان ناظر به معصومین باشد و چه عام باشد، مسأله یکی است. اجازه بدهید یک وقت بحث دور بر ندارد که اگر دور برداشت آن وقت دیگر نمی‌توانم جمع‌بندی کنم. بحث را جمع‌بندی می‌کنم و دیگر پرسش و پاسخ و بعد باید در برنامه‌های آینده برای بحث خاتمیت حتماً یک جلسه کامل داشته باشیم و دیگر دو بخشی‌اش نکنیم. لذا فکر می‌کردم شاید بتوانیم در یک جلسه آن را به پایان برسانیم و جمع‌بندی کنیم.

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۲: ص ۲۲.

انسان جست‌وجوگر، راه را از صراط مستقیم می‌خواهد و دائماً ورد زبانش این است: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ».^۱ یافتن این راه راست در درجه اول باید با کمک عقل و هوش و تجربه و کشف و همه اینهایی که خود انسان دارد انجام شود. مسلماً آنها همچنان نقش سازنده و اصیل خود را داشته‌اند و خواهند داشت. هیچ وقت عوض نمی‌شود. هیچ وقت هم دین نیامده است که عقل و علم از کار بیفتند. اما اگر علاوه بر این چراغ روشنگر عقل و حس و تجربه، یک نورافکن نیرومند دیگر، برخوردار از یک منبع روشنایی دیگر، بر سر راه انسان تابشی افکند، به آن بی‌اعتنایی می‌ماند؟ هرگز، هرگز. انسان سالم که نمی‌تواند نسبت به آن بی‌اعتنایی کند. اگر بشنود نورافکنی هست، سراغش می‌رود تا ببیند هست یا نیست. اگر دید هست فوراً می‌رود. ضرورت پیروی از وحی پس از شناخت. خود این نورافکن‌ها، انبیا و تعالیم آنها، مادام که کتاب یک نبی در دسترس بشر هست، موجبی برای نورافکن بعدی به چشم نمی‌خورد. هر وقت که نورافکن قبلی آسیب دید، از دسترس خارج شد، پنهان شد، تحریف شد، یا به شکل دیگر بلایی سرش آمد، آن وقت است که زمینه برای نورافکن بعدی فراهم می‌شود. نورافکن‌هایی را که در تاریخ آمده است، دنبال می‌کنیم، پیامبرانی را که می‌شناسیم دنبال می‌کنیم، تاریخشان را دنبال می‌کنیم، می‌بینیم تا پایان قرن شش میلادی نورافکن‌هایی آمده، اما در غوغای تاریخ و حوادث تاریخی سالم و دست‌نخورده در دسترس همگان باقی نمانده است. اگر برسید از میان این نورافکن‌ها آیا هیچ کدام هست که دست‌نخورده و سالم و بی‌آسیب در اختیار بشریت همچنان

۱. سوره حمد، آیه ۶: «تو ما را به راه راست هدایت فرما».

مانده باشد؟ تاریخ می گوید بله، یک نمونه بیشتر نیست؛ آن هم قرآن است. حتی وداها، حتی اوستا، حتی اینهایی که همه اش به نام کتاب دینی است، هیچ کدام از نظر تاریخی دست نخورده باقی نمانده است. اما با قرآن — به شهادت مورخان بی شمار غیرمسلمان — مجموعه ای تشکیل دهنده آن نورافکن پُرپر تو آفریننده خلاق به وسیله پیغمبر بزرگوار اسلام (ص) در دسترس بشر قرار گرفت و همچنان در دسترس هست.

گمان می کنم فهم مسأله سراسری است که هیچ گونه تغییر و ابهامی در آن نیست و کیفیت استفاده از این نورافکن، تفسیر آن، بیان آن، همه این مسائل فکری مربوط به آن، خودبه خود در زمان خود پیغمبر هم توجیه اضافی می خواسته و لذا نه فقط سنت امروز مکمل کتاب است، در زمان خود پیغمبر هم مکمل کتاب بوده است و عترت و سنت هم یک چیز هستند. اصلاً چون عترت چیزی جز حامل و مبین سنت نیست، دیگر عترت و سنت هم مکمل آن هستند. اما نورافکن تازه به هر حال مورد احتیاج نیست. این بحث برای خاتمیت.

اشاره ای هم به بحث وحی بکنم که دوستان فرمودند. کلمه وحی را برای این منبع آگاهی به کار برده اند. کلمه وحی در اصل در زبان و لغت عرب به معنای اشاره است، یا به معنای سرعت و شتاب و تندی و کندی است. «أمرٌ وحی» یعنی سریع. «موتٌ وحی» یعنی سریع. پس وحی یکی به معنی سرعت و شتاب به کار رفته است و یکی به معنی اشاره. اگر اشاره سریع هم باشد، یعنی رمزی سریع القا بشود، دیگر تناسبش دوگانه می شود و آنچه دریافت های پیامبران از عالم غیب رمزی است، اشاره ای است سریع که آنها دریافت می کنند. البته این کاربرد این کلمه شرح مفصلی دارد. ما اتفاقاً در همین زمینه اشتقاق وحی و ریشه آن کار

مفصلی صورت داده‌ایم که ان‌شاءالله امیدوارم یک وقتی تمام شود و قابل عرضه بر عموم گردد که خیلی مفصل است. اشاره کردم خدمت دوستان که ریشه‌گیری‌های آن در قبل از اسلام، در برنامه‌های دیگر اجمالاً به چه شکل به کار رفته است. ولی چون آقایان خواستند که من توضیح بدهم، عرض کردم. وحی از نظر لغت به این معنی است و به صورت نامی برای کیفیت دریافت خاص پیامبران به کار رفته است.

اگر دوستان سؤالاتی در این زمینه دارند، مطرح کنند. خدا جا ندارد، در آسمان نیست؛ اما جلوه‌گاه‌های خدا هم در زمین هست هم در آسمان. منابع و سرچشمه‌هایی که بعد از خدا هستند و سرچشمه‌های پیوند، بعضی زمینی هستند و بعضی آسمانی. بالاخره باران که روی زمین می‌آید؛ ولو این که بخار آب زمین است که بالا رفته. حالا هم که برمی‌گردد، از ابرهایی می‌آید که در بالای سر ما و در آسمان هستند. نور خورشید و گازهای گوناگونی که از خورشید به اطراف فرستاده می‌شود، بزرگ‌ترین سرچشمه حیات برای زمین و خیلی جاهای دیگر است. اینها از کجا می‌آیند برای ما؟ از آسمان می‌آیند. بدون شک منبع‌های فیض الهی به شکل‌های گوناگون هم در زمین هست هم در آسمان. خدا در آسمان نیست اما مرکز وحی، گیرندگان و آورندگان وحی کجا هستند؟ آنها در آسمان هستند؟ اشکال است به نظر شما؟ آنها در آسمان هستند. بنابراین، وحی نازل می‌شود. من اتفاقاً هیچ اصراری ندارم که نزول قرآن را به نزول معنوی — و نه نزول عینی — تعبیر کنم. برای این که برای من این مسأله از هیچ دیدگاهی — نه فلسفی، نه علمی، نه عقلی و نه نقلی — اصلاً قابل استبعاد نیست. وحی از جهت فوق به وسیله آورندگان وحی بر پیامبری نازل می‌شود که مقرر و مقامش بالاخره کجاست؟ روی زمین

است. دیدش، علمش، روحش هر جا می خواهد باشد. پیغمبر بالاخره کجاست؟ جایش کجاست؟ روی زمین است. و برای کدام مردم می آید؟ حالا برای من و شما که روی زمین هستیم، هیچ دلیلی من نمی بینم برای این که تلاش کنیم برای توجیه این مسائل. «حَبْلُ الْمُنْزَلِ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ». نزول: أَنْزَلْنَا، أَنْزَلَ، «أَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ». ^۱ فهم همه اینها برای من خیلی آسان است.

* این کلماتی که ترکیبی از حروف مقطعه هستند، یا سایر کلمات قرآن، آیا ممکن است یک سلسله معانی رمزی سرّی باطنی داشته باشند یا نه؟

هیچ قابل نفی نیست. ممکن است. آیا از طریق محاسبات کامپیوتری می شود اینها را فهمید؟ بالاخره در استفاده از کامپیوتر و هر چیز دیگری که وسیله توسعه به آگاهی بشر است، اشکالی نمی بینم. اما آنچه مفسرین در کتب تفسیر در این زمینه بیان کرده اند تا چه اندازه ارزش و اصالت دارد؟ باید خدمتتان بگویم که آنها برای ما خیلی قابل استناد نیستند. لذا از این که بخواهید آنها را از کتب تفسیر یا حتی در آن روزنامه دنبال کنید، استقبال نمی کنم. این کلمات و حروف مقطعه یک معنی روشن دارد. حالا اگر معانی دیگر هم دارد، داشته باشد. ما یک معنی روشن داریم و آن یک معنی روشن این است که این قرآن از جانب خدا و کلام خداست. اما با چه الفبایی؟ با الفبای بشر و این نکته بسیار مهم است. قرآن کلام خداست؛ اما خدا کلامی را که با الفبای بشر ساخته برای بشر فرستاده است. مگر می شود برای بشر کلامی فرستاد که مبین باشد،

۱. سوره آل عمران، آیه ۳: «(پیش از قرآن) تورات و انجیل را فرستاد».

روشنگر باشد، نورافکن باشد و با الفبای او نباشد؟ چون عده‌ای از بهانه‌گیرهای زمان پیغمبر حرفشان همین بود. که اگر قرار است کتاب بیاوری، کتابی برای ما بیاور که با الفبای الهی باشد و این الفبای الهی می‌داند خیال می‌کردند چیست؟ آنها خیال می‌کردند تنها زبان عبری، زبان خداست. چون خدا زبان خانوادگیش عبری است. «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَجْمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ». ^۱ در این زمینه آیه‌ای در قرآن هست که مضمون آن این است: اگر ما قرآن را به آن زبان غیر عربی، که آنها خیال می‌کنند زبان خداست، می‌فرستادیم، آن وقت یک بهانه‌روشن‌تری داشتید. می‌گفتیم این که کتابی است مبین. چون زبان قرآن و هر کتابی در نهضت‌های دیگر معمولاً باید چه زبانی باشد؟ زبان آن گروه و آن محلی که می‌خواهد نهضت را شروع کند. همه نهضت‌های دنیا نهضت را با زبانی متناسب با منطقه شروع نهضت بیان کردند. نتیجه این‌که این «کهیصص» و حروف دیگر، می‌تواند نشان‌دهنده این باشد که این قرآن و کلام خدا با همین الفبای عربی و ترکیبی از همین‌ها برای شما فرستاده شده است. اتفاقاً یک نکته لطیف دیگر یاد آمد. یکی از نویسندگان نقاد بر اسلام نوشته است که بله، اسلام دینی است برای عرب‌ها، آن هم عرب‌های عربستان. می‌گوید ببینید این دین وقتی هم خواسته بگوید در عالم بنگرید گفته است: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ». ^۲ پیدا است که

۱. سوره فصلت، آیه ۴۴: «و اگر ما این قرآن را به زبان عجم می‌فرستادیم، کافران می‌گفتند: چرا آیات این کتاب مفصل و روشن (به زبان عرب) نیامد (تا ما قوم عرب ایمان آوریم)».

۲. سوره العاشیه، آیه ۱۷: «آیا مردم در خلقت شتر نمی‌نگرند که چگونه (به انواع حکمت و منفعت برای بشر) خلق شده است؟».

این دین شترچران‌هاست. بنده می‌خواهم به این آقا عرض بکنم که مثلاً جناب عالی انتظار دارید که قرآن — چون کلام خدا و ناظر به اول و آخر بشریت و ناظر به همه مکان‌ها و زمان‌هاست — در منطقه ظهورش که عربستان و حجاز است، به آنها بگوید آیا شما نمی‌نگرید زرافه چگونه آفریده شده است؟ خوب، مردم می‌گویند زرافه کجاست که ما ببینیم؟ اگر می‌خواهد در نمونه‌ها و نشانه‌های خدا دقت کند، باید به نشانه‌های اطرافش نگاه کند. این معنایش آن نیست که این دین، دین عرب یا دین ترکی و یونانی است. این دین اگر دین خدا هم باشد، باید همین را بگوید: «کهیصص». اگر قرار است ما زبانی، کلامی، جمله‌ای از خدا پرسیم، بالاخره باید با زبان چه کسی پرسیم؟ با همین زبان خود شماها. با همین الفبای شما. بنابراین، این معنی روشن است. حالا که این معنی روشن را دارد، اگر هم معانی دیگری در کار باشد، چه بهتر؛ ولی همین یک معنی هم برای فهم اصل اولیه این آیات به نظر کافی می‌آید.

با انواع دریافت‌هایی که تا اینجا برشمردیم، عموماً آشنا هستیم. دریافت حسی یا دریافت با مشاهده درونی. دریافت فکری و تعقلی. اینها را می‌شناسیم. ولی یک نوع ادراک‌هایی هم هست که خیلی با آنها آشنا نیستیم، اما خیلی هم بیگانه نیستیم. مثلاً گاهی می‌گوییم که به دلم الهام شد یا به دلم گذشت. به اصطلاح اهل عرفان «واردات قلبی». اینها را که نمی‌خواهیم یکی کنیم، می‌خواهیم اینها به هم نزدیک شود. در عین حال قابل تقسیم است. اما فعلاً می‌خواهیم این بخش را نشان بدهیم. به اصطلاح بررسی‌های علمی یا نیمه‌علمی اخیر «تله پاتی»^۱ یعنی آن دریافت دورادور با رابطه مبادله آگاهی که گاهی میان دو موجود آگاه

برقرار می‌شود، بی‌این‌که اینها به حساب متعارف و معمول با هم ارتباطی داشته باشند. مثلاً گاهی شنیده‌ایم که کسی می‌گوید که امروز دلم گرفته است یا نسبت به فلانی احساس عاطفه و تألم و دل‌نگرانی می‌کنم. مثلاً فرزندی دور از مادر است و نسبت به مادرش احساس نگرانی می‌کند. بعد در یک لحظه معین به او خبر می‌رسد که مادر در همان لحظه معین یا در گذشته یا دچار رنج و ناراحتی شده است. این مواردی است که برای این تجربه گفته می‌شود. گمان می‌کنم ما با این‌گونه واژه‌ها و اصطلاحات مربوط به انواع ادراک هم خیلی ناآشنا نباشیم. اینها هم برای خود نوعی ادراک و آگاهی در مقابل انواع دیگر هستند. این‌که می‌گوییم در مقابل انواع دیگر، یعنی یک نوع تفاوتی با آنها دارد. باز آنچه مسلم است، همان‌طور که انسان‌هایی دارای چشم هستند، چشم طبیعی و چشم غیرطبیعی‌شان هم در دیدن رنگ‌ها و شکل‌ها سالم است و می‌تواند رنگ‌ها و شکل‌ها را ببیند، این انسان‌ها از نظر بُرد دید یکسان نیستند. بعضی‌ها تیزچشم‌اند در دور دیدن و می‌توانند تا فاصله صد متری را خوب ببینند. بعضی‌ها به طور معمول تا فاصله پنجاه متری را می‌بینند و بعضی‌ها هستند که چشمشان ضعیف است و حتی پنج متری را هم خوب نمی‌بینند. در تمام این مواردی که ما برای انواع آگاهی گفتیم، انسان‌ها از نظر بُرد آگاهی تفاوت دارند. من فعلاً سراغ الهام و این حرف‌ها نمی‌روم. می‌روم سراغ همان توانایی انسان بر آگاهی بر افکار و مسائل ظریف. می‌رویم سراغ مسائل ریاضی. کاری هم به مسائل فلسفی و کلی نداریم. سراغ ریاضیات که می‌توانیم برویم. می‌فرمایید که همه انسان‌ها از نظر توانایی در کسب معلومات ظریف و تحلیلی و والای ریاضی استعداد یکسانی دارند؟ اگر کسی مدعی این است، دیگر باید

همین جا سخن را با او ختم کنیم. ولی اگر قبول دارد که از نظر توانایی بر فهم مسائل ظریف ریاضی، انسان‌ها واقعاً متفاوت هستند، آن وقت این بحث واقع‌بینانه و منصفی است که می‌توانیم با این بحث همین‌طور ادامه بدهیم و پیش برویم. می‌دانید که یکی از موجبات تشکیل این دورهٔ راهنمایی تحصیلی همین است. یکی از موجباتش این است که مسلماً همهٔ بچه‌هایی که به مدرسه می‌آیند، از نظر استعداد و قدرت یادگیری در رشته‌های مختلف یکسان نیستند. گاهی اوقات ما با دوستان می‌نشینیم و بحث فلسفی می‌کنیم. دوستان می‌گویند: کلافه شدم؛ این چرند و پرندهای فلسفی را بگذارید کنار. می‌گویم: گفתי چرند و پرند، چرا به اینها برچسب زدی؟ می‌گویند: برای این که دو ساعت گفתי و من هیچ چیز دستگیرم نشد. اگر قرار باشد انسان به هر چیزی که دستگیرش نشود بگوید چرند و پرند، من گمان می‌کنم باید اصلاً قافلهٔ پیشرفت علم قرن‌ها که هیچ، هزاران سال پیش متوقف شده باشد. برای این که خیلی از مسائل در رشته‌های علمی و تجربی مدت‌ها برای شنونده‌ها بدون مدتی بحث و گفت‌وگو قابل حل و هضم نبود. الان ملاحظه می‌کنید ریاضیاتی که بچه‌های ما در دبیرستان می‌خوانند برای ما که در دورهٔ دبیرستان خواندیم، قابل فهم نیست. الان بسیاری از پدر و مادرهای دیپلمهٔ خوب، توانایی کمک به بچه‌هایشان را در درس ریاضی سال دوم و سوم راهنمایی ندارند. برای این که با نظام ریاضیات نو و مدرن عرضه می‌شود که این توانایی و آگاهی در آنها نیست. و چه بسا اگر خودشان را زحمت هم بدهند و برای یادگیری آماده کنند، باز می‌بینند دیگر گویی ظرفشان آمادهٔ افزودن یک کالای جدید نیست.

بنده گمان می‌کنم این مسأله روشن است که توانایی انسان‌ها در فهم مسائل عالی و ظریف بسیار متفاوت است. در میان انسان‌های برجسته که

توانایی و بُرد دریافت‌های ادراکی و علمی آنها ممتاز و بسیار بالا و پیشرفته است، گروهی هستند به نام نوابغ علمی بشر در رشته‌های گوناگون. اینها در رشته خودشان با مطالبی آشنا می‌شوند و به مسائلی دست می‌یابند که معمولاً از قلمرو آگاهی اکثر افراد انسان بیرون است و حتی گاهی وقتی دریافتشان را عرضه می‌کنند، برای اکثر افراد بشر قابل درک نیست. یک گروه هم هستند به نام انبیا. انبیا دارای نوعی توانایی کسب آگاهی با بُرد دورتر و نیرومندتر در دیدن، شنیدن و فهمیدن هستند و قدری از ره‌آوردهای این سیر ادراکی آنها برای انسان‌های دیگر به آسانی قابل درک است. قدری از آن هم برای انسان‌های دیگر با زبان معمولی قابل درک نیست و آنها چاره ندارند جز این‌که در قالب یک سلسله کلمات سمبلیک برای مردم بیان کنند. معمولاً نوع کسانی که دارای بُرد ادراکی نیرومند و دوربُرد هستند، در بسیاری از موارد چاره‌ای ندارند جز کاربرد یک سلسله اطلاعات و واژه‌های ساخته شده که ما از آنها به زبان سمبلیک و رمزی یاد می‌کنیم. الان حتی بسیاری از اصطلاحات علوم تجربی و علوم ریاضی برای همه ما بیش از یک رمز چیز دیگری نیست. مثلاً می‌گویند آقا واحد لوکس،^۱ فوتون.^۲ اگر ما مستمراً با فیزیک سر و کار داشته باشیم، ممکن است از فوتون یک برداشت کم و بیش روشنی داشته باشیم. ولی انصاف بدهید الان که ما اینجا دور هم نشستیم، از فوتون چه برداشتی داریم؟ غیر از این‌که برای ما فوتون واژه‌ای است رمزی و اشاره به مطلبی است که در مبحث نور و فیزیک گفته شده و وقتی می‌خواهیم مقایسه کنیم می‌گوییم بله،

1. Lux

2. Photon

همان‌طور که به ذرات تشکیل‌دهنده این جسم اتم می‌گویند، به واحد موجی هم در امواج صوتی موج می‌گویند. به موج نوری هم در آنجا فوتون می‌گویند. پیش از این که ما درباره‌اش اطلاعی نداریم و هر قدر هم مطالعه معمولی بکنیم در همین حدود برداشت خواهیم داشت. ولی اگر خوب دقت بکنید، می‌بینید که یک فیزیک‌دان برجسته که در بحث نور دائماً کار می‌کند، همین قدر که سطح معلوماتش بالا رفت، یک سلسله واژه‌هایی پیدا می‌شود که این واژه‌ها تا حدودی قابل فهم است. اما اگر کسی فکر کند که می‌شود آن واژه‌ها را هم برای عموم در حد آب و نان و در و دیوار قابل فهم بکنیم، من گمان می‌کنم که فکر واقع‌بینانه‌ای نیست.

انبیا برای این نوع دریافت‌های دوربرد که از جهان هستی دارند، واژه‌ای را استخدام کرده‌اند. انبیا که می‌گویم به این علت است که این واژه وحی تقریباً در همه ادیان معروف وجود دارد. منتهی در فارسی به آن سروش می‌گویم، در عبری باز کلمه‌ای است که الان دقیق در خاطر من مانده است، ولی نزدیک وحی است. در سریانی هم همین‌طور. آن بحث دیگر است. ولی واژه، واژه وحی است. واژه و اصطلاح وحی در زبان انبیا به کار می‌رود برای بیان آن نوع آگاهی دوربردی که انبیا از آن برخوردار هستند و می‌توانند چیزهایی را ببینند که انسان‌های معمولی، حتی نوابغ، نمی‌بینند و چیزهایی را بشنوند که انسان‌های معمولی، حتی نوابغ، نمی‌شنوند و چیزهایی را بفهمند که انسان‌های معمولی، حتی نوابغ، نمی‌فهمند. ما پس چگونه بفهمیم که اصلاً وحی وجود دارد؟ از کجا بدانیم که واقعاً انبیا از یک چنین توانایی‌ای در کسب آگاهی ممتاز برخوردارند؟ این همان مسأله پیغمبرشناسی است.

یکی از طرفی که معمولاً مردم معاصر انبیا آنها را آزمایش می‌کردند تا ببینند به راستی اینها از یک آگاهی وسیع‌تر و دوربردتری برخوردارند یا نه، سؤالات گوناگونی بوده است که از آنها می‌کردند. شما در خود قرآن می‌بینید که در زمان پیغمبر، عده‌ای ایشان را در مسائل مختلف گاهی سؤال پیچ می‌کردند. سؤالاتی می‌کردند که بر حسب تشخیص خودشان یعنی بر حسب تشخیص و برداشت سؤال‌کننده، اگر کسی به این سؤال پاسخ می‌داد باید به سرچشمه آگاهی ممتاز وحی دسترس داشته باشد. از آینده می‌پرسیدند. از آینده‌های دور، از محیط زندگی و زمان زندگیشان. از اسرار جهان می‌پرسیدند. اتفاقاً یکی از دوستان خوش قریحه ما که از همکارانمان است، در این بخش مقدار قابل ملاحظه‌ای کار کرده است. از ایشان خواهش کردم ماحصل کارش را تنظیم کند و در اختیار همکاران و علاقه‌مندان دیگر هم بگذارد. ایشان تکیه کرده است روی جمع‌آوری مواردی از آیات و روایات که نشان‌دهنده آگاهی آورنده این آیه و گوینده این روایت از مسائلی است که تاریخ پیشرفت علوم نشان می‌دهد که تا صد سال قبل نه تنها شناخته شده نبوده، اصلاً مطرح نبوده است. این دو با هم فرق دارد. یک وقت است یک مسأله‌ای صد سال قبل، پانصد سال قبل مطرح بوده است و درباره‌اش نظریه روشن پخته‌ای اقرار نشده، و یک وقت است مسأله‌ای اصلاً در پانصد سال قبل مطرح نبوده است. آن وقت این سؤال را مطرح می‌کند و می‌گوید به نظر شما اگر فردی یکی، دو تا، سه تا، ده تا از این مسأله‌ها را آورد با پاسخ‌هایی که صد سال و دویست سال و پانصدسال و هزار سال و ۱۲۰۰ سال بعد از زمانش، یا اصلاً در دنیا مطرح شد، یا داده شد، از کجا این آگاهی‌ها را آورده است؟ مسلّم این است که از یک منبع و سرچشمه‌ای غیر از این منبع‌ها و سرچشمه‌هایی که ما می‌شناسیم. این مسلّم است.

من نمی‌توانم بگویم این منبع چیست. اما خودش گفته است. می‌گوید: من این آگاهی‌های استثنایی را از مبدأ جهان هستی، از آفریدگار جهان، از آن علم مطلق دریافت کرده‌ام. از راهی که به آن وحی می‌گوییم. وقتی می‌گویم از راه وحی، دوستان فکر نکنند این راه وحی که ما می‌گوییم یک راه خاصی است شبیه راه احساس. در روایات و بحث‌هایی که در زمینه وحی آمده است، تنوع راه‌های وحی کاملاً منعکس است. در روایات متعددی، در کتب حدیث عامه و خاصه برادران اهل سنت و شیعه هست؛ در بخاری، در مسلم، در کافی، مخصوصاً خیلی مفصل‌تر در کتب شیعه، در کتاب *وسائل الدرجات* محمد بن حسن صفار قمی هم هست. روایات مفصلی هست درباره کیفیت آگاهی و طُرُق آگاهی این آگاهان بر آن معارفی که به دست آوردند و در اختیار بشریت نهادند. در بعضی از این منابع که از پیغمبر و امام نقل شده است، می‌گوید: صدایی رمزی می‌شنوم و پس از شنیدن آن صدای رمزی که در عالمی استثنایی به گوشم می‌خورد، دریافتی روشن از معنا و مفهوم آن صدا برایم پیدا می‌شود و به صورت وحی الهی برایتان بازگو می‌کنم. در اینجا صدایی می‌شنود. صدایی رمزی که اگر به گوش من هم بخورد، از آن مطلب روشنی سر در نمی‌آورم. اما برای او مثل مورس برای کسی است که با الفبای مورس آشناست، که وقتی من و تو صدای مورس را می‌شنویم، برای ما چند تا تق تق، تق تق، تق تق، چند تا نقطه، بیشتر نیست. اما برای کسی که با الفبای مورس آشناست، عبارت است از یک سلسله مطالبی که القا می‌شود و او از راه شنیدن این صداها کاملاً مطلب را می‌گیرد. انواعش

را می‌گویم. یک نوع دیگر دارد که می‌گوید عامل وحی الهی، یعنی فرشته، در برابرم مجسم می‌شود و برایم سخن می‌گوید. اتفاقاً در یک روایت دارد که می‌گوید مثل این که یکی از شما برای دیگری سخن می‌گوید. این هم یک نوع نوعی دارد می‌گوید سروش الهی، پیام الهی بر قلبم می‌نشیند. نوع دیگری دارد، می‌گوید در برابرم صحنه‌ها و حقایق چنان عیان می‌شود که همه‌چیز را می‌بینم. در یک سلسله روایات دارد می‌گوید یک مناری از نور، یک عمودی از نور، یک ستونی از روشنایی گویی در برابر دیدگان او نمودار است که این ستون روشنایی از افق تا افق، از کران تا کران را در برابر دید او روشن کرده است. می‌بیند آنچه را که من و شما نمی‌بینیم.

من برای بحث امروزان نگاه می‌کردم به این مجموعه‌های زیادی از آیات و روایات در این زمینه که در اختیارم بود و یادداشت کرده بودم. در یک بحث مفصل تحلیلی که چند سال است ما در زمینه وحی داریم و هنوز هم ادامه دارد، ببینیم کدامش از همه جالب‌تر و جامع‌تر و قابل استنادتر است که اینجا برای دوستان بگویم. از همه جالب‌تر و مناسب‌تر آیات اول سوره نجم را یافتیم. هم قرآن است، هم گویاست، هم تا حدی به برخی از انواع گوناگون آن اشاره دارد. به این دو نوع اخیرش مخصوصاً اشاره دارد:

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ. وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ. عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ. وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَىٰ. ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ. فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ. مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ. أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ. وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ. عِنْدَ

سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى. إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ مَا يَغْشَى. مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ
مَا طَفَى»^۱.

این آیات بیان‌کننده بخشی از حالات ادراکی پیغمبر اکرم (ص) در هنگام وحی است. سوگند به ستاره یا ثریا آن‌گاه که آهنگ غروب می‌کند. این دوست شما نه گمراه و سرگردان است و نه بیراهه‌رو. نه سرگردان شده و نه به بیراهه افتاده است. و نه از روی هوی و هوس دهان گشوده و به سخن گفتن پرداخته است. آنچه می‌گوید، وحی است و سروشی است که در اختیارش گذارده می‌شود. خوب، این آگاهی از وحی را چه کسی به او داده است؟ «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى. ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى. وَ هُوَ بِالْفُؤُقِ الْأَعْلَى. ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى». دوست دارم همه همکاران به معنی این چند آیه با دقت توجه

۱. سوره نجم، آیات ۱-۱۷: «قسم به ستاره چون فرود آید. که صاحب شما (محمد مصطفی) هیچ‌گاه در ضلالت و گمراهی نبوده است. و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید. سخن او هیچ‌گاه وحی خدا نیست. او را (جبرئیل) همان (فرشته) بسیار توانا (به وحی خدا) علم آموخته است. همان ملک مقتدری که به خلقت کامل (و به صورت ملکوتی بر رسول) جلوه کرد. و آن رسول در افق اعلا (ی کمال و مشرق انسانیت) بود. آن‌گاه نزدیک آمد و بر او (به وحی حق) نازل گردید. (بدان نزدیکی که) با او به قدر دو کمان یا نزدیک‌تر از آن شد. پس (خدا) به بنده خود وحی فرمود آنچه که هیچ‌کس در رک آن نتواند کرد. آنچه (در غیب عالم) دید دلش هم به حقیقت یافت و کذب و خیال نپنداشت. آیا (شما کافران) با رسول بر آنچه (در شب معراج) به چشم مشاهده کرد ستیزه می‌کنید؟ و یک بار دیگر هم او را (یعنی جبرئیل را) رسول مشاهده کرد. در نزد (مقام) سدره المنتهی (که آن درختی است در سمت راست عرش که منتهای سیر عقلی فرشتگان و ارواح مؤمنان تا آنجاست و بر مقام بالاتر آگاه نیستند). بهشتی که مسکن متقیان است، در همان جایگاه سدره است. چون سدره را می‌پوشاند (از نور عظمت حق) آنچه که احدی از آن آگه نیست. چشم (محمد از حقایق آن عالم) آنچه را باید بنگرد بی هیچ کم و بیش مشاهده کرد».

کنند. چون عجیب در دوره‌های مختلف، حتی در زمان خودمان، غلط‌انداز معنی شده است. مخصوصاً ضمیرهایی که در این آیات هست. چه کسی به او یاد داده است؟ آن سخت نیرومند، آن موجود پُرنیروی، موجود پُرنیروی به هم پیچیده به هم تافته. این موجود قد برافراشت. بعد نزدیک شد. گویی میان زمین و هوا آویزان است. بیان می‌کنم، آن وقت سؤال می‌کنم. من بیان می‌کنم. بعد شما جواب بدهید. ببینید چیست این؟ این موجود قد برافراشت. این موجود سر جایش قرار گرفت. بعد نزدیک شد، گویی آویزان است و میان زمین و هوا معلق است. نزدیک شد، نزدیک شد به اندازه انداختن دو کمان یا از آن هم نزدیک‌تر. یعنی به اندازه دو میدان تیر یا از آن هم نزدیک‌تر. و بعد وحی رساند به بنده او آنچه را باید بر او وحی می‌کرد. این که معلوم است کیست. جبرئیل. بسیار خوب، پس خدا نیست. غلط‌انداز این است که در یکی از نوشته‌های الحادی همین زمان خودمان که به تازگی انتشار نیمه‌مخفی داشته با کمال تأسف دیدم آقایی که ادعا می‌کند در پرداختن به سیره نبی اکرم (ص) با کمال بی‌غرضی نوشته، اینها همه را برده است برای خدا. پس اجازه بدهید این ضمیرها را مشخص کنم. «عَلَّمَهُ»: به پیغمبر او یاد داد. «شَدِيدُ الْقُوَى»: آن موجود نیرومند. ما تا آخر آمدیم معلوم شد جبرئیل است. آن موجود نیرومندی که «ذُو مِرَّةٍ» است. «مِرَّةٌ» باز به معنی قدرت به هم پیچیدگی است. به طنابی که خوب به هم می‌پیچند تا محکم شود، می‌گوییم «مِرَّةٌ» و به استحکام آن طناب هم باز می‌گوییم «مِرَّةٌ»، دارای «مِرَّةٌ»، به هم بافتگی و به هم پیچیدگی. آن موجود نیرومند این‌طور به هم پیچیده است. این موجود «اِسْتَوَى»، یعنی سر

جایش قرار گرفت. و بعد «دنا» نزدیک آمد و بعد «تَدَلَّى» در فضا معلق شد. آن قدر نزدیک آمد که یا به اندازه دو قوس، یعنی دو انداختن تیر یا به اندازه دو سر تیر، «أَوْ أَدْنَى»، یعنی نزدیک تر. بعد رساند، اطلاق کرد به بنده او. این ضمیر «عَبْدِهِ» به چه کسی برمی گردد؟ عبده یعنی بنده او. یعنی بنده خدا. اما «أَوْحَى» وحی کرد، به چه کسی برمی گردد؟ همین موجود «شَدِيدُ الْقُوَى». در اینجا اگر دو ضمیر را یکی بگیریم، اصلاً آیه قابل معنی کردن نیست. یعنی آیه از مجموعه آیات کنار می آید. وحی کرد این موجود به بنده خدا آنچه را وحی کرد. وقتی می خواهد روشن کند که این مسأله چیست، تا اینجا مطلب را می گوید. بعد می گوید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى». دل آنچه را دید دروغی ندید. دل در این بینشش به راه دروغ نرفته است. ای کسانی که با پیغمبر جدل می کنید که آیا به راستی چنین چیزی داده است یا نه. چنین دیدی یا نه؟ به راستی دل چنین چیزی را دید؟ آیا با او جدل می کنید درباره آنچه او می بیند؟ دیده است؟ خیال نکنید که این اول بار بود او دیده تا بگویید شاید خیال کرده ای. شاید دچار خیالات شدی. «وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى». بار دیگر هم او را دیده بود. کجا؟ «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى». در نزدیکی سدره المُنْتَهَى. این همان کلمات رمزی است که عرض کردم. هیچ هم نمی خواهم وارد بحثش شویم. «عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى». همان جا که بهشت، جایگاه پاکان، در آنجاست. «إِذْ يُغَشَى السِّدْرَةَ مَا يُغْشَى». آن گاه در آن لحظه که حتی سدره در هاله ای فرو رفته بود. نام درخت خود سدره است. ولی خود کلمه نام یک درخت است. اینجا می خواهد چه بگوید؟ «وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى». او را در سفر دیگر، بار دیگر دیده بود. چه کسی را؟ همین شدید القوی را.

از آن اول اسلام تا الان عده‌ای مرتب درباره قرآن نوشتند و گفتند قرآن می‌گوید پیغمبر خدا را دید. اگر اشتباه نکنم این حدیث باز در بخاری هم هست. ولی در منابع دیگر حدیثی اهل سنت این را نقل می‌کند. می‌گوید: از عایشه پرسیدم «وَلَقَدْ رَأَاهُ نَزَلَةً أُخْرَى». او را بار دیگر دیده بود، منظور چیست؟ می‌گوید قسم به خدا، سوگند به خدا منظور جبرئیل است. هرگز نمی‌خواهد بگوید که پیغمبر خدا را دیده است. اشتباه می‌فهمند. معلوم می‌شود از همان زمان این مسأله به صورت القاء شبهه مطرح شده است.

بنا بر این، این آیات کیفیت دیدن را عرضه می‌کند. اول دیدن‌ها و یافتن‌هایی را از پیغمبر بیان می‌کند، بعد می‌گوید: «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى». دل آنچه را دیده است، دروغ ندیده و اشتباه ندیده است. و باز می‌گوید: «أَفْتَمَارُوهُ عَلَى مَا يَرَى». آیا با او به جدل برمی‌خیزید بر آنچه می‌بیند؟ بُرد نیرومندی از دیدن برای پیغمبر که تا کجاها می‌رود. گرفتن وحی‌ای از آورنده وحی. «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ». و بعد در آخر می‌گوید: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ». درست اینجا حتی این کلمه «بصر» را می‌گوید. «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ». چشم نه منحرف شده است، نه کج‌بینی کرده و نه طغیان کرده و از قانون دید و از قوانین دیدن سرپیچی کرده است. در همان چارچوب قوانین رؤیت، چشم پیغمبر می‌بیند. یعنی چه؟ این مطلب را ما به خوبی در روایات مربوط به وحی برداشت کردیم. دیدن. در همان‌جا هم باز بصر و ابصار آمده است. دیدن، با چشم دیدن، اما با بُردی و با قلمروی و با میدانی بس وسیع‌تر از آنچه ما فکر می‌کنیم. من همیشه در این بحث این شعر معروف را به کار می‌برم برای این‌که

دوستان بدانند چطور کلمه دیدن حتی در زبان خود ما هم با چنین معنی وسیعی به کار می‌رود. می‌گوییم:

آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

آیا هر بار ما این شعر را می‌شنیدیم، هیچ وقت در این که دیدن و بیند در معنی رو به راه مفعول به کار رفته است، شک می‌کردیم؟ آن چیزی که جوان در آینه می‌بیند، صورت است. آدم در آینه صورت را می‌بیند. یعنی آنجا دیدن، کاملاً دیدن حسی است. اما آنچه پیر در خشت خام می‌بیند، چشمش را به کار انداخته و به خشت نگاه کرده است. می‌گوییم با این دیدن چیزهایی به دستش می‌آید که به دست جوان در دیدن در آینه هم نمی‌آید. یعنی ترکیب دیدن چشمی با قدرت و بُرد نیرومند فکری، تجربی و تفسیری با هم گفته شده است. پیر در خشت خام آن دیده است. یعنی وقتی که انسانی بتواند با دیدن، مسائل و حقایقی را چنان روشن دریابد، در آنجا هم به آسانی و بدون حتی هیچ‌گونه تجوُّز و مجازگویی، ما کلمه دیدن را به کار می‌بریم. به این صورت است که وقتی می‌گوییم دل و بصر می‌بیند درست است. چون در این دیدن، دل و دیده همکاری می‌کنند تا این دیدن پُر بُرد را در اختیار صاحب وحی و دارندهٔ مقام نبوت بگذارند. او نبی است. او باخبر است. از نبأ باخبر است. او آگاه است و اگر چنین انسان آگاهی از جانب خدا مأموریت یافت تا به دیگران هم برسد و پردازد و آنها را به راه آورد، آن وقت رسول، فرستاده و پیغام‌آور حق است.

این قدرت دید، این قدرت دریافت پُر بُرد در پیغمبران گاهی — گاهی یعنی در انسان‌هایی که به این مقام می‌رسند بگوییم گاهی هست —

تدریجی و آرام آرام است و در بسیاری از موارد تدریجی نیست، بلکه در
 مراحلی با یک نوع جهش همراه است. ممکن است مراحل قبلیش
 سابقه‌دار باشد، اما در طی این مراحل، جهش‌هایی هست و یک جهش
 نیرومند بزرگ به نام بعثت. بعثت یعنی یافتن آن قدرت دوربرد دید و
 آگاهی به صورت یک جهش در درون پیغمبر. ابتدا که پیغمبر مبعوث
 می‌شود، رستاخیز در درون اوست. باز این در روایات وحی، چه عامه و
 خاصه، هر دو نقل شده و منعکس است و خود قرآن هم می‌گوید. آیات
 قرآن هم مشعر به این است. پیغمبر اول بار که در چهلمین سال زندگی
 در غار حرا دریافت وحی کرد، چگونه دریافت کرد؟ چنان دریافت
 نیرومند تکان‌دهنده‌ای که لرزید، در او جنب و جوش و غوغا به وجود
 آمد، تا آنجا که آمد به منزل و گفت: مرا بپوشانید. چیزی روی من
 بیندازید. احساس لرزه می‌کرد. و بعد به دنبال چنین رستاخیزی، این
 انسان به این مرحله از کمال جهشی رسیده که مأموریت پیدا می‌کند برای
 نجات دادن دیگران و می‌شود رسول و پیام‌آور حق. یکی از نوشته‌های
 فشرده در زمینه وحی که خیلی کوتاه است و به قلم یک عالم نسبتاً
 معروف از قرون گذشته است، خواندنی است. (من نمی‌خواهم بگویم
 همه مطالبش مورد قبول و تأیید است، اما انصافاً خواندنی است). آن
 بحثی است که ابن خلدون در مقدمه در صفحه‌های ۹۱ تا ۹۹ دارد در
 این هشت صفحه بحث فشرده جالبی درباره وحی و نبوت دارد که
 دوستان می‌توانند این بخش را مطالعه کنند. نسبتاً جالب و خواندنی
 است. خوب این انسان‌های برگزیده آنجا که مأمور می‌شوند برای هدایت
 و راهنمایی دیگران، می‌آیند چه کار کنند؟ می‌آیند چه کسی را راهنمایی
 کنند؟ انسان را. براساس بحث جلسه اول ما که انسان باید راه زندگی را

بیابد، در پی چیست؟ در پی یافتن راه راست زندگی. انسانی که در پی یافتن این راه راست است، برای یافتن آن، چه چیزهایی را به کار می‌اندازد؟ ادراک و آگاهی و قوایی که برای ادراک و آگاهی دارد. پس انسان به کمک علم و آگاهی در صدد یافتن راه راست زندگی است. این علم و آگاهی را از چه راه به دست می‌آورد؟ راه حس، تجربه، اندیشه، تعقل و هر راه دیگری از این قبیل که در اختیارش باشد. انسان به کمک علم و آگاهی که از راه حسی و تجربه و اندیشه و تعقل و راه‌های مشابه آن به دست می‌آورد، می‌خواهد راه راست زندگی را پیدا کند.

آیا انسانی را که به این شکل برای پیدا کردن راه زندگی تلاش بکند تخطئه می‌کنید یا می‌گویید کار درستی انجام می‌دهد؟ تا انسان است و خودش، چاره‌ای غیر از این ندارد. باید این کار را بکند. اگر آگاهی از سرچشمه دیگری، علاوه بر اینها، در اختیار بشر قرار گرفت، در برابر آن آگاهی‌ها چه واکنشی داشته باشد؟ اگر انسان علاوه بر آن آگاهی‌ها از یک راه روشنگر و اطمینان‌بخش دیگر، آگاهی‌هایی درباره‌ی شناسایی راه راستین زندگی پیدا کرد، می‌تواند نسبت به آنها بی‌تفاوت و بی‌اعتنا بماند؟ و اگر بی‌تفاوت ماند آیا کاری معقول و منطقی و صحیح انجام داده است؟ این راه دیگر، انبیا از طریق وحی هستند. در میدان حس و تجربه و اندیشه و تعقل، به انسان بالغ رشید و رهرو مصمم، خبر دهند که در فلان کتاب مطلب جالب آموزنده‌ای درباره‌ی راه زندگی هست، برانگیخته می‌شود برود مطالعه کند یا برانگیخته نمی‌شود؟ و اگر برای مطالعه کردن برانگیخته شد، آیا یک واکنش سالم منطقی از خود نشان می‌دهد یا یک واکنش غیرمنطقی؟ اگر به انسانی گفتند: می‌گویند پیامبرانی هستند که از راه وحی با عالم بالا در ارتباط هستند، آیا واکنش

یک انسان سالم، یک انسان روشن، این است که بگوید ول کن بابا! یا واکنش این است که برود حداقل ببیند اینها چه می‌گویند؟ از کجا می‌گویند؟ درست می‌گویند یا نمی‌گویند؟ کدام یکی؟ بی‌تفاوت بودن مسلماً واکنش یک انسان سالم نیست. و وقتی رفت، از دو حال خارج نیست. وقتی به سوی انبیا یا پیامبر رفت و آنها را با صفت پیامبری و گیرنده وحی بودن می‌شناسد و او را درمی‌یابد؛ چنین معرفتی پیدا می‌کند. اگر پیغمبر را با صفت آورنده وحی شناخت، دیگر آیا در پیروی از وحی او کمترین چون و چرا و تردیدی می‌تواند به خود راه بدهد؟ آن تعبّدی که آن قدر به آن می‌تازند و گاهی در زمان ما به عنوان روشنفکری تلقی می‌شود، نمی‌فهمد یعنی چه. این تعبّد نیست در حقیقت. این تعبّد نسبت به فرمان عقل است. نسبت به فرمان خود من است. من اگر چنین تعبّد می‌کنم، اگر آنچه را که پیغمبر می‌گوید تا بشنوم، چرا نشنوم؟ چون دارم فرمان خرد خودم را می‌شنوم. اگر به من گفتند یک سرچشمه آگاهی دیگر هست، باید سراغش بروم. نمی‌توانم نسبت به آن بی‌تفاوت باشم. اگر رفتم و او را به حق یافتم و فهمیدم سرچشمه آگاهی است، مسلّم است که از او پیروی می‌کنم و این پیروی را با فرمان چه کسی انجام می‌دهم؟ با چماق، با زور، یا با فرمان عقل؟ پس این پیروی بی‌چون و چرا از وحی که اسمش را می‌گذاریم تعبّد و با برچسب تعبّد آن را تنزّل می‌دهیم و قیمتش را پایین می‌آوریم، جفاست. باید گفت پیروی بی‌چون و چرا از وحی به فرمان عقل؛ به فرمان همان خردی که می‌گوید از فرآورده‌های حس و تجربه و اندیشه در شناختن راه زندگی استفاده کن.

گفتار سوم

وحى (١)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیدوارم این چند جلسه‌ای که از کار این کلاس گذشته است، برای برادران و خواهران گرامی ما سودمند بوده باشد و در جهت کلی که روز اول با دوستان در میان گذاشتم، پیش رفته باشد. در عین حال، چون این برنامه با این هدف و منظور کنونی، بار اول است که اجرا می‌شود، علی‌القاعده دوستان نسبت به محتوا یا طرز کار، پیشنهادهای اصلاحی خواهند داشت. در پایان کلاس دوستان محبت کنند و هر کس جداگانه و به صورت فشرده نظرش را درباره‌ی این برنامه کتباً بنویسد و در اختیار ما بگذارد تا مطالعه و معلوم شود که این برنامه و این طرز کار از دید دوستان عزیزمان چه کمبودهایی داشته است و در آینده چه بهبودهایی می‌تواند داشته باشد.

در اثناء برنامه، همان‌طور که روز اول اعلام شد، روزهایی برای انس ما با یکدیگر — بنده و آقای دکتر باهنر و آقای مطهری — در نظر گرفته شد. هدف اصلی از در نظر گرفتن این بخش و این روزها دو چیز بود: یکی این که در اثنای این برنامه که بیشتر مربوط به روش‌هاست، بتوانیم در دو — سه زمینه بحث مستقل تحلیلی هم با دوستان داشته باشیم. دوم این که اگر ضمن مباحثی که آقایان قرائتی و راستگو در برنامه خودشان در اینجا ایراد می‌کنند، سؤالات و احیاناً نقدهایی برای دوستانمان پیش بیاید و مجال حل آن برای این آقایان نباشد، در ساعاتی که به اینجا

می‌آییم دوستان مطرح کنند و در حدود ظرفیت وقت، به آن سؤالات پاسخ داده شود که نکته مبهم و نامشخصی از نظر تفکر اسلامی حتی‌الامکان در این برنامه به جای نمانده باشد. نمی‌دانم آیا آقایان و خانم‌ها در این مدت سؤالات کتبی داشته‌اند و در اختیار گذاشته‌اند یا خیر؟ هنوز از طرف دوستان به کسی سؤالاتی داده نشده است. آیا شفاهی صحبت و حل هم شده است؟ آیا به نتیجه نهایی رسیده است؟ بسیار خوب. منظور ما آن سؤالاتی است که احیاناً مطرح می‌شود و به حل نهایی نمی‌رسد. اگر سؤالاتی مطرح می‌شود و به حل نهایی نمی‌رسد، آقایان و خانم‌ها محبت کنند آنها را یادداشت کنند و به آقای رسایی بدهند تا ایشان در اختیار بگذارند. البته مثل این که دیگر بنده فقط این یک روز را توفیق دارم اینجا بیایم. سؤالی که من برای پاسخ آن موظف باشم، نمی‌ماند. ولی دوستان دیگر تشریف می‌آورند و امیدوارم اگر سؤالاتی باشد، سر فرصت جواب داده شود.

بنا بر این، تمام وقت من امروز می‌ماند در اختیار بحثی که به عنوان یک بحث تحلیلی برای دوستان انتخاب کرده‌ایم: بحث وحی و خاتمیت. وحی (که لغتی عربی است، به زبان ما آمده است و باز از زبان‌هایی که ریشه سامی دارند، به زبان عربی آمده است)، از نظر اهل لغت و لغت‌شناسان زبان عربی، عبارت است از فهماندن مطلبی به کسی به صورت آهسته، اسرارآمیز و پنهانی، و به صورتی که مطلب به دیگران سرایت نکند و دیگران از این فهماندن مستقیماً چیزی دستگیرشان نشود و فقط آن طرف، مطلب را بفهمد. این می‌شود وحی. به فهماندن مطلب به شنونده، به طرف، به صورت پنهانی، کنایه‌ای، رمزی، به شکلی که دیگران سر در نیآورند که من به طرفم چه گفتم و چه فهماندم. وحی

گفته می‌شود. این کار گاهی به شکل اشاره است. مثلاً یک نفر اینجاست، آدم یا با اشاره چشم یا با دست چیزی به او می‌فهماند. به این گفته می‌شود وحی. حتی در قرآن، در یک مورد به همین معنا آمده است: «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا».^۱ در داستان زکریا، زکریا از محرابش بیرون آمد و بدون این که حرف بزند — چون در حال عبادت بود، عبادت‌هایی داشتند که در آن سخن گفتن با دیگران را روا نمی‌دانستند — با اشاره به آنها فهماند که تسبیح خدای گویند و خدا را بامداد و شامگاه نیایش کنید. در اینجا برای تعبیر کار زکریا که اشاره بوده، گفته شده است: «فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ». وحی کرد به آنها، اشاره کرد به آنها. به شکل رمزی به آنها فهماند که نیایش خدا را بگویند، خدا را نیایش کنید بامداد و شامگاه.

این اصل معنی است. بعداً این کلمه در معنی الهام قلبی به کار رفته است. وقتی مطلبی به صورت رمزی به دل انسان می‌افتد، مطلبی است که فقط خود انسان می‌فهمد و حالت رمز هم دارد؛ یعنی الهام. از الهام قلبی تعبیر به وحی شده است. چنان که درباره زنبور عسل در قرآن آمده است: «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ».^۲ خداوند به زنبور عسل الهام کرد، وحی کرد. الهام کرد که لانه‌هایت را در کوه بساز. در ساختمان‌ها یا داریست‌های برافراشته و حتی بالای درختان. «وَأَوْحَى إِلَى النَّحْلِ» یعنی به زنبور عسل الهام کرد.

۱. سوره مریم، آیه ۱۱: «پس زکریا در حالی که از محراب (عبادت) بر قومش بیرون آمد به آنان اشاره کرد که صبح و شام به تسبیح و نماز قیام کنید».

۲. سوره نحل، آیه ۶۸: «او خدایت به زنبور عسل وحی کرد که از کوه‌ها و درختان و سقف‌های رفیع منزل گیر».

حتی در مورد زمین هم باز تعبیر وحی در قرآن آمده است. خدا به زمین وحی کرد: «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا. وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا»^۱ در روز رستاخیز، آن گاه که زمین زلزله و تکانی شدید خواهد داشت و آنچه در درون زمین است، بیرون می‌ریزد و انسان می‌گوید چه خبر است؟! چرا زمین این‌طور شد؟ آن وقت است که زمین اخبار مربوط به خود را که خدا به زمین وحی کرده بیان می‌کند. فرمانی که خدا به صورت رمز به زمین داده تا چنین کند، تعبیر به چه شده است؟ به وحی: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا». پس ملاحظه می‌کنید که در خود قرآن، کلمه وحی در موارد متعدد برای انسان، برای حیوان و حتی برای جماد به کار رفته و همه در زمینه دادن یک خبر یا یک فرمان به صورت رمز است. آن پیام الهی که پیامبران از جانب خدا به صورت رمزی می‌گیرند تا راهنمای خودشان و دیگران در صراط مستقیم بشر و راه راستین زندگی به سوی خدا باشد، به آن هم وحی گفته می‌شود. بنابراین، معنی اصلی کلمه عام‌تر و همگانی‌تر است، ولی یک معنی خاص دارد که وقتی به ما مسلمان‌ها می‌گویند «وحی»، این معنی خاص، معنی اختصاصی مربوط به پیامبران به ذهن ما می‌رسد. سروش غیبی که پیامبران خدا دریافت می‌کنند. این راجع به کلمه وحی و توضیح مختصری درباره آن.

۱. سوره زلزله، آیات ۱-۵: «هنگامی که زمین به سخت‌ترین زلزله خود به لرزه درآید. و بارهای سنگین اسرار درون خویش (که گنج‌ها و معادن و اموات و غیره است) همه را از دل خاک بیرون افکند. و (آن روز) آدمی (از فرط حیرت و اضطراب) گوید: زمین را چه پیش آمده؟ آن هنگام زمین مردم را به حوادث خویش آگاه می‌سازد. که خدا به او چنین الهام کند (تا به سخن آید و خلق را به اخبارش آگاه کند)».

این پیام رمزی و سرّی چگونه است؟ باید چه تصوّری از این پیام داشته باشیم؟ این مسأله‌ای است که مکرّر مورد سؤال بوده و حتی در نوشته‌های متعدد مورد بحث و چون و چرا قرار گرفته است که وحی چیست. برای این که ذهن ما تا حدی برای فهم این مطلب آماده شود، بحث فشرده‌ای در بخش اول از سخن امروزمان داریم. توجه بفرمایید. میان این موجودات گوناگونی که پیرامون ما قرار دارد، یک سلسله مبادلات و داد و ستد هست. موجودی از موجودی چیزی می‌گیرد و به موجودی چیزی می‌دهد. میان موجودات محیط، با شکل‌های گوناگون مبادله و داد و ستد برقرار است. الان که ما اینجا نشسته‌ایم، این لامپ به ما قدری روشنایی می‌دهد و این روشنایی که می‌دهد روی یکایک اجسامی که در این اتاق قرار دارند، یک نوع عکس‌العمل دارد. خورشیدی که در فضا می‌تابد، به هوا و زمین و ستارگان و ماه‌هایی که پیرامون این ستارگان هستند، مواد گوناگون شیمیایی فراوان می‌دهد و اینها از آن چیزی می‌گیرند. البته تا انسان در صدد جست‌وجو و کنجکاوی برنیاید، سر در نمی‌آورد که این مبادله‌ها چه قدر وسیع است. گلدانی که در اتاق شماست، با محیط پیرامونش داد و ستدها دارد؛ با فضا، با خاک، با آب. چیزها می‌گیرد، چیزها می‌دهد، از فضا نور و غذا می‌گیرد، به فضا بوی معطر می‌دهد. از شما چیزی می‌گیرد. شما را تحریک می‌کند به گلدان آب بدهید. شما چرا به گلدان آب می‌دهید؟ از شما آب می‌گیرد. یعنی شما را برمی‌انگیزد به آن آب دهید و شما هم از او چیزی می‌گیرید. چرا به گلدان آب می‌دهید؟ چون دیدن گلدان — اگر گلدان فقط به خاطر زیبایی‌اش باشد — چشم شما را نوازش می‌دهد. اگر معطر هم باشد، شامه شما را نوازش می‌دهد. بینایی و بویایی شما را

نوازش می‌دهد و با این نوازش شما را برمی‌انگیزد که به آن آب بدهید، مواد غذایی بدهید، قوت بدهید، از آن پرستاری کنید، آن را در معرض نور بگذارید و امثال اینها. می‌بینید که میان موجودات محیط، همه نوع داد و ستد با انواع مختلف هست.

یکی از مبادله‌های خیلی ظریف که میان برخی از موجودات محیط ما با موجودات دیگر هست، مبادله‌ای است که ما از آن به ادراک، آگاهی، و دریافت تعبیر می‌کنیم. چشمانتان را ببندید. چشم شما که بسته است، هیچ چیز وارد ذهن شما نمی‌شود. من ناگهان این کتاب را در برابر چشمان شما می‌آورم. چه می‌شود؟ این کتاب که در برابر چشم شما می‌آید، یک دریافت از آن دارید. حداقل این که شکل ظاهری این کتاب در ذهن شما نقش بسته و شما از مجرای چشمتان این کتاب را ادراک می‌کنید، این کتاب را می‌بایید و دریافتی از این کتاب دارید. این دریافت‌ها که مخصوص موجودات ذی‌شعور است — موجوداتی که دارای شعور هستند — این دریافت‌هایی که موجودات ذی‌شعور از محیط خود می‌گیرند، نقش بسیار خلاقیتی در زندگی اینها دارد. شما اگر دریافت‌ها را از زندگی یک مرغ معمولی حذف کنید، تا چه حد شانس ادامهٔ زندگی دارد؟ یک مرغ که دانه را نتواند ببیند، آب را نتواند ببیند، ادراکی از دانه و آب نه با چشمش و نه با بوییدنش نداشته باشد، ظرف دانه جلویش هست، اما آن را نمی‌تواند ببیند. نه می‌تواند ببیند و نه می‌تواند با بو درک کند که ظرف دانه جلویش است. اگر ظرف آب را کنارش می‌گذارید اما دریافتی از این که آب کنارش هست، نداشته باشد، مرغ تا چند وقت می‌تواند زنده بماند؟ خیلی کوتاه. دریافت‌ها و ادراک‌ها عامل مهم تنظیم روابط موجودات ذی‌شعور هستند با محیط اجتماعی

خودشان. به طوری که ادامه حیات آنها وابسته است به این که این دستگاہ‌های ادراکی کار خودش را درست انجام دهد.

هر قدر موجود زنده عالی‌تر و مرفقی‌تر باشد، به همان اندازه نقش ادراک و آگاهی در زندگی او اساسی‌تر و حساس‌تر می‌شود. انسان در میان موجودات زنده در سطح بالاتری قرار دارد. آنچه می‌تواند زندگی انسان را تنظیم کند همین ادراکات، آگاهی‌ها، معلومات و دریافت‌هایی است که او از محیط زندگی‌اش دارد. اگر شما تمام دریافت‌ها و آگاهی‌ها را از زندگی یک انسان حذف کنید و تمام ابزارها و اندام‌های آگاهی او را از کار بیندازید، آن وقت به صورت انگلی درمی‌آید که دیگران باید از او پرستاری کنند، و گرنه خودش دیگر قدرت ادامه حیات ندارد. انسان از نظر ادراکات انواع گوناگون دارد. این تنوع ادراک مقدار زیادی مربوط است به تنوع اندام‌ها و دستگاہ‌های ادراکی. آنچه ما می‌بینیم، ادراکات بصری؛ آنچه با چشم می‌بینیم. آنچه با دست کشیدن درک می‌کنیم: نرم، زبر، شل یا سفت است. آنچه با بوییدن درک می‌کنیم: تند، معطر، بدبو یا خوش‌بوست. آنچه با شنیدن درک می‌کنیم: انواع صداها و کلمات. و آنچه با چشیدن درک می‌کنیم: شور، شیرین، بی‌مزه یا تلخ است. اینها را ادراکات ظاهری، محسوسات یا حس ظاهر می‌گویند. اگر خوب دقت کنید، همه اینها یک جور است. دریافت‌های ذهن ماست از محیط به وسیله یک اندام، یک کانال، یک مجرا، یک دستگاہ. منتهی به اعتبار تنوع دستگاہ‌ها، چشم، گوش، اعصاب لامسه، دستگاہ بوییدن، دستگاہ چشیدن، اینها را به اقسام مختلف تقسیم می‌کنیم.

آیا سیستم‌ها و دستگاہ‌هایی که می‌توانند میان ما و محیط رابطه آگاهی برقرار کنند منحصر به اینهاست؟ آیا فقط می‌توانیم با چشم و

گوش و بینی و زبان و اندام‌های لمس کردن، لامسه و اعصاب لامسه با محیطمان رابطه برقرار کنیم؟ این یک سؤال است. دوستان چه جوابی به این سؤال دارند؟ آیا وسیله ارتباط ادراکی میان انسان و موجودات پیرامونش منحصر است به این پنج راه اصلی که گفتیم، یا راه‌های دیگری هم وجود دارد؟ خوب این سؤال را اینجا می‌نویسیم. بنویسید تا به جوابش برسیم. اگر دوستان حالا درباره آن مطالبی دارند، می‌توانند مطرح کنند.

* مستقلاً نه، ولی مشترکاً. فرض کنید اشتراک دو چشم با ابرو، با حرکات ابرو.

خارج از نقش و دخالت این پنج وسیله می‌تواند رابطه آگاهی داشته باشد یا نه؟

* می‌تواند. شاید تفاوت انسان و حیوان همین باشد که انسان فارغ از این حواس پنج‌گانه می‌تواند چیزی را دریافت کند که حیوان نمی‌تواند.

از چه قبیل؟

* مثلاً همین خواب دیدن. می‌توانیم بگوییم خواب دیدن.

دیگر چه؟

* این که یک موقع چیزی به کسی القا می‌شود. یعنی حس می‌کند که حادثه‌ای اتفاق افتاده یا چیزی شده است، بدون این که در جریان آن حوادث قرار گرفته باشد.

یک نوع واردات قلبی، یک نوع الهام. چیزی که گاهی اوقات به آن حس ششم گفته می‌شود که انسان به دلش چیزی می‌افتد، بدون این که این عوامل و این ابزارها دخالتی داشته باشند.

* حتی با چیزهای کوچک و عناصری که از خارج می‌گیرد، می‌تواند ترکیباتی به وجود بیاورد که خود این ترکیبات، دریافت‌های او را به دست بیاورد. در اینجا گفته می‌شود که همان عناصر اولیه که با هم ترکیب می‌شوند در ذهن و دریافت‌هایی که وارد می‌شوند، منشأ آن حواس ظاهری هستند. بنا بر این، ممکن است غیر مستقیم به مسائل برسیم، اما مستقیماً نمی‌توانیم.

* می‌توانیم نام مطلبی را که ایشان گفتند، وحی بگذاریم؟

یک شعبه و نوعش این است. فعلاً از میان آنچه دوستان فرمودند، دو نمونه شاخص‌تر است. آنها را اینجا می‌نویسیم: ۱. الهام‌های قلبی؛ ۲. ادراکات عقلی. درباره این دو ابتدا توضیح دهیم، تا ببینیم چه قدر می‌توانیم با توجه به وقتی که داریم این بحث را پیش ببریم.

۱. **الهام‌های قلبی**: یکی از اشکال دریافت‌های فکری و ذهنی و برقرار شدن رابطه ادراکی میان انسان و محیط که از این پنج حس خارج است، چیزی است که گاهی از آن به حس ششم تعبیر می‌شود. گاهی از آن به الهام قلبی و اینکه می‌گوییم «به دلم برات شد» تعبیر می‌شود و گاهی احساس همدردی از دور که تعبیر فرنگی آن «تله‌پاتی» است. عاطفه دوردور. تله مثل تلگراف، تلفن، دور، و پاتی تقریباً یعنی عاطفی. البته نمی‌شود گفت کاملاً عاطفی؛ تقریباً عاطفی. گرایش یا گاهی درد، اما نه فقط درد به معنی مرض؛ دردمند را هم می‌گوییم، درد. تله‌پاتی: همدردی دوردور. در مورد این مسائلی که در دست و دهان‌ها می‌افتد و خیال‌بافی و موهوم‌بافی و دروغ و حرف‌های من‌درآوردی درباره آن زیاد پیدا می‌شود، تا یک سند و تکیه‌گاه محکم پیدا نکنم، نه می‌پذیرم و نه برای دیگران نقل می‌کنم.

من در مورد این تله‌پاتی و احساس همدردی دورادور که مکرر داستان‌هایی از خودی و بیگانه شنیده بودم و خوانده بودم، در حال تردید و شک به سر می‌بردم و به آن به دیده شک می‌نگریستم تا این‌که برای یکی از دوستان ما حادثه‌ای روی داد که اولاً خود آن دوست کاملاً برای شناخته شده و مورد قبول بود، و ثانیاً نشانه‌هایی داشت، که صرف نظر از گفتن خود آن فرد، خود آن نشانه‌ها به تنهایی برای مطلب کافی بود. دوستی دارم که مردی است اهل مطالعه، دقیق، دیرباور — خودش هم انسان دیرباوری است — و از آنهایی است که به این آسانی به این‌گونه مطالب تن در نمی‌دهد و این نوع مطالب را قبول نمی‌کند. این دوست ما که بازرگانی است پرتحرک و غالباً به کشورهای خارج مسافرت می‌کند، (چه در آسیا و چه در اروپا)، می‌گفت: روش من از آغاز زندگی زناشویی با همسر و بچه‌هایم این بود که وقتی برای کسب و کار به مسافرت می‌رفتم، خداحافظی می‌کردم و می‌رفتم و دیگر تا زمانی که برگردم با آنها در ارتباط نبودم. برای این‌که نه جای ثابتی داشتم که بتوانم به آنها اطلاعی بدهم و نه صحیح بود که من در یک سفر تجارتي حواسم برای این حرف‌ها پرت شود. بهتر این بود که من از این کارها صرف نظر کنم و یک روز زودتر برگردم تا هم به خانواده‌ام برسم و هم به کارم تا این‌که مرتب بخوام یا با نامه یا با تلفن با خانواده‌ام در ارتباط باشم. این عادت را ایجاد کرده بودم که اگر یک روز دیر یا زود می‌شود، آنها دچار ناراحتی نشوند. از اول جوانی این وضع را در خانواده‌ام به وجود آورده بودم. (حالا غلط یا صحیح، کاری نداریم. این روش ایشان بوده است). بنابراین، وقتی مسافرت می‌رفتم، تا موقع بازگشت که باز در جمع خانواده شرکت کنم و سلام ورود بگویم خداحافظی می‌کردم. این روش

من بود. در زمانی که مسافرت هوایی بود، در آخرین روزی که بلیط می‌گرفتم و پرواز من مشخص می‌شد، اطلاع می‌دادم، آن هم نه به اهل منزل — چون آنها وسیله کمتری داشتند — بلکه به کارکنان تجارتخانه‌ام اطلاع می‌دادم که من فلان ساعت با هواپیما می‌آیم تا آنها یک وسیله‌ای بیاورند و در فرودگاه معطل نشوم و به منزل بیایم. تا این‌که یک بار مسافرتی به اروپا کردم. طبق معمول چند روزی آنجا بودم. کارهایم را انجام دادم. در آخرین روزهای سفر، بازگشتم مشخص شد. طبق معمول تلفنی اطلاع دادم که من فرداشب با فلان پرواز به تهران می‌آیم تا ماشین بیاورند و زود برویم. امروز که من این تلفن را کردم، شب به هتل رفتم. برای اولین بار در طول این سفرهای متمادی شرق و غرب، دلم شور برداشت که در خانه‌ام حادثه ناگواری روی داده است. احساسی به من دست داد که در خانواده من حادثه‌ای ناگوار روی داده است. هر قدر خواستم خود را آرام کنم که من فرداشب دارم می‌روم، بلیط هواپیما را گرفته‌ام، خبر هم داده‌ام که می‌آیم و فرداشب آنجا هستم، دیدم اصلاً نمی‌توانم خودم را آرام کنم. کتاب خواندم، گردشی کردم، به هر شکل خواستم خودم را از این خیال و از این شور دل منصرف کنم، میسر نشد. گفتم: خوب چاره‌ای نیست. تلفنی به منزل می‌کنم، بینم چه خبر است، تا لااقل این ۲۴ ساعت فکرم راحت باشد. برای اولین بار، بی‌سابقه، گفتم تلفن منزل را گرفتند. تصادفاً به نصف شب افتاد و خانم خوابیده بود. از خواب بیدار شد، آمد تلفن را برداشت، دید من هستم. او هم خبر شده بود که من فرداشب می‌آیم. ناراحت شد که چه خبر شده که من تلفن می‌کنم. گفت: چه شده است؟ مگر خبری شده است که تلفن می‌کنی؟ گفتم: نه، اینجا تلفن کردن آسان بود، خواستم از شما خبری بگیرم. به او

نگفتم چه شده است. گفتم: شما حالتان خوب است؟ بچه‌ها حالشان خوب است؟ یکی، یکی، بچه‌ها را از کوچک و بزرگ و خودشان و وابستگانشان را سؤال کردم و گفتند همه حالشان خوب است. فکرم تا حدی آرام شد که همه حالشان خوب است و مکالمهٔ تلفنی ما تمام شد و تلفن را زمین گذاشتم. دیدم نه، باز دل من آرام نگرفت. با وجود این مکالمهٔ تلفنی، من هنوز یک نوع احساس ناراحتی می‌کنم. البته تخفیف پیدا کرد، اما نه آرامش کامل. راه دیگری نداشتم. فردا شب که به تهران آمدم، وارد فرودگاه که شدم دیدم بر خلاف معمول که همیشه یا پسر بزرگم یا یکی از کارکنان شرکت با ماشین می‌آمدند مرا ببرند، چند نفر به فرودگاه آمدند. دیدن آنها با آن نگرانی قبلی، همان‌جا مرا دچار یک نگرانی شدید کرد. با نگاه‌های سؤال‌آمیز به یک‌یک چهره‌ها نگاه کردم. از چهره‌ها نتوانستم چیزی بخوانم. ولی خوب معلوم بود که حادثه‌ای روی داده است که حالا چهار - پنج نفر به فرودگاه به سراغ من آمده‌اند. داخل ماشین نشستیم. طبق معمول، از همان هنگام که می‌آمدیم، می‌گفتیم و می‌شنیدیم، اما این بار من و آنها ساکت بودیم. سخنی رد و بدل نشد. نه من جرأت می‌کردم بپرسم چه خبر شده و نه آنها جرأت می‌کردند لب به سخن گشایند و بگویند چه خبر شده است. تا اینکه آرام‌آرام مرا در جریان گذاشتند که در همان روز، یعنی فردای آن شبی که من نگران بودم و تلفن کردم، حادثهٔ ناگواری برای یکی از فرزندانم روی داده است. این گزارش این دوست ماست همراه با آن قراین قبلی. اصلاً ایشان هیچ‌وقت تلفن نمی‌کرده است. این اصلاً روشن است و آن شب هم که تلفن کرده، صرفاً احوال پرسیده است. علاوه بر این که ایشان جداً مورد اعتماد است که آنچه گفته عیناً دقیق است. ممکن است بعضی از

جزئیات آن دقیق نباشد، اما کل مسأله دقیق است. این یک رویداد تله‌پاتی و همدردی از دور است. یعنی معلوم می‌شود میان انسان و رویدادهای محیط زندگی‌اش، نوعی رابطه ادراکی، ولو مبهم، می‌تواند برقرار شود که این رابطه ادراکی از رابطه‌هایی که ما در حواس پنجگانه برمی‌شماریم، بیرون است. ممکن است این رابطه ادراکی را به آزمایشگاه تحلیل پدیده‌های روانی ببریم و به ده جا از روح انسان مربوط کنیم؛ بحثی نیست. ممکن است آن را به «من برتر» ببریم و ببینیم که آیا در من برتر او چه بوده است که منشأ این آگاهی شده است؛ بحثی نیست. بحث این است که به هر حال این نوع رابطه ادراکی میان انسان و محیط خارج، از دایره رابطه ادراکی که انسان از طریق حواس پنجگانه با خارج پیدا می‌کند بیرون است. این چیزی است که از آن به الهامات قلبی تعبیر شده است.

۲. ادراکات عقلی: تحلیلگرانی که در زمینه ادراک و معرفت و شناخت انسان مطالعات تحلیلی وسیعی دارند معتقدند که انسان ذاتاً قدری آگاهی دارد. نام این آگاهی را آگاهی‌های قبل از تجربه گذاشته‌اند. یعنی آگاهی‌هایی که تجربه آنها را به او نداده است. مشاهدات عینی این آگاهی‌ها را به او نداده است. او قدری آگاهی دارد که آن آگاهی‌ها حتی به تجارب او شکل می‌دهد، نه این که تجارب وسیله به دست آوردن آن آگاهی‌ها شده باشد. از باب مثال، می‌گویند ادراک علیت و معلولیت یعنی این که انسان می‌فهمد چیزی علت چیز دیگری می‌شود؟ چگونه انسان می‌فهمد که چیزی علت چیز دیگر است؟ مثال بزنیم. شما می‌خواهید وارد این اتاق شوید. در بسته است؛ قفل است. چه کار می‌کنید؟ دست در جیبمان فرو می‌بریم، کلید را درمی‌آوریم، وارد قفل می‌کنیم، در را باز

می‌کنیم و داخل می‌شویم. همه کارهایی که شما در این رویداد انجام می‌دهید، کارهایی است که با کمک حس و تجربه درک کرده‌اید. یعنی یا دیده‌اید دیگری وقتی که می‌خواهد وارد اتاق شود از کلید استفاده می‌کند و قفل را باز می‌کند و یا این که خودتان با کمک ابتکار و نتیجه‌گیری از تجارب دیگری که خودتان داشتید، برای باز کردن در به فکر استفاده از کلید افتادید. خود این کار را شما از تجربه به دست آوردید. ولی شما علاوه بر این عمل (که دست در جیب‌تان می‌برید، کلید درمی‌آورید، به قفل می‌اندازید، می‌چرخانید به سمت چپ یا راست تا در باز شود. در را باز می‌کنید، داخل می‌شوید)، دریافت خاصی در رابطه این اعمال با یکدیگر دارید که به آن علیّت می‌گویید. خود در باز کردن، در باز کردن است، علیّت نیست. کلید انداختن، کلید انداختن است، علیّت نیست. کلید پیچیدن، کلید پیچیدن است، علیّت نیست. در باز شدن، در باز شدن است، علیّت نیست. دست، (دست را در جیب بردن)، کلید، (کلید را در آوردن)، قفل، (کلید را به قفل زدن)، کلید را چرخاندن، باز شدن. همه اینها کلماتی است که برای خود یک معنی دارد. دست، دست را در جیب بردن. کلید، کلید را در آوردن. قفل، کلید را به قفل انداختن. کلید را چرخاندن، باز شدن. اینها هر کدام کلمه‌ای است و برای خودش هم یک معنی دارد. در این کلمات هیچ کدام علیّت بود؟ هیچ‌یک از این کلمات، بیان‌کننده مفهوم علیّت نبود. آنچه در این کلمات می‌آید به این معناست که همه اینها را با حواس درک کردید. کلید را با حس لامسه می‌شناسید. با حس باصره هم می‌شناسید. دست در جیب بردن، با حواس درک می‌کنید. کلید را در آوردن. قفل، کلید را به قفل انداختن. اینها همه امور حسی است. یعنی همه اموری است که می‌شود آنها را با حس درک کرد.

علیت چیست؟ این کلمه سبب، سبب شدن، علت، علت شدن این رابطه، این پیوند میان چرخاندن کلید و باز شدن در را شما از کجا درک کرده‌اید؟ آیا با حواس درک کرده‌اید یا با یک ابزار ادراکی دیگر؟ چشم فقط می‌تواند چه چیز را ببیند؟ دست، کلید، حرکت دست، چرخاندن کلید و باز شدن در را ببیند. اما اثرگذاری، علیت، این‌که چرخاندن کلید مایه باز شدن در است. این پیوند، این رابطه که از آن با کلمه سبب و علت و علیت یاد می‌کنیم، این را چه ابزار ادراکی ای می‌تواند درک کند؟ پاسخ دقیق این است که هیچ‌یک از حواس قادر به ادراک این نیستند. آنچه این را درک می‌کند، ذهن انسان — یا بگوییم عقل انسان — یک وسیله ادراکی برتر از حس است. انسان از آن برخوردار است که می‌تواند این علیت را درک کند. پس این هم ادراکات عقلی.

نتیجه: نتیجه این‌که ادراکات انسان منحصر در ادراکات حسی نیست. دایره دریافت‌های ذهنی انسان از دایره حواس بسی گسترده‌تر است. توضیحی بدهم و آن این‌که ما در اینجا فقط حواس پنجگانه ظاهری را گفتیم. در حالی که انسان دارای یک سلسله حواس یا یک سلسله رابطه‌های ادراکی است که او را به داخل خودش مربوط می‌کند. آنجا که شما خدای نکرده دلتان درد می‌گیرد، درد دل و شکم را از کجا احساس می‌کنید؟ با چه وسیله‌ای؟ چشم، گوش، زبان، بینی، دست کشیدن، نه. احساس درد درونی. این خود یک نوع دریافت است. دریافتی که انسان از درون پیکر خود دارد و این یک نوع حس باطنی است. یک نوع دریافت حسی درونی است که باید جدای از این پنج حس شمرده شود. انسان با درون خودش از این نوع حواس متعدد دارد که تا پنج نمونه از آنها را به صورت شناخته شده عرضه می‌کنند؛ ولی محصور کردن آنها در

این پنج تا غلط است و چه بسا ده‌ها حس باطنی دیگر هم داشته باشد. ولی آنچه در اینجا می‌خواهیم بگوییم این است که احساس درد درونی چیزی است شبیه احساس زبری و نرمی که انسان با دست احساس می‌کند. اما دریافت علیّت از این قبیل نیست. آن تله‌پاتی و دریافت یک نوع خبر نامطلوب از دور، از راه یک شور زدن دل، آن از این قبیل نیست. حساب آنها از این حواس باطنی معروف باز جداست. نتیجه این بخش اول بحث چه شد؟ موجودات این عالم با یکدیگر داد و ستد دارند. چیزهایی می‌دهند، چیزهایی می‌گیرند. یک بخش از آنچه قسمتی از موجودات، (یعنی موجودات باشعور)، از محیط می‌گیرند، بخشی است که ما آن را ادراک و دریافت می‌نامیم. دریافت‌ها انواع و اقسام گوناگون دارند. دریافت‌هایی که از راه چشم، گوش، بینی، زبان و حس لامسه است. دریافت‌هایی که از طریق احساس درد و رنج درونی است. حس تعادلی که انسان دارد. من الان کج هستم، راست هستم، بدون این که چشمم کار کند. این خود یک نوع احساس درونی است و امثال اینها، و دریافت‌هایی که از دایره همه این حواس بیرون است، یکی الهام‌های قلبی، تله‌پاتی، و امثال آن، و یکی ادراکات و دریافت‌های عقلی.

وحى (٢)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گفتیم رابطه ادراک و آگاهی میان انسان و محیط و موجوداتی که پیرامون او هستند، رابطه‌ای وسیع و دارای نقش حساس و خلاق در زندگی او است و از نظر تنوع، انواع گوناگون دارد. حالا در دنباله بحث می‌خواهیم توجه‌تان را به این مطلب جلب کنیم که ره‌آورد این راه‌های گوناگون ادراک برای موجودات مختلف یکسان نیست. یعنی همه موجوداتی که گوش دارند، گوش آنها برای شنیدن صداست. بنابراین صدا را می‌شنوند. اما بُرد شنوایی در موجوداتی که برخوردار از حس شنوایی هستند، یکسان نیست. بعضی‌ها هستند که صداهای زیادی را می‌شنوند و بعضی‌ها، صدای کمتری را می‌شنوند. گوش کسی سنگین است. او صداهایی با فرکانس معین را اصلاً نمی‌تواند بشنود. جالب‌تر این‌که گاهی اوقات گوش انسان بعضی از حروف را نمی‌تواند تشخیص دهد. یعنی فرکانس‌های مربوط به حروف معین برایش قابل تشخیص نیست. مثلاً بعضی‌ها هستند که هر قدر هم بلند بگویید، حروف ب و پ برایشان قابل تشخیص نیست. شما می‌دانید که گوش انسان، برخی از صداها را می‌تواند ضبط کند که تعداد او جش از یک عدد معین بیشتر و از عددی معین کمتر نباشد. صداهایی هست که سگ با گوش خود می‌شنود، ولی من و شما آن صداها را نمی‌شنویم. یعنی بُرد گوش ما در شنیدن از بُرد شنوایی سگ در شنیدن کمتر است. پس ما و سگ هر دو گوش داریم و

صداها را می شنویم. ولی اگر صدایی را من نشنیدم ولی سگ شنید، آیا می توانم بگویم می گویند فلان صدا را سگ شنید؛ چه چیزهایی می گویند! من که هر چه گوش دادم نشنیدم. چنین چیزی می شود؟ آیا اگر کسی این حرف را زد، حرف عاقلانه‌ای زده است یا حرف جاهلانه‌ای؟ آیا گفتن این سخن ناشی از جهل انسان است یا ناشی از دقت و هوش و ذکاوت و زیرکی او؟ چون می خواهد کلاه سرش نرود و گولش نزنند این را انکار می کند یا نه، این انکار جاهلانه است؟ این انکار ناشی از زیرکی نیست. ناشی از غفلت و بی توجهی و کمی معلومات انسان است. بله صداهایی هست که سگ می شنود و من نمی شنوم.

درباره چشم و اندام بینایی. این جلد قرآن کریم را ملاحظه می کنید. برای من و شما یک صفحه چندرنگ، رنگارنگ و زیباست. اگر به جای این که این صفحه چندرنگ — چهار یا پنج رنگ — باشد و این قدر زیبا، همین نقش فقط رنگ‌های سفید و سیاه بود، آیا این زیبایی را برای شما داشت؟ نداشت. بنابراین، نگاه کردن و چشم دوختن به این صفحه به من و شما یک دریافت چندرنگی می دهد که در ما اثر روانی خاصی دارد. ما را شاداب تر می کند. به نظر ما قشنگ تر است. اما اگر شما این صفحه را با یک جلد سیاه و سفید در برابر چشم یک گاو بگیرید، برای آن گاو این صفحه رنگارنگ با آن صفحه سیاه و سفید تفاوتی ندارد. برای او هر دو اینها یکسان است. نتیجه این که هر دو چشم داریم. هر دو برای بینایی است، اما در تشخیص رنگ‌ها و شناختن امواج خاص و شماره‌های موجی رنگ سفید و سیاه و زرد و سبز و قرمز و آبی، چشم‌های موجودات دارای چشم و اندام بینایی یک جور کار نمی کند.

هر دو چشم و دستگاه عکس برداری برای بینایی است، اما یکی از آنها چیزی می بیند که دیگری آن را نمی بیند. پس وقتی هر کس چشم دارد، بگویند تو چشم داری، اما من چیزی روی آن صفحه مقابل دیوار می بینم که تو نمی بینی. او بگوید چه حرف ها! خوب من چشم دارم، تو هم چشم داری. چطور است که تو می بینی ولی من نمی بینم؟ توجه ندارد که بُرد و دید چشم ها یکسان نیست. نه تنها اندام های ادراکی از نظر طبیعی دارای این تفاوت ها هستند، بلکه بشر آمده است با مجهز کردن اندام های حسی، دایره بُرد آگاهی و ادراک را به مقدار زیادی گسترش داده است. شما شب به آسمان نگاه می کنید. می گویند در آن گوشه از آسمان چند تا ستاره می بینید؟ خیلی دقت می کنید. می شمارید. می گویند ۱۷۳ تا. یک نفر آنجا نشسته است می گوید اشتباه می کنید. در همان گوشه آسمان ۸۹۵ تا ستاره هست. اگر بگویند حرف چرند کمتر بزن، من دارم با چشم باز نگاه می کنم و با حضور دل دارم می شمارم. ۱، ۲، ۳، ۴، ۵؛ ۱۷۳ تا بیشتر نیست. در جواب شما را پشت تلسکوپ می برد و می گوید حالا نگاه کن و بشمار. می بینی که، ۸۹۵ تا است. اشتباه از شما بود که خیال می کردید هر چیزی را که چشم شما نبیند، دیگر چیز قابل دیدن در آن میان وجود ندارد. انسان با همان دیدن اولیه به هر میدانی نگاه کند، هر چه را قابل دیدن است، می بیند؟ نه. انسان با چشمی باز، با دقت و تمرکز به یک میدان نگاه می کند و همه چیزهای قابل دیدن — آنهایی که قابل دیدن نیست، هیچ — را هم نمی بیند. بفرمایید که در این صفحه کاغذ که دست من است، چند تا سوراخ هست؟ دو تا سوراخ هست. دو تا سوراخ بیشتر نیست؟ حالا آقای رودسری می گویند درون این صفحه بی نهایت سوراخ هست ولی چشم بنده آنها را نمی بیند. از

یک میکروسکوپ الکترونیکی استفاده کنید و به این صفحه کاغذ نگاه کنید. می بینید چه غوغایی در این صفحه کاغذ است و چه فاصله‌های زیادی در میان ذرات این کاغذ به چشم می خورد. این قدر فاصله‌های میان ذرات در این کاغذ زیاد است که اگر از یک دانشمند دقیق پرسند نسبت آنجایی که از این کاغذ پر است، به آنجایی که خالی است و فاصله دار هست، چه قدر است، می گوید: از 1×1 میلیارد هم کمتر است. یعنی نسبت پُر این کاغذ از نسبت خالی آن از 1×1 میلیارد هم کمتر است.

بحثی که الان در فیزیک فضایی مطرح است، همین است که آن چیزی که سابقاً به عنوان یک مثال در خداشناسی می آوردند و ما پاسخی به آن می دادیم، حالا دیگر عوض شده است. آن روزها می پرسیدند: خدا همه کار می تواند بکند؟ می گفتیم: بله. می گفتند: خدا می تواند این کره زمین را با هر آنچه درون آن است در یک تخم مرغ جای دهد؟ می گفتیم: نه، خدا این کار را نمی تواند بکند. می گفتند: پس چرا گفتی خدا همه کار می تواند بکند؟ آن وقت جواب می دادیم و می گفتیم که آخر باید این کار شدنی باشد. چیزی که محال باشد، خودش محال است، نه این که خدا نمی تواند انجام دهد. اصلاً خودش شدنی نیست. وقتی می گوئیم خدا قادر است همه کار بکند، یعنی همه کارهای شدنی را. اگر یک کاری نشدنی است، خوب آن کار نشدنی است. در قدرت خدا خللی نیست. در چه خلل هست؟ در خود این رویداد که نشدنی است. ولی این مثال حالا دیگر باید عوض شود. اگر پرسند آیا همه این کره زمین را با آنچه در آن هست، در یک تخم مرغ می توانیم جای دهیم؟ باید بگوییم بله. برای این که شناخت جدید از اجسام این است که قسمت واقعاً پُر این

کره زمین با آنچه در آن هست، می‌تواند فشرده شود. مثل یک بار پنبه که اگر یک اتاق پنبه جلو روی شما بگذارند، همه‌اش پر می‌نماید؛ ولی با دستگاه پرس می‌توان یک اتاق پنبه را به اندازه یک فندق کرد و از فندق هم کمتر. کره زمین با آنچه در آن است، پر از فاصله‌هایی است که به چشم نمی‌آید. الان به آن استاد بنا اگر بگویند در آن ستون چرا این‌همه جای خالی گذاشته‌ای؟ می‌گوید: والله، بالله، همه را پُر کردم و محکم ملات زدم؛ ولی اگر یک میکروسکوپ جلوی شما بگذارند، می‌بیند ای وای! عجب اشتباهی کرده است! همه این پر است از خالی. اصلاً پُری به چشم نمی‌خورد. پس با مجهز کردن چشم، چیزهایی را می‌بینم که واقعاً هست و در دایره دیدن انسان قرار دارد؛ ولی اگر من نمی‌بینم، به خاطر این است که دستگاه دیدن من با بُردی معین آفریده شده است. همین دستگاه دید را با وسایل مجهزتر کن، می‌بینی بُردش چندین برابر شد؛ چه از نظر ریزبینی و چه از نظر دوربینی.

درباره شنیدن. به کسی می‌گویید خوب گوش کن. صدایی بلند شد. گوش می‌کند. می‌گوید هر چه گوش کردم، نشنیدم. یک سمعک به او می‌دهند و می‌گویند حالا گوش کن. می‌بیند به راحتی صداهایی را می‌شنود که قبلاً نمی‌شنید. سمعک را از او می‌گیرند. می‌گویند حالا خوب گوش کن، ببین صدایی می‌شنوی؟ می‌گوید: نه نمی‌شنوم. می‌گویند سمعک را بگذار ببین می‌شنوی؟ می‌گوید: باز هم نمی‌شنوم. می‌گویند: من می‌شنوم. تو از کجا می‌شنوی؟ من که با سمعک هم دقت کردم نشنیدم. یک رادیو ترانزیستوری در گوشت بگذار. با یکی از گوشی‌هایی که صدا از آن بیرون نمی‌آید، در گوشت بگذار. می‌گوید: حالا گوش کن. می‌بیند دارد از ژاپن صحبت می‌کند، او هم دارد قشنگ گوش می‌کند.

می‌گوید: حالا شنیدم. می‌گوید: بله. آن وقت من می‌شنیدم که فلان کس داشت در توکیو سخنرانی می‌کرد، اما تو نمی‌شنیدی. این ابزار آمد. واقعاً آن صدا شنیدنی است، نه این که شنیدنی نیست. از مقوله‌های شنیدنی است. در میدان شنیدن انسان قرار دارد. اما چه انسانی؟ انسانی که قدرت شنوایی او به کمک ابزارها دورتر شده باشد و بتواند آنچه را در ژاپن هست بشنود. عیناً نظیر شنیدن عرایض بنده در اینجا. هیچ فرقی هم نمی‌کند. شما فکر نکنید که اگر صدایی را از ژاپن می‌شنوید، با صدایی که در اینجا می‌شنوید فرق دارد. هر دو موج صدایی است. منتهی آن یک موج صدایی است که با یک تکنیک خارجی به موج الکتریکی تبدیل شده است. این موج صدایی از فضا و به وسیله هوا به گوش شما منتقل شده است. در اینجا هوا منتقل می‌کند و باز یک ناقل وجود دارد، و در آنجا موج الکتریکی منتقل می‌کند و یک ناقل دیگر وجود دارد. و گرنه گوش جناب عالی با آنچه الان بنده می‌گویم آن‌طور نیست که به هم چسبیده باشد. این فاصله بین دهان من و گوش شما را هوا پر کرده است. چه چیز این صدا را به گوش شما می‌رساند؟ هوای ناقل فرکانس صوتی. در آنجا ناقل دیگری این کار را انجام می‌دهد.

بنابراین معلوم می‌شود می‌توان چیزهایی را دید و می‌توان صداهایی را شنید ولی به یک شرط؛ به شرط این که بُرد دستگاه بینایی و شنوایی بالا رود. بُرد دستگاه بینایی و شنوایی را بالا ببر، آن وقت چیزهایی را می‌بینی که دیگران نمی‌بینند و چیزهایی را می‌شنوی که دیگران نمی‌شنوند. بُرد آن دستگاه تله‌پاتی (هر چه می‌خواهد باشد، ما الان بحث نمی‌کنیم روی این که با کدام یک از اندام‌های درونی انسان ارتباط دارد)، بُرد آن دستگاه گیرنده‌ای را که می‌توانست از دور چنین حادثه‌ای را درک کند وسیع‌تر

کن، آن وقت باز تله پاتیِ وسیع تری دارد. به قلبش و به دلش چیزهایی برات می شود که به دل من و تو برات نمی شود. معلوم می شود فقط یک چیز بیشتر برای بشر لازم نیست و آن تقویت دستگاه های ادراکی است. هر قدر دستگاه ادراکی تقویت شود، میزان واقعیت هایی که در دایره هستی و عالم هستی وجود دارد و برای انسان قابل درک می شود، بالا بالا و بالاتر می رود و حد و مرزی هم فعلاً برای آن نمی شناسیم.

من برای این که بتوانم بحث را به ثمر برسانم، حداقل در بخش اول که وحی باشد — یا شاید هم به خاتمیت برسیم — از مثال ها کاستم؛ ولی اشاره می کنم چون در موقع تعلیم به درد شما می خورد. تصاویر تلویزیونی، تصاویر و صداها و ادراکات شنیدنی و دیدنی که به وسیله امواج تلویزیونی و رادیویی جدید که یک نوع جدیدش، یعنی فرستادن موج از خود اینها به اینجا، خود یک داستان جدید در زندگی بشر دارد که چطور صدایی را که در کره ماه دارد بیل می زند، خاک برمی دارد و شما اینجا این صدا را می شنوید و تصویر آن را دورادور می بینید. اینها مثال های گوناگونی است که می تواند برای فهماندن این مطلب به دیگران مورد استفاده قرار گیرد. راجع به ادراکات عقلی هم عرض کنیم. چون آن را هم مثال زدیم، آن را هم بگوییم.

شما توانستید با یک نیروی ادراکی، علیت را، یعنی یک نوع رابطه نامبری میان کلید، حرکت کلید و باز شدن در را درک کنید و به آن گفتید علیت. اگر شما دستگاه تعقلتان را تقویت کنید و قدرت تحلیلتان را بالا ببرید، این تا چه مقدار اوج می گیرد؟ عقل، تفکر، اندیشه، عامل فوق العاده مؤثری در نتیجه گیری از ادراکات بشر است. یعنی آنچه امروز ما به

وسیله دستگاه نتیجه‌گیری از ادراکات می‌فهمیم و کشف می‌کنیم، نسبت به آنچه مستقیماً از طریق دیدن و شنیدن درک می‌کنیم، چند برابر است؟ مثال بزخم. شما در میدان آثار فیزیکی می‌توانید چیزهایی را با چشم ببینید. ولی در همین میدان فیزیک تاکنون از این دیدنی‌های فیزیکی چه قدر نتیجه‌گیری علمی کرده‌اید؟ چند برابر؟ دیدنی‌های فیزیکی. بنده دارم راه می‌روم. این یک کار فیزیکی است. با چشم حرکت را می‌بینید. حرکت جزء موضوعات مکانیکی است. آیا جاذبه، دیدنی است؟ شما حرکتش را می‌بینید. خود جاذبه از آن چیزهایی است که شما با نتیجه‌گیری از فیزیک فهمیده‌اید. حالا فرض کنید که آن را هم ساده کنید که من می‌بینم جهان دارد آن قطب مغناطیسی ذرات آهن را به خودش می‌کشاند. در حالی که شما واقعاً نمی‌بینید. شما فقط حرکت ذرات را به سوی آن قطب می‌بینید. اما آنچه علم فیزیک در اینجا به صورت استنتاج، یعنی با تجزیه و تحلیل، در این زمینه نتیجه‌گیری کرده، چه قدر زیاد است؟ خیلی زیاد. یعنی حجم دانستنی‌های بشر از راه تجزیه و تحلیل آگاهی‌های حسی نسبت به حجم دریافت‌های بشر به صورت مستقیم از حواس دائماً در حال افزایش است. بنابراین، نقش دستگاه فکر و اندیشه که می‌تواند دریافت‌های حسی را با هم ترکیب و از آنها نتیجه‌گیری‌های جدید کند، در افزایش حجم آگاهی بشر، قابل قیاس با نقش هیچ‌یک از این حواس نیست.

اینها را به اجمال می‌گوییم و رد می‌شویم تا به این نتیجه برسیم که یک پیغمبر که گیرنده وحی است، چه می‌کند؟ وحی‌ای که پیغمبر می‌گیرد، پیامی که پیغمبر می‌گیرد، چه نوع پیامی است؟ پیامی که پیغمبر

می‌گیرد، و وحی‌ای که پیغمبر می‌گیرد عبارت است از یک مقدار شنیدنی‌ها. صداهایی که او می‌شنود، اما من و شما نمی‌شنویم. و گرنه اصل کار عبارت است از همان شنیدن. او می‌شنود. صدا را می‌شنود. ولی صداهایی را می‌شنود که برای ما قابل شنیدن نیست. چطور می‌شنود؟ بُرد دستگاه شنیدنش از بُرد دستگاه شنیدن ما بیشتر شده است. نظیر تقویت بُرد دستگاه شنیدن به وسیله فرستنده و گیرنده رادیویی. همان‌طور که ما به وسیله فرستنده و گیرنده رادیویی، پیام‌هایی را می‌شنویم که قبلاً نمی‌شنیدیم، پیامبر پیام‌هایی را می‌شنود که ما نه با رادیو می‌شنویم نه بی رادیو. یک دستگاه تقویتی دیگر لازم است تا بتوانیم آن صداها را بشنویم. پیغمبر می‌شنود. واقعاً می‌شنود. آیا من زمانی که رادیو گوش می‌کنم، واقعاً نمی‌شنوم یا واقعاً می‌شنوم؟ آن وقت که شما سخنرانی‌ای را در رادیو گوش می‌کنید، گوش شما کار نمی‌کند؟ چیزی نمی‌شنوید؟ خیال می‌کنید می‌شنوید؟ خیالاتی شده‌اید که می‌شنوید یا واقعاً می‌شنوید؟ واقعاً می‌شنوید. اگر آن آدمی که از دستگاه رادیو محروم است گفت: یارو خیالاتی شده است که می‌گوید چیزی می‌شنوم، برای شما که به عنوان یک داور آگاه به صورت شخص ثالث کنار ایستاده‌اید، کدام یک خیالاتی شده‌اند؟ آن کسی که رادیو را دارد گوش می‌کند و می‌گوید من دارم یک سخنرانی از توکیو را می‌شنوم خیالاتی شده یا آن آقای بی‌رادیو که این را متهم به خیالاتی شدن می‌کند؟ کدام خیالاتی‌اند؟ آن که دارد واقعاً گوش می‌دهد خیالاتی است؟ او آمده درباره چیزی که نمی‌داند، با معیارها و مقیاس‌های ناتوانش از روی خیال نظر می‌دهد. و گرنه این کسی که پای رادیو نشسته، خیالاتی نشده است. او واقعاً دارد چیزی را می‌شنود.

وحى (٣)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آن شب بحث کردیم که دو یا سه نورافکن بر راه بشر پرتو می‌افکند و می‌خواهد راه را روشن کند. اگر علم و عقل را دو تا محسوب کنیم، می‌شود سه نورافکن. اگر علم و عقل را یکی حساب کنیم، می‌گوییم دو نورافکن. این طور بگوییم: یک نورافکن آگاهی‌های فطری و دوم نورافکن، آگاهی‌های اکتسابی بشر از راه تجربه و اندیشه. میان پرتوافکنی این دو نورافکن و روشنگری این دو عامل روشنگری، تا این لحظه هیچ‌گونه منافات و ناهماهنگی‌ای نمی‌شناسیم. به عکس، دقت بیشتر در آنچه به عنوان یک حربۀ تبلیغاتی علیه وحی همواره از تضاد میان علم و دین، دین و دانش، عقل و دین، عقل و وحی، سخن رفته، نشان می‌دهد تضاد میان علم و دین، میان عقل و وحی نیست. تضاد میان جهل علم‌نما و دین یا پندارهای دین‌نما و علم است. اگر تضادی هست میان اینهاست. میان جهل علم‌نما، شک علم‌نما، وهم علم‌نما با وحی راستین. یا میان علم راستین و اندیشه راستین با پندار دین‌نما. بسیاری از چیزهایی که به نام وحی و به نام دین معرفی می‌شود و می‌بینید با مسلمات علم و اندیشه بشر، حتی با بدیهیات، منافات دارد، مال وحی و دین نیست. اینها را به نام وحی و به نام دین جا زده‌اند. اگر می‌بینیم بین بسیاری از مطالبی که در کتاب‌هایی که به نام دین نوشته می‌شود و روایاتی که به پیغمبر اکرم

(ص) و ائمه طاهرين (س) يا به پیامبران ديگر نسبت داده می‌شود، منافات هست، اين نسبت دروغ است. در آن نسبت شك كنيد. اولين شكي كه بايد بكنيم در اين است كه آیا اين مطلب اصلاً از پیغمبر يا امام هست يا نه؟ یکی از بدترین پدیده‌های اجتماعی - مذهبی كه در جامعه‌های مذهبی گوناگون دنیا (مسیحی، یهودی، مسلمان، زرتشتی، بودایی، هندی و ادیان دیگر) هست، اين است كه معمولاً در طول زمان به اصل مذهب به وسیله عناصر حرفه‌ای، سودجو، دغل، یا دشمنان، اين قدر به نام دين پيرايه بسته می‌شود كه واقعاً اين پيرايه‌ها چهره راستين دين را پنهان می‌كند و از نظر دور می‌دارد.

بس كه بيستند بر آن برگ و ساز گر تو بينی شناسيش باز

آن وقت توده مردم، مردم كم‌خبر، نیمه‌مُلاها، نیمه‌روشنفكرها، روشنفكرهای نیمه‌آگاه نسبت به دين، مُلاها و مبلغين دينی نیمه‌آگاه و كم‌آگاه هم می‌آيند اين را به نام مذهب معرفی می‌كنند. روشنفكر نیمه‌آگاه چیزی را به نام مذهب می‌كوبد. با خود اين به نام مذهب كويدن، گویی می‌خواهد ناشی از مذهب بودن آن چیز را شش‌میخه كند. يعنی با همان كوباندنش در حقيقت دارد شش‌میخه می‌كند كه اين از مذهب است. مبلغ نیمه‌آگاه، روحانی نیمه‌آگاه، ملای نیمه‌آگاه، مداح ناآگاه و مانند آن، به عنوان مقابله با اين روشنفكر دينی، از همان دفاع می‌كند و باز هشت‌میخه‌اش می‌كند كه اين هم از مذهب است. در حالی كه محقق آگاه می‌داند كه اصلاً اين از مذهب نيست. نه اين دوست نادان و نه آن دشمن نادان، هيچ‌كدام در نسبت دادن اين مطلب به مذهب محقّ نيستند. هر دو باطل‌اند؛ هم آن دشمن نادان و هم اين دوست نادان. و

عجیب این است که با آن که قرآن کریم در مورد نسبت دادن یک چیز به دین، به خدا و به پیغمبر این همه سخت گیری کرده، این همه در روایات سخت گیری کرده‌اند، این همه از شخص پیغمبر اکرم (ص) در زمان خودش روایت کرده‌اند، (هم شیعه، هم سنی) که از من پیغمبر مطالب زیادی برای شما مسلمانان نقل می‌کنند و می‌گویند: «قال رسول الله»، پیغمبر این طور گفته، شما تا محک نزده‌اید، قبول نکنید. و برای این که محک‌های دیگر هم باز کار را خراب نکنند، آمده یک محک اصلی به دست داده و گفته است هر چه به نام من پیغمبر دست شما رسید، بر کتاب خدا عرضه کنید. اگر دیدید با کتاب خدا سازگار نیست، بدانید مال من نیست. آن را دور بیندازید. این روایت را در جوامع حدیث، هم اهل سنت و هم شیعه، مفصل و مکرر نقل کرده‌اند. مشابه همین روایت از امام صادق این است که به شیعه می‌گوید زیاد می‌آیند از قول من «قال صادق» برایتان می‌گویند. هر قال صادقی، در هر نوشته‌ای و از زبان هر کسی که خود را عالم دینی معرفی می‌کند، قابل شنیدن نیست و اگر محک‌های دیگر هم گفته شده و شما به آن محک‌ها دسترس ندارید، حداقل بر کتاب خدا عرضه کنید. و لذا این که همیشه بنده اصرار داشتم به قرآن‌شناسی و ترویج قرآن در میان مردم و آشنایی با قرآن، برای همین است که قرآن از این دیدگاه به عنوان یک محک معرفی شده است. چه وقت مردم می‌توانند مطالب را بر قرآن عرضه کنند؟ وقتی که با قرآن آشنا باشند. تا با قرآن آشنا نباشند، قدرت کاربرد این محک و وسیله عیار زدن و عیارسنجی را ندارند. قرآن این همه تأکید می‌کند بر علم، بر یقین، و می‌گوید که اینان و آنان از قول خداوند چیزی را از روی ظن نقل می‌کنند: «وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ

شَيْئاً و مَالِهِمْ بَذْلِكُ مِنْ عِلْمٍ».^۱ به این مطلب علم و آگاهی ندارند. «إِنَّهُمْ إِلَّا يَطْنُونَ».^۲ اینها فقط از روی ظن حرف می‌زنند و بعد مکرر اعلام می‌کند: «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً». با علم ظن و گمان یا چیزهایی شبه ظن و گمان نمی‌شود به حقیقت رسید. ظن وقتی به حقیقت دین پیوست، علم و یقین دارد.

با این همه تأکید، با کمال تأسف در تمام گروه‌های مختلف اسلامی — فکر نکنید فقط در شیعه این طور است، در اهل سنت هم هست — و در تمام گروه‌های مذهبی دنیا، این یک اصل اجتماعی است که از نظر جامعه‌شناسی مذهبی واقعاً باید به صورت علمی مورد مطالعه قرار گیرد. علت این‌که این همه تأکید از کار می‌افتد، یکی عوامل خارجی بوده است، دیگر عوامل علمی. و سومی هم عوامل دینی بوده است. باید این مسأله را از دید علمی بررسی کرد؛ خصوصاً کارهای علمی که طرح آن فعلاً تهیه و قدری هم آغاز شده است و یکی از آنها هم همین است. اصولاً با مطالعه علمی اجتماعی باید بررسی شود چه عواملی سبب شده که در عموم اجتماعات پیشین، چهره‌راستین دین همیشه در زیر لایه‌های ضخیمی از خرافات و موهومات ضد دینی پوشیده شود؟ بنابراین، بین این خرافات ضد دین، بین این چیزهایی که به نام دین در جوامع عرضه می‌شود، بین اینها و بین علم قطعی، ناسازگاری هست. بنده هم می‌گویم هست. اما این چه ربطی به وحی دارد؟ شما بگویید آقا بین خرافات و حتی بین چیزهای مشکوک و بین علم قطعی منافات وجود دارد. بنده هم

۱. سوره نجم، آیه ۲۸: «و حال آن‌که هیچ علم به آن ندارند و جز در پی گمان و پندار نمی‌روند و ظن و گمان هم در فهم حق و حقیقت هیچ سودی ندارد».
 ۲. سوره بقره، آیه ۷۸: «تنها پابست خیالات خام و بیهوده خویش اند».

قبول دارم. علاجش چیست؟ علاجش این است که ولو منافاتی هم نداشت، باید چیزی را که محرّز ندانی از دین است، به عنوان دین قبول نکنی، ولو منافات نداشت. حالا می‌گوییم منافات دارد.

در این طرف ماجرا، هر چیزی را که امروز به نام علم — علم می‌گویند، علم می‌گویند — همانطور که «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ» پر از دروغ شده، «قَالَ الْعِلْمُ»، «يَقُولُ الْعِلْمُ» هم پر از حرف دروغ شده است. علم می‌گویند، علم می‌گویند! چه علم می‌گویند؟ شما می‌بینید که یک سلسله مطالبی را که به عنوان علم می‌گویند و به حساب علم واریز می‌کنند، چیزی جز فرضیه، یا بالاتر از فرضیه، نظریه علمی نیست. اما نظریه علمی کجا و قطعیت علمی کجا؟ ارزش نظریات علمی فقط در خصوص استفاده عملی است. دقت کنید. فرضیه بطلمیوس مثال جالبی برای این مطلب است. بطلمیوس بر طبق فرضیه‌ای که درباره جهان داشت و فکر می‌کرد کره زمین مرکز جهان است و دور این کره را کرات دیگر تو در تو گرفته است تا کره نهم، کره نهایی، بزرگ‌ترین کره به نام فلک الافلاک یا فلک ساده یا فلک بی ستاره یا به اصطلاح فلک اطلس؛ فکر می‌کرد جهان این طور تو در تو قرار گرفته و فکر می‌کرد که این فلک الافلاک هر ۲۴ ساعت یک بار می‌چرخد و تمام افلاکی را — از جمله خورشید — هم که در درون خودش است، یک بار دور خودش می‌چرخاند. بنابراین، می‌گفت هر یک از این فلک‌های داخلی، هر یک از این پوسته‌های داخلی به تبع آن پوسته رویی و اصلی، ۲۴ ساعت یک بار دور زمین می‌چرخد. غیر از این، در این فلک‌های داخلی به اصطلاح زیر آن منطقه البروج بود و فلک توابع بود، یعنی فلکی که پُر از این ستاره‌هاست، همه این ستاره‌ها را متعلق به فلک هشتمی دانست و او می‌گفت برای خودش

حرکات خاصی دارد و بعد به فلک چهارم می‌رسد که این آسمان چهارم، آسمان خورشید است. آسمان خورشید هم برای خود یک نوع حرکت خاص دارد که سال با آن تنظیم می‌شود. بنابراین، ماه و سال و روز و شبانه‌روز را با این وسیله تبیین می‌کرد. با چیزی که فکر می‌کرد یک بیان علمی است. یعنی به جای این که بگوید زمین خودش ۲۴ ساعت یک بار دور خورشید می‌گردد، می‌گفت زمین خودش سر جای خود ثابت. فلک، آن هم حتی در داخل این افلاک، هر ۲۴ ساعت یک بار گردش دارد. این گردش ۲۴ ساعت یک بار را توجیه علمی می‌کرد. با چه چیزی؟ با گردش آن فلک نهم. فلکی که فلک جامع بود و همه را در بر می‌گرفت. بعد بر این اساس می‌گفت ماه هم همین‌طور. برای ماه هم یک گردش داخلی متناسب با فلک خودش قائل بود و یک گردش کلی متناسب با همان فلک‌الافلاک. آن وقت می‌آمد بین محاسبات دقیق ریاضی که برای حرکت ماه و خورشید و وضع زمین داشت، خسوف و کسوف را پیش‌بینی علمی می‌کرد. دیگر علم از این بهتر؟ مگر شما نمی‌گویید قدرت علم این است که به بشر قدرت پیش‌بینی می‌دهد؟ می‌تواند حوادث آینده را پیش‌بینی کند؟ بر همان اساس، با محاسبه دقیق، پیش‌بینی می‌شد و از همین حالا گفته می‌شد که در فلان روز، در یازده ماه یا حتی در شصت ماه یا در صد سال دیگر، در فلان ساعت، در فلان منطقه، کسوف جزئی یا کسوف کلی روی می‌دهد یا چند درصد از قرص خورشید یا ماه گرفته می‌شود. کسوف روی می‌دهد. ماه گرفته می‌شود.

ملاحظه می‌فرمایید که تمام مختصات پیش‌بینی یا شناخت علمی که می‌گوییم، در این نظریه وجود دارد. اولاً او این کارها را بر اساس مشاهداتش انجام می‌داد؛ یعنی مقدمه این طرز بیان، استفاده از مشاهدات

حسی بود. خورشید که به نظر می‌آید در ۲۴ ساعت یک بار می‌گردد، ستاره‌ها هم همین‌طور. بنا بر این، می‌گفت معلوم می‌شود یک چیزی بالاتر از همه است که اینها را می‌گرداند. یک نوع استتاج. یک نوع حدس. حدس می‌زد، یعنی با استفاده از مشاهدات حسی و با توجیهی که اندیشه برای این مشاهدات به ذهنش می‌آورد، بین اینها ربط و پیوند برقرار می‌کرد و اینها را نظام‌مند می‌کرد. مگر غیر از این است؟ شناخت علمی غیر از این است؟ شناخت علمی، شناختی است که بر پایه مشاهده استوار باشد و بتواند میان رویدادهای مختلف نظام و پیوند برقرار کند. این کافی نیست. ممکن است چیزی برای انسان موهوم باقی بماند. شناخت علمی یک چیز دیگر هم می‌خواهد و آن بازده تجربی است. یعنی باید در مقام عمل بتواند صحت آن را آزمایش کند. باید بتواند صحت آن حدس علمی را آزمایش کند. عمل مربوط به آسمان‌ها چه بود؟ یکی از نمونه‌های جالب آن خسوف و کسوف بود. او می‌دید می‌تواند با این پایه علمی که برای خودش حساب کرده، یک نتیجه عملی بگیرد و خسوف و کسوف یک سال و ده سال و پنجاه سال دیگر را بر اساس رصدها و محاسباتش پیش‌بینی کند. حتی وضع ستارگان و ثوابت و جای آنها را بر اساس همین محاسبه‌ها و رصدها پیش‌بینی می‌کرد. پس نتیجه عملی هم داشت. یعنی می‌گفت: فلان ستاره شش ماه دیگر به فلان ستاره نزدیک می‌شود. بر اساس همین محاسبات و حسابی که در آن بود. گزاره‌گویی و از این حرف‌ها نبود. محاسبات دقیق است. محاسبات ریاضی بر اساس محاسبات هیأت بطلمیوسی است. بیشتر معیارهای ریاضیات عالی در آن به کار می‌رود. حساب که در آن هست، مشاهده هم که هست، اندیشه هم که به کار افتاده است، بازده تجربی هم

که دارد. یعنی انسان از روی آن می‌تواند آینده را پیش‌بینی کند. تمام خصوصیات شناخت علمی را دارد. اما آیا این که واقعاً سیستم زمین و آسمان‌ها همین است، این از آن مسائل قطعی می‌توانست تلقی شود یا حدسی؟ اگر چندین قرن این را مسألهٔ قطعی تلقی کرده‌اند، بعد آمدند بر قامت ناسازگار و هیکل بی‌قواره‌اش یک لباس دینی هم پوشاندند و گفتند هر کس آمد بر خلاف هیأت بطلمیوسی حرف زد، بر خلاف دین حرف زده است و پدر گالیله^۱ بیچاره را درآوردند که در ایتالیا می‌خواست بر خلاف هیأت بطلمیوسی حرف بزند و کپلر^۲ و دیگران هم همین‌طور؛ اینها همه ناشی از چیست؟ ناشی از این است که آمده‌اند به یک حدس علمی بهایی بیش از خودش داده‌اند و بعد آمده‌اند برای این بهای بیش از خود یک پشتوانهٔ دینی موهوم هم درست کرده‌اند. آن وقت مسأله این شد که علم ثابت کرد زمین مرکز ثابت نیست. خورشید به دور زمین حرکت ندارد. آسمان نهمی به آن صورت وجود ندارد. نظام حرکت سیارات و توابع باید بر مبنای قانون جاذبهٔ عمومی محاسبه شود. علت توجیه و پیش‌بینی کسوف و خسوف هم این است که از این سر به آن سر زمین حرکت می‌کند. ماه حرکت می‌کند و این حرکت‌ها بر مبنای خورشید است که نقطهٔ مرکزی این حرکت است و عین همان وضع را دارد. وضع درست است. اما او خیال می‌کرد در این وضع زمین اینجا ثابت است. این خورشید است که حرکت می‌کند تا به اینجا برسد. وضع را درست تشخیص داده بود. یعنی موضع این در برابر آن. ماه هم این وسط است. اما معلوم شد که اشتباه است. خورشید ثابت است. این

-
1. Galileo Galilei
 2. Johannes Kepler

زمین است که حرکت می‌کند تا به اینجا برسد. پس در تشخیص وضع اشتباه نکرده بود. اما در توجیه علمی آن اشتباه کرده بود.

در بیشتر مسائل علمی امروز هم مسأله همین است. من بحثی در چهارشنبه‌ها داشتم که حالا چون جا افتاده است، فکر می‌کنم باید انشاءالله در وقت گسترده‌تری مطرح شود. دوستان شب چهارشنبه می‌آیند سؤالاتی را مطرح می‌کنند؛ دربارهٔ تکامل و پیدایش انسان و تکامل طبیعی سؤال مطرح کرده بودند. چون چیزهای تازه‌ای در این بحث به چشم می‌خورد که به خود من هم ربطی داشت که مطرح کرده بودم و آن مطلب جا افتاد. به نظر من آن مطلب چنان جا افتاده است که حالا به نظر می‌رسد که — از دید خود من — اوجی برای مسألهٔ هوچیگری بود. در آنجا از همین راه پیش رفتیم که آخر چه؟ چرا این قدر ما با علم فاصله بگیریم؟ چرا با علم قهر کرده‌اید؟ ما راجع به اقتصاد مارکسی همین کار را کردیم. ما بالاخره دست دوستان را بند کردیم به خواندن متن به زبان آلمانی و انگلیسی و عربی. اصلاً متن این طور نیست که کسی نتواند بگوید آقا بالای چشمش ابروست. اصلاً ببینیم چه چیز است؟ چرا ما وحشت می‌کنیم؟ نه خیر، علم ارزش هم دارد. بها هم دارد. اما چرا بهایی بیش از خودش؟ این کتاب چهارم اگر بود و امشب اگر به این مناسبت آن بحث را می‌خواندیم خیلی جالب‌تر بود.

در اول کتاب *فلسفهٔ دین* بخش قابل ملاحظه‌ای را در این زمینه آورده‌ایم. دوستان حتماً به مناسبت بحث امشب آن را مطالعه کنند. حالا که دیگر در زمینهٔ فکری آماده‌اند، آن بحث را مطالعه کنند. علم در جای خود ارزش و بها دارد. من عالم دینی به تو دانشمند مسلمان می‌گویم

حق داری و هیچ اشکالی هم ندارد به عنوان علمی، ترانسفورمیسم^۱ (یعنی پیدایش هر نوع از نسل نوع دیگر) را قبول کنی. حتی به عنوان علمی، خواستی این را به عنوان پایه پژوهش‌های انسانی هم قرار بدهی، اشکال نمی‌گیرم. اما این به «عنوان علمی» معنایش این است که یعنی مثل یک اصل موضوعی. ما در علوم یک اصطلاح داریم که به آن اصل موضوعی می‌گوییم. یعنی یک اصل پذیرفته شده که اگر هم عیب کرد، اگر هم باطل شد، اشکال ندارد. این یک امر فرضی است. یعنی با این فرضیه می‌خواهم جلو بروم. مثل این که اگر بطلمیوس می‌خواست این فرضیه را بخواند، بنده به او نمی‌گفتم آقا اینجا یک تخلف دینی است. خوب می‌خواست یک کار علمی کند. می‌خواست کسوف و خسوف را پیش‌بینی کند. من نمی‌توانستم بگویم این کار را نکن تا ببینم مذهب در این باره چه می‌گوید. به عنوان یک اصل برو جلو. اما این اصل علمی هرگز نمی‌تواند در مقابل قرآن که هیچ، در مقابل یک خبر روزنامه‌ای هم مقاومت قطعی کند. یک خبر روزنامه‌ای می‌گوید از آثار باستانی بابل چیزهایی پیدا شده است که نشان می‌دهد انسان را مستقیماً از خواب می‌پراند. البته آدم را، یعنی همان انسان، بشر، پدر، پدربزرگ ما. این فرضیه علمی و این مبنای علمی تو تا به چنین خبری برخورد کرد، تکان می‌خورد. می‌گوید: تجدید نظر کنم، ببینم کارم چه ایرادی دارد؟ فقط در حد خبر روزنامه‌ای. پس معنایش این است که قاطعیتی ندارد. پس اگر وحی گفت که انسان کی آفریده شده است، زود نگو بین وحی و علم تضاد هست. بین یک فرضیه علمی و یک مطلبی که احیاناً از وحی به وجود آمده تضاد است. این است که تا این لحظه میان علم قطعی و وحی

1. Transformism

قطعی، هیچ‌گونه تضادی نمی‌یابیم. اگر تضاد هست میان علم فرضی، علم ظنی با وحی قطعی است. میان علم قطعی با وحی فرضی. یعنی یک چیزی از وحی فرض شده است. و گرنه سند کافی برای اثبات وحی وجود ندارد. چرا؟ چون منهای این تنافی‌ها، منهای این منافات‌ها، منهای این ناسازگاری‌ها، منهای این تضادها و اتفاق‌ها، قرآن کریم به ما می‌گوید: ای مسلمان، چشم و گوشت را باز کن. در امر دین جز امر یقینی برایت ارزش دینی نداشته باشد. حتی این آقایان علمای اعلام و مراجع، رساله‌هایشان را که می‌خواهند بنویسند نمی‌گویند این دین است. اگر امروز در برخورد با شما آقایان یک جوان ضد دین مطلبی را مطرح کرد، گفتید توضیح المسائل می‌گوید و مراجع تقلید هم پنجاه بار بر آن صحنه گذاشته‌اند، اشتباه می‌کنید. پنجاه نفر از مراجع تقلید نوشته‌اند «عمل به این رساله عملیه، با رعایت حواشی و تعالیم و فتاوی حقیق مجزی است ان شاء الله». نخواستند بگویند این یقیناً از دین است. اگر هر کدام از اینها می‌گفتند آنچه ما می‌گوییم یقیناً از دین است، یقیناً از دین نیست. اگر کسی آمد بر خلاف مطلبی که در رساله عملیه است حرفی زد، فوراً برای او چماق تکفیر نکشید. این کارها چیست؟ برای این که خود صاحبان رساله عملی نمی‌گویند این یقیناً از دین است. می‌گویند آن مقدار که اگر من عمل بکنم، فکر می‌کنم از عمل به وظایف شناخته شده دینی باز نمانده‌ام. این است که در آن احتیاط هم هست. احتیاط یعنی چه؟ یعنی نمی‌دانم از دین است، ولی احتمال می‌دهم از دین است، پس رعایت می‌کنم. چه قدر در آن احتیاط هست؟ مکرر. اقوی هم همین است. اقوی یعنی چه؟ وقتی می‌گوید اقوی همین است، یعنی من با دو دلیل برخورد کردم. این یک دلیل، گردن کلفت تر است. نه این که بخواهد

بگوید قاطع است. می‌گوید: اقوی. اگر قطعی بود، کلمه اقوی را دیگر نمی‌گفت. واقع این است، اقوی این است. چه قدر در رساله‌ها هست؟ فراوان هست. تازه آنهایی که احوط و اقوی و ظاهر و اوجب با آنها نیست، آنها هم معنایشان قطعیت نیست. آنها هم معنایشان این است که اقوی را در جایی می‌آورد که دلیلش یک مقابل داشته باشد. احوط را در جایی می‌گوید که یک مقابل هم داشته باشد. اوجب را در جایی می‌گوید که یک مقابل هم داشته باشد. ظاهر را هم در جایی می‌گوید که چیزی مقابلش باشد. این معنایش این است که در حدود متعارف با دلیلی برخورد کرده باشد. دلیل مقابل هم ندارد.

بنابر این در عین این که عمل به این مصالحات برای هر مسلمان مکلفی لازم است، لازم بودن آنها یک مبحث است، قطعی بودن از نظر اسلام بحثی دیگر. معنایش این است که اگر فردا یک فرد یا یک گروه متحدِ یلِ واسع‌العلم تر پیدا شد، با تحقیقات گسترده، یک قوم را به اصطلاح دگرگون کردند، دین عوض نشده است. همین که میان رساله‌ها می‌گوید آقا این که در فلان کتاب نیست. این در فیلم اورجینال نیست که صاحب مفاتیح آن را می‌گوید. در رساله است. در رساله آقای بروجردی است؛ در رساله آقای خمینی است، این هم با این دید وسیع که ما اینجا با قاطعیت نوشته‌ایم و در حدود مطالعاتی که تا این لحظه داریم متضاد است. ما بین وحی مسلّم و علم مسلّم، قطعیات علم و اندیشه بشری و قطعیات وحی، کمترین ناسازگاری سراغ نداریم. همه این ناسازگاری‌ها یا از اصل موهوم است و ناسازگاری نیست، یا اگر هم ناسازگاری هست، غیرمسلّم این با مسلّم آن یکی است. یا غیرمسلّم دین با مسلّم علم، یا غیرمسلّم علم با مسلّم دین. وقتی اختلافی میان غیر

مسلم دین و مسلم دین وجود دارد، باید غیر مسلم را کنار گذاشت. البته در مورد نقش شناخت علمی و عقلی، مسلم در مورد دین وحی است. از دیدگاه مستقلات عقلیه و به اصطلاح کلامی اصولی، آیا اینها می‌توانند یک ادله دینی شناخته شده باشند؟ یعنی با مسلمت عقل و علم بالاخره می‌شود چیزهایی را کشف کرد و گفت: این می‌تواند از دین باشد، یا اگر چیزی در دین خلاف این بود باید کنار زد یا نه؟ عده‌ای معتقد بودند که این از مستقلات عقلیه و یکی از ادله دینی است و لذا عقل اجمالاً یکی از ادله اربعه شناخته شده است. ما در این زمینه البته بحث داریم. نه بحث در کبری، بلکه بحث در صغری. یعنی ما هم کبری را قبول داریم، اما معتقدیم در مسأله صغری خیلی ول‌انگاری شده است. خیلی از ادله که به عنوان مستقلات عقلیه تلقی شده، واقعاً مستقلات عقلیه نیست. در کبری بحثی نداریم، ولی در صغری بحث خیلی گسترده‌ای داریم که در جای خودش می‌گوییم.

نتیجه نهایی: نتیجه نهایی این که میان علم و عقل و وحی هیچ‌گونه ارتباطی نیست. به شرط این که این اصل قرآنی را درباره علوم هم حفظ کند. با آن که «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً». همین شرط را حتی با عنوان اصل موضوعی قبول کند. به ما می‌گوید: آقا اصل موضوعی. اصل موضوعی کجا و اصل قطعی کجا؟ و این که در طول زندگی، من این همه آزادمشی در این زمینه داشتم که فرزندم، بستگانم، دوستانم، کسانی که به حرف من گوش می‌کنند، بروند به تمام میدان‌های علمی. با قاطعیت هم چنین گفتم، به استناد این پشت‌گرمی محکمی بوده که بر حسب مطالعات همیشگی داشتم و این پشت‌گرمی تا این لحظه حتی خیلی قوی‌تر هم شده است. و از علم‌زدگان هم خواهش می‌کنیم که فوراً

سوسیالیسم علمی، اقتصاد علمی، و جامعه‌شناسی علمی و این حرف‌ها را به رخ ما نکشند. اقتصاد علمی، سوسیالیسم علمی، اولاً ما در عصری زندگی می‌کنیم که بسیاری از این چیزهایی که تا سی سال پیش به آن می‌گفتند علمی، حالا دیگر می‌گویند علمی نیست. اصلاً علمی نیست. ما خیال می‌کردیم علمی است. برای این علوم انسانی یکی از شرایط شناخت علمی این است که قوانینی که بر اساس مشاهدات و تجارب آن شناخت به دست می‌آید، قابل تعمیم باشد. یعنی یک اصلی را باز به عنوان اصل موضوعی علم پذیرفته است و آن این که طبیعت یک جور کار می‌کند؛ اصل یکسان کار کردن طبیعت. بنابراین، اگر ما روی صد نوع سیب و آهن و مانند آن، جاذبه را امتحان کردیم، با اتکای به اصل یکسان کار کردن طبیعت، چه کار می‌کنیم؟ یک قانون علمی به عنوان قانون جاذبه کشف می‌کنیم. و گرنه اگر اصل یکسان کار کردن طبیعت را ضمیمه تجارب نکنیم، از هیچ مقدار تجربه، قانون به دست نمی‌آید. حتی با متد علمی، با روش علمی، بر اساس مشاهده و آزمایش، ولو پانصد نوع آزمایش. فلان میکروب با فلان مشخصات صد نفر را مبتلا به آبله کرده است. حالا من می‌خواهم به همه مردم بگویم از این میکروب پرهیز کنید که مبتلا به آبله می‌شوید و من می‌خواهم بگویم به همه اطبا که هر کس را که دیدید این میکروب در خونش هست، این داروی ضد آبله را به او تزریق کنید. این چه چیز می‌خواهد؟ این استناد به یک اصل می‌خواهد. اصل موضوعی یکسان کار کردن طبیعت. و گرنه اگر این نباشد، خوب ممکن است این روش تنها در این صد نفر این کار را کرده است. شاید برای صد مورد دیگر مفید باشد. از کجا بدانم؟ بنابراین، از تجارب عینی و مشاهدات عینی چه وقت می‌شود استنتاج اصل علمی

کرد؟ وقتی که این اصل موضوعی را به آن اضافه کنیم: «اصل یکسان کار کردن طبیعت».

حال در مورد انسان به دلیل خودساخته بودن، به دلیل همین اصل اگزستانسیالیست جدید که خود ما هم قبول داریم، اصلی که حالا اوج گرفته است. اصل این که انسان تافته جدا بافته‌ای است و هر انسان برای خودش یک نوع مستقل است. به دلیل این بحثی که امروز در دنیا حتی به عنوان یک بحث مسلم درباره انسان تلقی می‌شود، یک بحث اساسی، یک اصل موضوعی جدید، در مورد انسان، اصل یکسان کار کردن را نمی‌شود به کار برد. اصلاً این خلاف اصل موضوع است و آن این است که در مورد انسان‌ها نمی‌شود به یکسان کار کردن عوامل ربط داد. تنبیه بدنی، یک در گوشی، برای این بچه تربیت‌کننده است. برای آن بچه دیگر چیست؟ عاصی‌کننده. آیا یک ترش‌رو کردن خوب است؟ یک مقاومت کردن؟ مقاومت در برابر خواسته یک بچه تربیت‌کننده و در برابر خواسته بچه دیگر عاصی‌کننده است. همین امشب بنده گرفتار این چنین جوانی شدم. بنده می‌توانم با یک دیدگاه چه کار کنم؟ اما در همین جا حدس می‌زنم. آن حدس را تأیید کردم. فرا فکندم که یک مادر جوانی از کودکی در برابر خواسته‌هایش مقاومت قاطع می‌کرد. در نهاد این جوان یک نوع لجاجت پایه گرفته بود. حالا در واقع همه چیز در او بود. عین آن نه مصرانه مادر را، حالا این جوان هم به همه می‌گوید. برای خود یک مشکل درست کرده است. یک آقای ۲۲ ساله. اما آیا این یعنی حالا به این مادر بگویند بچه را لوس کند، هر چه خواست به او بدهد؟ نه. تربیت یک مسأله پیچیده است. باید دقت کرد با چه بچه‌ای روبه‌روست و در چه شرایطی است؟ خودمان دقت کنیم، از آن کسانی که دقیق‌تر

هستند، نظر مشورتی بخواهیم. به این بچه همیشه بله بگویند؟ مطابق میل او رفتار کنند؟ همیشه با او مخالفت کنند؟ در مقابل او مقاومت کنند؟ چه کار بکنند؟ اصل یکسان کار کردن طبیعت در مورد انسان صادق نیست. به همین دلیل حالا دیگر این مسأله به عنوان یک اصل موضوعی جدید است که جانشین اصل موضوعی که تا سی - چهل سال قبل بود، شده است و می گوید علوم انسانی و علوم رفتاری با علوم طبیعی فرق می کند. نمی گوئیم که دیگر علوم نیستند و بنا بر این دیگر هیچ و پوچ. نه، پوچ هم نیست. دائماً باید روی آن کار کرد. اما حالا دیگر نمی توانیم آن آسان گیری نسبی که ما در طبیعت داشتیم، دیگر در انسان هم داشته باشیم. فلان سیستم انقلابی برای نظام شوروی مُنفع، برای چین غیر مُنفع. همان سیستم برای چین منفع، برای کوبا غیر منفع. آن سیستم برای کوبا منفع، برای آرژانتین به درد نمی خورد. همان سیستمی که در این طرف برای شوروی کار کرده، در آن طرف در فرانسه هنوز هیچ کاری صورت نداده است؛ با این که آزادی هایش خیلی بیشتر است. در انگلیس بدتر از فرانسه چرا که اصلاً پا هم نگرفته است. یعنی هر گروهی از انسان ها در شرایط خاص و با آن بافت های خاصی که دارند، با آن تار و پودهای خاصی که دارند، برای خودشان یک موضوع مستقل مطالعه علمی هستند. به همین دلیل است که بنده در رویارویی با این بافت ها همیشه گفته ام چرا ما روی این مسائل نیاز به مطالعه داریم؟ چه رابطه ای وجود دارد؟ شما خیال می کنید این چیزی که شسته و رفته به عنوان ناریسم تحویلتان دادند، داروی قطعی بیماری ها بوده است؟ خیالی است. هفتاد - هشتاد سال بیشتر است. از سال ۱۹۲۰ تقریباً دیگر حدود ۸۰ سال است. ۸۰ سال است که به این کشور پا گذاشته است، اما هنوز هم یک پول سیاه

برای این مردم ارزش نداشته است. بنا بر این، تو هم مطالعه می‌خواهی، من هم مطالعه می‌خواهم. تو هم این کار را بی مطالعه انجام می‌دهی، تو هم این مردم را گول زنی. تو هم نیروها را داشته باش. در این مملکت، در این جامعه با بافت‌های خاصش که خیلی پیچیده است. اصلاً هزار نوع مسأله در اینجا هست که وقتی انسان با مقداری اطلاعات با آنها حرف می‌زند، واقعاً دیگر در گفت‌وگوی با ما بحثی نشده است. تا حالا نشده در گفت‌وگوی با بنده بینم که اینان شاخ و شانه هم را بشکنند. چون بنا ندارم که تعصبات را پیش بکشم. چون از روی علم با آنها حرف می‌زنم. چون می‌بیند علمی است، قبول می‌کنند. خودشان می‌آیند پیش من. غیر از این آقایان مذهبی که می‌گویم چرا قبول نمی‌کنید؟ مطلب این‌طور است. می‌گویند حق با شماست. راست می‌گویید.

به هر حال میان علم و عقل و وحی تا این لحظه هیچ‌گونه منافات بافتی نیست. توصیه می‌کنیم، زن ما، مرد ما، پیر ما، جوان ما، دختر ما، پسر ما، با سعه صدر، با اطمینان کامل سراغ کتاب‌های علمی از هر قبیل بروند. اما این یک اصل را رعایت کنند که «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً». می‌بینید یک اصل که بیشتر نیست. وحی به آسانی یک چیز غیر قطعی را به کار قطعی تبدیل می‌کند. این خلاصه این بخش اخیری است که نظریه دست‌بندی شده وحی است.

گفتار چہارم

رابطه علم و عقل و وحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیاتی از سوره آل عمران تلاوت شد که به مناسبت آن آیات ناچار شدیم نکته‌ای را روشن کنیم تا زمینه فکری ما از قرآن مشخص و معلوم باشد که بحثمان بر چه پایه‌ای استوار است. آیه‌ها برخورد کفر و ایمان و کافر و مؤمن، و هدف و تکیه‌گاه و انگیزه و زیربنای فکر و عمل آنها را مطرح می‌کند. در چشم‌انداز انسان، صحنه رستاخیز و بازده نیک و بد جاوید اعمالش را می‌آورد و از او می‌خواهد که با توجه به این صحنه و بازده، موقف خود را در زندگی مشخص کند. نه دارایی و ثروت و نه پسران و قدرت کافران نمی‌تواند در برابر خدا به حال آنها سودمند باشد. آنها سوخت آتش دوزخ‌اند. همچون شیوه مربوط به خاندان فرعون و آنها که پیش از آنان بودند. اینها نشانه‌های ما را دروغ شمردند و خدا هم آنها را به کیفر گناهانشان مؤاخذه کرد. خدا سخت‌گیرتر است. به کافران بگو سرانجام شما مقهور خواهید شد. همه‌تان یک‌جا در دوزخ گردآوری می‌شوید. چه آرامگاه بدی است دوزخ. شما یک نشانه‌ای داشتید در این دو گروهی که با هم برخورد کردند. یکی‌شان در راه خدا جنگ می‌کرد و دیگری کافر بود. آنها را دو برابر خود می‌دیدند و از روبه‌رو به چشمشان دو برابر می‌آمد. اما خدا هر که را بخواهد با یاریش کمک می‌کند. در آن وسیله آموزشی است برای آنها که چشم دارند و می‌بینند. برای مردم،

علاقه‌مندی به خواسته‌هاست: زن، پسر. (به جای پسر بگذاریم قدرت و به جای «فَنَاطِرٍ مُّقَنَطَرَةٍ» بگذاریم ثروت و بعد هم به دنبال آن بگذاریم حشمت). خواسته‌ها، زن، پسران، توده‌های انباشته از طلا و نقره، اسبان داغ‌دار نشان‌دار، چهارپایان، مزرعه‌ها؛ اینها در دیدهٔ مردم آراسته و جالب نشان داده می‌شود. (اگر بخواهیم با اصطلاح‌های امروز بیان کنیم، می‌گوییم زن، قدرت، ثروت، شوکت و جاه و جلال؛ این بهرهٔ زندگی دنیاست). اما آن که پیش خدا هست چیست؟ عاقبت نیک. بگو می‌خواهید به شما بهتر از این را خبر بدهم؟ برای کسانی که به راه تقوا درآیند و پروای حق داشته باشند، نزد خدا بهشتی هست که بر کَفَشِ نهرها روان است. جاودانه در آن‌اند، همسران پاک دارند، و بالاتر از همهٔ اینها، خشنودی خدای محبوب است و خدا نسبت به بندگانش بیناست. آنها که می‌گویند خدایا ما ایمان آوردیم، از گناهان ما درگذر و ما را از طریقهٔ آتش ننگه دار، آن شکیبایان، آن راستان، آن فروتنان در برابر حق، آن پول‌خرج‌کن‌ها در راه خدا و آن کسانی که سحرگاهان به استغفار برمی‌خیزند.^۱

این صحنه را قرآن مجسم می‌کند و می‌خواهد نتیجه بگیرد. این مطلب ایجاب کرد ما بحثی را که دوستان مکرر سؤال می‌کنند، مطرح کنیم. یکی از دوستان در پایان بحث سؤالی پرسید. آنچه عرض می‌کنم، هم مقصود ما از این بحث بود و هم پاسخ به سؤال آن دوست است. سؤال ایشان این بود که موضع‌گیری ما در بحث نبوت باید چطور باشد؟ در بحث نبوت معمولاً مطلب را با این استدلال کلامی شروع می‌کنند که عقل ما آدم‌ها به همه‌چیز نمی‌رسد. عقلمان کوتاه است. همه‌چیز را

۱. سورهٔ آل عمران، آیات ۱۰-۱۷.

نمی‌فهمیم. بسیار خوب، این یک مقدمه. خدا همه چیز را می‌داند. این هم مقدمه دوم. قانون بشر ناقص است، چون عقلش به همه چیز نمی‌رسد. همه جا را نمی‌بیند. قانون خدا کامل است. بنابراین، باید قانون کامل خدا بیاید و راه زندگی را برای ما روشن کند. پس دین برای بشر لازم است. پس فرستادن پیغمبر برای زندگی بشر لازم است. این بحث‌ها که تا چندین قرن ذهن پژوهشگران را روشن و قلب آنها را راضی می‌کرد و استدلالی قانع کننده بود، آرام آرام با گسترش بحث‌های اجتماعی به اشکال‌ها و دشواری‌هایی برخورد کرده است که دیگر آن روشنگری گذشته را ندارد. قیل و قال‌ها درباره‌اش به پا می‌کنند. مثلاً می‌گویند شما می‌گویید قانون خدا روشنگر است. ما هم قبول داریم قانون خدا روشنگر است؛ ولی به شرط این که ما به این قانون خدا دسترس روشن بی‌دغدغه‌ای داشتیم. وقتی سراغ قانون خدا می‌رویم، به هر رساله عملیه‌ای مراجعه می‌کنیم، به عنوان قانون خدا یک جور فتوا پیدا می‌کنیم. بنابراین، این روشنگری که گفتید ما را از بلا تکلیفی درآورد، راحت‌مان کرد و از قانون‌های متضاد بشری خلاصمان کرد، دوباره از یک دریچه دیگر در همین چاه افتادیم. برای این که اینجا هم این مجتهد می‌خواهد با فکر بشریش یک جور استنباط کند. آن مجتهد یک جور دیگر استنباط می‌کند. این یک جور فتوا می‌دهد، آن یک جور دیگر فتوا می‌دهد. حالا اگر از ابتدای پیامبران بگیریم، به اینجا که برسیم دیگر بدتر هم می‌شود. این می‌گوید مسیح آخرین پیغمبر است، آن می‌گوید موسی آخرین پیغمبر است. حالا آن غوغاها و بحث‌ها که دیگر به جای خود. بعد از این که فهمیدیم پیغمبران کیست، تازه گرفتار این هستیم که قانونی که این پیغمبر آورده کدام است؟ بنابراین، آنچه در بحث نبوت به ما وعده

دادید، در مقام عمل تحویل‌مان ندادید. گفتید ای بشرِ سرگردان! بیا می‌خواهم راحت کنم و تو را از سرگردانی خارج کنم. می‌خواهم یک راه شسته و رفته پیش پایت بگذارم. آدمم و می‌بینم نه، از آن راه شسته و رفته خبری نیست. نوگرایان در اجتهاد مذهبی از یک آیه چیزی می‌فهمند، کهنه‌گرایان و سنت‌گرایان چیز دیگری می‌فهمند. یک حدیث را این یک طور تحویل می‌گیرد، آن طور دیگر تحویل می‌گیرد. با این اختلاف آرا در زمینه فهم مطلب، آن آینده‌طلایی و راه روشن‌دل‌انگیزی که در بحث نبوت ما را به سوی جاذب و جلب می‌کردید، در اینجا تحویل‌مان ندادید. خوب این یک اشکال است و بالاخره باید آن را حل کرد.

می‌دانید که ما از همان زمان که چشم باز کردیم، به عنوان یک مسلمان بحث‌کننده درباره مسائل اسلامی، بی‌چماق آمدیم. هیچ چماقی نداشتیم. چماق که هیچ، ترکه هم نداشتیم. ترکه که هیچ، حتی انگشتمان را هم تکان نمی‌دادیم تا ضربه بزنیم. ما اهل منطق و استدلال بوده‌ایم و هستیم و ان‌شاءالله خواهیم بود. من اصلاً در زمینه نبوت این طرز بیان را نمی‌پسندیدم؛ برای این که آن چیزی که همان قدم اول را باید روشن کند، عبارت است از قدرت اندیشه، سنجش، و تفکر بشری. اصلاً انسان از کجا بفهمد که موسی (ع) پیغمبر است یا نه؟ با چه ابزاری؟ باز با ابزار اندیشه. چطور می‌شود که انسانی می‌فهمد موسی پیغمبر است و زیر بار می‌رود و یک انسان دیگر نمی‌فهمد و زیر بار نمی‌رود؟ طرز فکرشان با هم فرق دارد. گام اول را هم باز همان عقل و اندیشه باید بردارد. قدرت شناخت انسان. پس مسلم است که نبوت و پیامبری برای بیکاره کردن و داغ باطل زدن بر عقل و خرد نیامده است. مسلم است که پیامبری و نبوت نیامده تا بگوید عقل بیکاره است. اگر نبوت بگوید عقل بیکاره

است، زیر پای خودش را هم خالی کرده. برای این که اصلاً من از کجا بفهمم که این آقا نبی است؟ باز باید عقلم را به کار بیندازم. می‌گویید معجزه، خیلی خوب، از کجا فرق بین معجزه را با سحر و جادوی جادوگر و با چشم‌بندی و تردستی بندباز بفهمم؟ باز باید محاسبه کنم و بیندیشم. قرآن که خیلی روشن است. حالا اگر هر کس این حرف را درباره هر مکتبی بزند، اقلاباً بهتر است درباره قرآن این حرف را نزند؛ قرآنی که سرتاسرش دعوت به تفکر و اندیشه و تعقل می‌کند و می‌گوید عقلت را به کار بینداز تا بفهمی محمد بر حق است. آیا می‌شود گفت قرآن آمده تا بر پیشانی عقل داغ باطل بزند؟ اصلاً می‌شود این را تصور کرد؟

پس خیلی روشن است که وحی برای از میدان به در کردن عقل و اندیشه نیست. این مسلم است. پس ما چه می‌گوییم؟ پس حرف حساب شما که می‌گویید قرآن عقل را به رسمیت شناخته و اصلاً اگر ما عقل را از ارزش انداختیم، دیگر حساب پاک است و زیر پای وحی هم خالی می‌شود، چیست؟ اصلاً بشر که عقل دارد، با عقلش زندگی کند. مخصوصاً بشر بعد از دوره پیغمبر اسلام که در دوران بلوغ عقل است. پس دیگر با عقلش زندگی کند؛ چه احتیاجی دارد به وحی؟ این هم یک طرف مطلب است. آن یک طرف مطلب بود که عقل را از کار می‌انداخت، این هم این یک طرف مطلب است که می‌خواهد وحی را از کار بیندازد. می‌گوید تا بشر به دوران بلوغ عقلش نرسیده بود، نیازمند وحی بود. باید وحی می‌آمد و راه را برایش روشن می‌کرد. اما بعد از آن که بشر به دوران بلوغ عقلانی رسید، دیگر دوران نقش داشتن وحی به پایان رسید. این هم یک طرف مطلب است. این یک جور تندرروی، آن هم یک جور تندرروی. ما اصلاً درباره این مطلب یک بیان دیگری

داشتیم. از قدیم‌ها، از خیلی سال پیش. نخستین بار که این مطلب چاپ شد، اقلاً هشت - نه سال قبل بود. ولی خیلی پیش‌تر هم در بحث‌ها می‌گفتیم و عرض هفته گذشته ما هم بر پایه همین مطلب بود. من انسان موجودی هستم که باید راه زندگی‌ام را قدم به قدم کشف کنم. خدا قدم به قدم مرا سر دوراهی و سه‌راهی و چهارراهی گذاشته. من باید یکی را انتخاب کنم. از صبح که می‌روم در خیابان‌ها، باید فکر کنم که با تاکسی بروم زودتر به کارم می‌رسم یا با اتوبوس یا با پای پیاده؟ زندگی‌ام با «یا» و «یا» و «یا» همراه است. باید انتخاب کنم. این وضع من است. حیوان این‌طور نیست. حیوان اگر بیرون می‌آید، به حکم هدایت غریزی می‌داند یا به سمت خوراک می‌رود، یا برای ارضای غریزه جنسی و جنس مخالف می‌رود، یا به سمت آب می‌رود تا اگر تشنه است شکمش را سیراب کند، یا همین‌طور پرسه می‌زند که اصلاً خود حرکت کردن برایش هدف است. به کجا؟ مطرح نیست. احتیاج دارد به حرکت، هر جا می‌خواهد برود. ولی این‌طور راه رفتن در قلم چند بار نصیب بنده و شما می‌شود؟ یا هیچ، یا خیلی به ندرت. اگر گاهی ما هم مثل حیوان بخواهیم پرسه بزنیم، پیاده‌روی بی‌هدف است. غذا که می‌خواهید بخورید، باید مواظب باشید غذا فاسد نباشد. باید تاریخ شیر را بخوانید که از پریروز یا پس‌پریروز یا امروز است. این زنبور که حیوان باهوشی است و عسل‌ساز است، با نزدیک شدن به یک گیاه خیلی راحت تشخیص می‌دهد که روی آن بنشیند یا نشیند. اگر هم یک بار به اشتباه بنشیند، دستگاه کنترل‌خانه زنبور خیلی راحت بیرونش می‌کند. ما چه؟ دستگاه‌های کنترل تو در توی ما در کدام گوشه دنیا است که توانسته باشد ریشه مواد مخدر را بکند؟ همه زندگی ما سر دوراهی و سه‌راهی و

چهارراهی است. بگرد، بشناس، بفهم، سر در بیاور، تصمیم بگیر، قدم به قدم. یک جوان می‌خواهد زن بگیرد، یک دختر می‌خواهد شوهر کند، پدر و مادری می‌خواهند با خواستگار دخترشان موافقت کنند، پدر و مادر پسری می‌خواهند نظر مساعد به پسرشان بدهند که با کدام دختر ازدواج کند؛ چه مکافاتی! از این پرس، از آن پرس، با این مشورت کن، با آن مشورت کن، آخرش هم می‌بینی صدی هفتاد، صدی شصت، صدی پنجاه نمونه از ازدواج‌ها نافرجام و بدفرجام است. خوب بفرماید حیوان هم برای یک جفت‌گیری همین دردسرها را دارد؟ نه. زندگی انسان دائماً همراه است با انتخاب راه. برای شناخت راه مناسب انسان باید بر این تاریکی‌های پشت در پشت «ظلمات بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»^۱ که بر سر راه زندگی‌اش هست، با نورافکن‌های روشن‌کننده پرتوافکن پرتو بیفکنند تا بتواند راه را از بیراهه بشناسد.

مسئلاً و به اتفاق آراء، انسان یک نورافکن دارد و آن تفکر و اندیشه اوست، عقل و خرد اوست، علم و آگاهی تجربی و علم و آگاهی عقلی اوست. در این که انسان این نورافکن و این چراغ روشنگر را دارد، شکی نیست. شما در هر کاری که با آن روبه‌رو هستید، فکر کنم یا نکنم دارید. از روشنگری علم و دانش و تجربه خود و دیگران استفاده می‌کنید. شکی هم نیست. مریضم، باید به پزشک مراجعه کنم، کدام پزشک؟ از این پرس، از آن پرس، با این دوست مشورت کن، با آن دوست مشورت کن، از تجارب آنها مدد بگیر، پنج نفر گفتند ما خودمان به این بیماری دچار بودیم، به آقای دکتر فلان مراجعه کردیم، خوب معالجه کرد،

۱. سوره نور، آیه ۴۰: «ظلمت‌ها چنان متراکم فوق یکدیگر قرار گیرد».

برخوردش هم خوب بود، دقیق هم معاینه کرد، طمّاع هم نبود. آدم آرام آرام روشن می شود که باید به این دکتر مراجعه کند. از روشنگری و پرتوافکنی علم و دانش و تجربه و اندیشه و تجزیه و تحلیل خودم و دیگران، بدون شک استفاده می کنم تا یک راه را انتخاب کنم. این روشن است. پس در این که ما یک چراغ و نورافکن داریم به نام علم و دانش و تفکر بشری، شکی نیست. این جمله اول. جمله دوم: در این که روشنگری این علم و دانش و اندیشه و تجزیه و تحلیل در تاریخ بشریت روز افزون است و نمی شود در یک جا آن را متوقف کرد و باید کوشید تا میدان روشنگری اش را افزود هم تردیدی نیست. این هم جمله دوم. و جمله سوم: در این که در هر دوره — خواه از دوره های عقب ماندگی و اماندگی و گام های نخستین تمدن و فرهنگ بشری، و خواه در دوره های پیشرفت علم و صنعت و تمدن و فرهنگ بشری — میزان روشنگری این نورافکن محدود بود و همه گوشه ها را روشن نمی کرد و با وجود همه روشنگری اش باز هم گوشه های روشن نشده باقی می ماند هم تردیدی نیست. جمله سوم این است: علم و اندیشه بشر با همه پیشرفتش، همه سوراخ ها و گوشه ها را روشن نکرده است. هزار سال پیش هم نمی کرد، دو هزار سال پیش هم نمی کرد، سیصد سال پیش هم نمی کرد، صد سال پیش هم نمی کرد، امروز هم نمی کند. گوشه ناروشن فراوان است. این هم اصل سوم. خیلی خوب، پس تا اینجا مطالب روشن است.

انسان — این موجود انتخابگر — برای انتخاب راه از بیراهه احتیاج به نورافکن دارد، احتیاج به چراغ روشنگر دارد. یک چراغ روشنگر برایش پیدا کردیم: علم و اندیشه و آگاهی هایی که از این راه کسب

می‌کند و با اتکا بر آگاهی‌های فکری و به ثمر رساندن آنها در میدانی وسیع‌تر عمل می‌کند. ولی متأسفانه این نورافکن با همه قدرتش، قدری از پیش پای مرا روشن می‌کند، اما باز هم جاهای غیرروشن هست. کسی می‌آید می‌گوید من به یک نورافکن و چراغ روشنگر دیگر دست یافته‌ام: وحی. من از طریق ارتباط مستقیم با خدای عالم قادر متعال چیزهایی برایم عیان شده و گوشه‌هایی از آنها که علم روشن نمی‌کرد، برایم روشن شده. سؤال من این است: من که دنبال چراغ روشنگر می‌گردم و هر چه پیش پایم را روشن‌تر کنم، زندگی‌ام صحیح‌تر است، آیا با همان حرص و ولع و عشق و شوری که به دنبال دست‌یابی به نورافکن علم و دانش و اندیشه بشری می‌رفتم، اینجا هم جا دارد بروم و ببینم که اگر این مطلب درست است و صحت دارد، من هم از این نورافکن استفاده کنم، یا نه؟ سؤال ما در اینجا این است. یا بگویم، ما را همین نورافکن بس است. کدام‌یک؟ در آنجا اگر علم ارسطویی — مگر علم ارسطویی قدری از پیش پای انسان را روشن نکرده بود؟ — آمده بود قدری از پیش پای بشر را روشن کرده بود و بعد دانشمندان دوره رنسانس می‌آمدند و می‌گفتند ما یک سلسله آگاهی‌ها و اندیشمندی‌های تازه داریم، آیا شما برای آن کسی که خودش را محکم به علم ارسطویی چسبانده بود، تجویز می‌کردید که بگوید ما را همان علم ارسطویی بس است؟ ای روشنگر دوره رنسانس برو پی کارت؟ این را برای او تجویز می‌کردید؟ این کار او را کار یک انسان هوشیار دل‌آگاه تلقی می‌کردید یا کار یک انسان فرو رفته در خود و غافل بی‌خبر از پیشرفت‌های دیگر؟ کدام‌یک؟ آنجا هم همین است دیگر. اینجا هم می‌گوید من یک منبع تازه آگاهی و روشنگری در اختیار دارم که اصلاً قماشش از قماش نورافکن علم

جداست. تمام این چراغ‌های ما که با این اشعه معمولی کار می‌کند، کجا را می‌تواند روشن کند؟ فضا را، بسیار خوب. پشت این شیشه را هم می‌تواند روشن کند، چون از شیشه هم عبور می‌کند، بسیار خوب. ته حوض را هم روشن می‌کند، چون از آب هم عبور می‌کند، بسیار خوب. از هوا عبور می‌کند، از شیشه عبور می‌کند، از آب هم عبور می‌کند. اینجاها را روشن می‌کند. اما درون شکم بنده را چه؟ اگر بخواهند بفهمند من دچار یک بیماری‌ام؟ یا ببینند کلیه من درست کار می‌کند یا نه چه؟ این چراغ‌ها آنجا را هم روشن می‌کند؟ نه. در آنجا اصلاً نوعی دیگر، شعاعی دیگر، اشعه‌ای دگر، غیر از این اشعه لازم است؛ یک نوع جدید از شعاع. باید اشعه X بیاید آنجا روشنگری کند که نفوذ می‌کند و از گوشت من هم عبور می‌کند و روشن می‌کند که آیا کلیه من درست کار می‌کند یا کار نمی‌کند؟ حالا کس دیگری می‌گوید کلیه این مریض من ناراحت است، می‌خواهیم ببینیم آیا کلیه‌اش خوب کار می‌کند یا نه، بروید یک چراغ نفتی بیاورید. با چراغ نفتی نمی‌شود، بروید یک شمع بیاور، شمع هم نمی‌شود، خوب بروید لامپ، از این چراغ‌دستی‌های برقی باطری‌دار، بیاورید، می‌گوید این هم نمی‌شود. می‌گوید بروید یک نورافکن بیاورید. نورافکن هم که بیاورم، نمی‌شود. اصلاً از این عبور نمی‌کند. جنس شعاع از این عبور نمی‌کند. بعد اگر خبرش کردند گفتند جایی کسی شعاعی را کشف کرده که از پوست و گوشت تو عبور می‌کند و روشن می‌کند آنجا چه خبر است، آیا می‌گوید ول کن بابا، نورافکن هم آنجا کار نمی‌کند، حالا می‌گویید بیا برو آنجا از آن چراغ‌ها بگیر که کوچک هم هست و می‌گویند یک شعاعی دارد که از آنجا عبور می‌کند. چه چرندها! می‌فرمایید چه کنیم؟ می‌فرمایید به حرف این بنده

خدا صحنه بگذاریم؟ یا اگر به یک آدم عاقلِ هوشیار گفتند اشعه‌ای کشف شده و کسانی به شعاع‌هایی دسترس دارند که می‌توانند به کمک آنها پشت دیوار را ببینند، می‌رود می‌بیند و استفاده می‌کند؟ پشت پا زدن و بی‌اعتنایی به اشعه نو با روشنگری‌های تازه نشانه تحجر است یا نشانه هوشیاری؟ در یک کلام، نشانه تحجر است.

حال حرف ما این است که می‌گوییم بنده خدایی آمده می‌گوید من به شعاعی دسترس دارم که جاهایی را روشن می‌کند که نه اشعه معمولی و نه اشعه ماوراء بنفش، هیچ‌کدام از اینها نمی‌تواند آنجا را روشن کند. آن شعاعی دیگر است. می‌فرمایید واکنش من در برابر او چه باشد؟ اگر یک انسان متحجر نیستم، بروم ببینم اگر درست می‌گوید، از روشنگری او استفاده کنم یا نه؟ ظاهراً آگاهی ما به ما می‌گوید اگر خبر شدی که شاید یک جایی چنین شعاع روشنگری هست، برو تحقیق کن و اگر بعد از تحقیق فهمیدی، خبر شدی که واقعاً چنین شعاع روشنگری در اختیار کسی هست، از روشنگری و روشن بینی آن استفاده کن. بنا بر این، اگر ما فهمیدیم پیغمبری هست، دیگر مسأله لزوم پیروی از او و لزوم استفاده از آگاهی او روشن است. این است که ما هیچ وقت سعی نکردیم بگوییم باید پیغمبری در کار باشد. به نظر من این بحثی است که نقش تعیین‌کننده ندارد. ولی می‌گوییم اگر پیغمبری بود، باید از او پیروی کرد؛ به یک شرط و آن اینکه تنها اگر تعلیمی به عنوان تعلیم متکی به وحی بود، باید روی آن حساب کرد. یکی از این شعاع‌های دورنگر وحی به زندگی پس از مرگ افتاده است؛ آینده انسان پس از مرگ. می‌گوید ای انسان! نمی‌توانی با ابزارهای معمولی آگاهی بفهمی پس از مرگ چه می‌شود، چون اشعه‌ای که تو در اختیار داری — نورافکن‌های قوی علم

که ارزنده است و در ارزش آن شکی نیست — نمی‌تواند آنجا را روشن کند. آنجا یک شعاع دیگری می‌خواهد. نه بنفش آنجا کارگر است و نه ماوراء بنفش. فوق اینها می‌خواهد. شعاع خاص وحی برای تو روشن می‌کند و می‌گوید پس از مرگ خبرها، مرحله‌ها و آینده‌ها است. این بیان قرآن چه قدر لطیف است: «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْتُ»^۱ اینها را قبول دارند که در مرد گرایی طبیعی به سوی معاشرت با زن و لذت بردن از او هست. در زن گرایی طبیعی به سوی معاشرت با مرد و لذت بردن از او هست. فرزندان — به خصوص پسران که مایه قدرت‌اند — مخصوصاً در عهدی که زندگی، زندگی قبیله‌ای بوده و پسر رمز قدرت بوده است. درست است که انسان اگر دارایی و ثروت داشته باشد، خوشش می‌آید. من هم می‌دانم که آدم لذت می‌برد؛ من که نمی‌گویم نمی‌برد. درست است که انسان وقتی از خانه‌اش بیاید بیرون، ببیند صدها اسب نشان‌دار به نام او در حرکت است، کیف می‌کند. درست است که انسان وقتی ببیند رمه‌های او بیابان را سیاه کرده‌اند و می‌گویند اینها رمه‌های فلانی است، خوشش می‌آید (حالا آن روزها گله بود، امروز می‌گویند این صد دستگاه اتوبوس مسافربری مال فلانی است، خوشش می‌آید). درست است که وقتی انسان بیاید بیرون، بگویند این صدها هکتار زمین زراعتی متعلق به این آقا است، کیف می‌کند. همه اینها درست است. کسی نمی‌گوید نه. اما اینها چیزهایی است که تو با همین

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴: «مردم را حب شهوت نفسانی از میل به زن‌ها و فرزندان و همیان‌هایی از طلا و نقره و اسب‌های نشان‌دار نیکو و چهارپایان و مزارع در نظر زیبا و دل‌فریب است.»

شعاع‌های معمولی نگاه می‌کنی. اگر الان یک زن زیبا و یک زن معمولی در برابرت باشد، مگر تو با همین آگاهی‌ات آن زن زیباتر را انتخاب نمی‌کنی؟ مگر ای زن، اگر تو یک مرد خوش‌اندام مردانه و یک مرد فکستی در برابرت باشد، تو آن مرد خوش‌اندام با هیکل و قیافه‌ای مردانه را انتخاب نمی‌کنی؟ حالا به تو بگویم: «قُلْ أَوْبِتُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكُمْ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ». ^۱ تو باید در حسابگری‌های زندگی‌ات روی آن واقعیت‌هایی که شعاع و نورافکن وحی روشن کرد حساب کنی. به تو می‌گویم برای مردمی که به راه حق درآیند و در راه حق زندگی کنند، چنین آینده زیباتری هست. «جَنَّاتٌ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ». باغ‌ها و باغستان‌ها و بهشت‌هایی که از آب جاری برخوردارند. همسرانی پاکیزه، و بالاتر از آن، اگر درک تو به آنجا رسیده و معرفت تکامل پیدا کرده، رضای خدا. سؤال این است که اگر کسی روشنگری این شعاع‌افکن جدید را قبول داشته باشد، آنجا که با هم تراحم پیدا می‌کنند — آنجا که با هم تراحم ندارند که هیچ، اگر می‌شود «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً» ^۲ که هیچ، اما هر جا باید یا این باشد یا آن — در مقدم داشتن آن یک بر این یک، کدامشان را انتخاب می‌کند؟ اگر روشنگری آن را قبول دارد، اگر شکی در پرتوافکنی‌اش ندارد، برایش نسیه‌ای وجود

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵: «(ای پیغمبر) بگو: می‌خواهید شما را آگاه گردانم به بهتر از اینها؟ برای آنان که تقوا پیشه کنند نزد خدا باغ‌های بهشتی است که در زیر درختان آن نهرها جاری است و در آن جاوید و متنعم هستند و زنان پاکیزه و آراسته‌ای و (از همه بهتر) خشنودی خدا».

۲. سوره بقره، آیه ۲۰۱: «خدایا ما را از نعمت‌های دنیا و آخرت هر دو بهره‌مند گردان».

ندارد، آن نفدتر است: «رَبَّنَا إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لَّا رَيْبَ فِيهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ».^۱ مگر خدا در وعده‌اش به بنده‌اش تخلف می‌کند؟ حساب روشن است.

بیانی که ما در زمینه نبوت داریم، این چنین است. سؤال می‌کنیم که آیا اصلاً علم می‌تواند درباره این که پس از مرگ چه خبر است روشن‌گر باشد؟ شما تا حالا خبر دارید که علم یک روشنگری قابل ملاحظه‌ای در این زمینه داشته باشد؟ وحی می‌گوید من روشنگری دارم. پس از مرگ این خیرهاست. حالا من در زندگی‌ام روی این حساب بکنم یا حساب نکنم؟ باید حساب بکنم. در مسائلی که مربوط به بازده کار انسان در این دنیا است، در بسیاری موارد یک انسان با ایمان مؤمن به خدا و وحی و یک انسان منصف خوب بارآمده غیر معتقد به خدا و وحی، ممکن است آبشان در یک جوی برود. اما آنجا که به سر یک بزنگاه و دوراهی جدید می‌رسد، مثلاً در برابر این «نساء و بنین و قناطر مقلطه ذهب و فضه» هست. آن یکی می‌گوید بله، ولی این نساء، این بنین، این قناطر مقلطه ذهب و فضه، برای من از دیدگاه شریعتم، از دیدگاه خدایم، عیب دارد، حرام است. من باید از این بگذرم. چرا؟ برای این که آن طرف برایم بهتر از این را فراهم کرده‌اند: «قُلْ أَوْبِنْتُكُمْ بِخَيْرٍ»، یا اگر همتش بلند است، می‌گوید حتی نه این و نه آن، آن بالاتر از هر دوی اینها، رضای خداست. اینجاست که خودبه‌خود راهشان از یکدیگر جدا می‌شود. برای همین است که ما آن شب گفتیم این آیات از نظر اعتقاد به وحی، اعتقاد به معاد و اعتقاد به آن بخش از واقعیت هستی که روشنگری‌اش را شعاع وحی

۱. سوره آل عمران، آیه ۹: «پروردگارا، محققاً تو تمام مردم را در روزی که هیچ شبهه در آن نیست جمع سازی، و هرگز خدا نقص وعده خویش نخواهد کرد».

گفتار چهارم: رابطه علم و عقل و وحی ۲۰۱

بر عهده دارد، می آید و می خواهد سر یک بزنگاه بگوید راه انسان مؤمن به مبدأ و معاد و نوع حسابگری او از حسابگری انسان غیر مؤمن جدا می شود: «فَدَ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ»^۱. اگر بخواهید بفهمید که چطور راه و صف انسان مؤمن به مبدأ و معاد جدا می شود، آنجاست که یک دسته محدود کوچک با دسته ای بزرگ تر و پرقدرت تر در عرصه نبرد در راه حق برخورد می کند. اینها دو برابر به نظر می آمدند. اما وقتی به این مؤمن به حق گفتند اینجا وظیفه ات جانبازی است، آیا دیگر حالت انتظار داشت؟ نه. حسابگری های این گروه با حسابگری های آن گروهی که روبه رویش بود فرق داشت. این می دانست که با کشته شدن به چه می رسد. حسابش روشن بود. می رفت سراغ «خَيْرٍ مِنْ ذَلِكَ». اما آن یکی تازه باید بنشیند و حساب کند که حالا درست است من آدمم کنار بدر، غافله ما که دیگر خلاص شد و از چنگ مسلمان ها به در رفت. بیایید به سمت مکه برگردیم. برای چه رفته بود؟ برای دفاع از کاروان تجارتش. حالا که کاروانش برگشته، می گوید دیگر برگردید. آن وقت آن یکی هم سر بلند می کند می گوید چه می گویی؟ الان فرصتی نصیب ما شده است که کلک این محمد و چهار تا رجاله دور و برش را بکنیم. این فرصت خوب را از دست بدهیم و برویم؟ این هم این نوع هدف گیری. حساب ها اینجا دور می زند. آیا باز هم می خواهید محمد و یارانش سر راه غافله های ما سبز بشوند و امنیت اقتصادی ما را به خطر بیندازند؟ جنگ درگیر شد. یک گروه غیرمجهز

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳: «نشانه و آیتی (از لطف خدا) برای شما در این بود که چون دو گروه با یکدیگر رو به رو شدند (در جنگ بدر) گروهی در راه خدا جهاد می کردند و گروه دیگر کافر بودند».

کم می‌آیند با یک گروه پرتوان‌تر خیلی مجهزتر، و سرانجام پیروزی همین دنیا هم از آن گروه اول است: «وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَنْ يَشَاءُ».^۱ خدا قانون‌مندی‌هایی دارد که بر اساس آنها چه کسانی مشمول یاری خدا هستند؟ «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ».^۲

این است که این آیات و این بینش باید همیشه فراره و در ذهن ما باشد. من این را مکرر به دوستان گفته‌ام. تجربه‌ی شخصی خود من این است که محال است آدم بتواند با این محاسبات عقلانی روزمره‌ای که شما می‌گویید، در راه پیکارهای اجتماعی که بر عهده دارد تا آخر دوام بیاورد. هر چه انسان روشنفکتر و هوشمندتر و در این حسابگری‌ها ورزیده‌تر باشد، خطر لغزش او در گام اول و دوم و سوم و چهارم بیشتر است و لذا کم‌توان‌ترین قشرها در مبارزات اجتماعی، روشنفکرها هستند. با معیارهای مادی همین است. معیارهای ماتریالیستی می‌گوید آنچه تو به من نسبه می‌دهی، من همین حالا نقدش را به تو می‌دهم. این انسان برای این که بر سر بزنگاه‌ها به چیزهایی که خلاف مصلحت شخصی‌اش است تن در دهد، باید یک تکیه‌گاه فکری دیگر داشته باشد. البته یک عده‌ای این تکیه‌گاه را ندارند و چنین تصمیم‌گیری‌هایی را هم دارند. من چنین چیزی را هم قبول دارم. می‌گویم لا اقل برای ما که محاسبه، طرز فکر، و طرز اندیشه‌مان با این فرمول‌هایی که الان عرض شد جور درمی‌آید، یک چیز بر سر بزنگاه‌ها می‌تواند عامل اتخاذ تصمیمی بر

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳: «و خدا توانایی و یاری دهد به هر که خواهد».

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۹: «و آنان که در (راه) ما (به جان و مال) جهد و کوشش کردند، محققاً آنها را به راه‌های (معرفت و لطف) خویش هدایت می‌کنیم، و همیشه خدا یار نکوکاران است».

گفتار چهارم: رابطه علم و عقل و وحی ۲۰۳

خلاف مصالح شخصی مان و در جهت مصالح اجتماعی و الهی قرار گیرد و آن ایمان به آن نورافکن جدید و پیروی از روشننگری آن است. پس من نمی‌گویم همه جا؛ می‌گویم هر جا آن نورافکن کار کرد، هر گوشه‌ای را روشن کرد من بلا تکلیفی ندارم و مدعی هم نیستم که تمام گوشه‌ها را روشن می‌کند. چه کسی چنین چیزی می‌گوید؟ چه کسی می‌گوید که دین یا قرآن یا روایات می‌آید خاصیت فلان میکروب را هم بیان می‌کند؟ کجا چنین چیزی هست؟ هر کس هم که چنین ادعایی دارد، حرف گزاف می‌زند. گاه برخی می‌گویند در بعضی از روایات که اسمی از شیطان آمده، کنایه از میکروب است. نمی‌گویم نیست؛ اما این چه ربطی دارد به این که می‌فرمایید قرآن و حدیث کار فرستادن سفینه‌های فضایی را هم انجام داد؟ چه کسی چنین ادعایی دارد؟ قرآن و حدیث کار فرستادن سفینه‌های فضایی را هم انجام داد و دیگر زحمت ما را کم کرد. اینها دیگر گزاف و شوخی است. برو سعی کن اگر در این میدان‌ها می‌خواهی ترقی کنی در میدان عمل و علم قرار گیر. قرآن جای خودش است و اینها هم جای خودشان. من می‌گویم روشننگری‌های قرآن و اینها با یکدیگر منافات ندارد. نمی‌گویم این کار آن را یا آن کار این را انجام می‌دهد. در بعضی از جاها هم هر دو روشننگری دارند و خوشبختانه تا آنجا که ما خبر داریم، هر جا هر دو روشننگری دارند، هیچ کدام با دیگری منافاتی ندارد. این هم مناسبات فرمول رابطه علم و عقل و وحی از نظر ما.

رابطه علم و عقل و وحی از نظر ما این است: وحی یک نورافکن است برای خودش، علم و عقل هم نورافکن‌هایی هستند برای خودشان. هم میدان مشترک دارند و هم هر کدام میدان اختصاصی. آنجا که میدان

اختصاصی علم است، وحی اصلاً به سراغ آن نیامده مثل مطالعات فیزیکی، شیمیایی، بیولوژیکی، یا فضایی. پریروز در مشهد در جایی بودم که اجتماعی بود از دبیران تعلیمات دینی دبیرستان‌های منطقه شمال (گیلان، مازندران، سمنان و مشهد). آقای که تدریس می‌کند و جوان خوبی است و معمم هم هست و نسبتاً هم درس خوانده، قرار بود بیاید یک بحث نمونه‌ای بکند. آمد و ضمن سخنانش گفت بشر توانسته چنین کند و چنان کند، اما نتوانسته سلول حیوانی یا سلول گیاهی درست کند. نتوانست سفینه درست کند، اما نتوانست سلول گیاهی درست کند. این مخصوص کار خداست. چون تصحیح فرمایش‌های آقایانی که آنجا صحبت می‌کردند به عهده من بود، گفتم که باید عرض کنم ما چنین چیزی نداریم. بشر ممکن است سلول حیاتی هم درست کند. چه کسی گفته نمی‌تواند؟ ما هیچ دلیلی بر نتوانستن نداریم. اتفاقاً مطالعات ما و بینش‌های فلسفی - مذهبی ما که چنین با یکدیگر ترکیب شده، می‌گوید که وقتی استعداد قبول فیضی - در اصطلاحات فلسفی خودمان - در موجودی پیدا شد، خودبه‌خود خدا این فیض را به او افاضه می‌کند. خواه این زمینه مستعد را جریان طبیعی درست کرده باشد، خواه یک انسان در یک کارخانه. اگر روزی بشر نتوانست در آزمایشگاه پیکر یک سلول را درست کند به طوری که برای گیرندگی حیات مثل سلول‌های طبیعی باشد و از هر نظر با آنها بی تفاوت باشد، خودبه‌خود فیض حیات بر او هم می‌تابد. عیناً مثل این است که یک جایی یک مرکز نورافکنی است و نور می‌افکند. قدری هم آینه‌ها و بلورهای طبیعی وجود دارد که آنها این نورها را تجزیه می‌کنند و رنگارنگ جلوه می‌کند؛ کریستال‌های طبیعی. حالا اگر من بیایم کریستال مصنوعی بسازم که درست همان خاصیت

کریستال طبیعی را داشته باشد و جلوی نور بگذارم، همان عملی را انجام می‌دهد که آن کریستال طبیعی در تجزیه نور انجام می‌داد. این هم رنگارنگ جلوه می‌کند. ما از عقل و از وحی دلیلی سراغ نداریم که انسان نمی‌تواند پیکر یک سلول را درست کند. پیکر سلول که ساخت حیات طبق ناموس الهی است، ممکن است نصیب او هم بشود و انسان در آزمایشگاه آن را بسازد. ما هیچ مخالفتی با قدرت و خالقیت خدا نداریم. مگر ما وقتی هواپیما ساختیم که شبیه مرغ پرواز می‌کند، قدرت خدا را شکستیم؟ از نظر قرآن این برداشت‌ها مال ما نیست. نه مال ما، که مال حضرت مسیح هم نیست. پس مال چه کسانی است؟ مال کلیسای متحجر است. امیدوارم علمای دینی ما متحجر نباشند.

بنابراین، مسأله این است که آنجا که علم دارد کار می‌کند و میدان عملی آن است، وحی سراغش نیامده. نمی‌گویم وحی نمی‌تواند بیاید، بلکه می‌گویم وحی نیامده است. آنجا که وحی سراغ مطلب نیامده، میدان علم است. می‌گوید برو سراغ علم، معطل چه هستی؟ آنجا هم که وحی روشنگری دارد، اهل علم نمی‌توانند بروند. مثل حیات پس از مرگ. در این موارد اصلاً بحث علمی را کنار بگذاریم. این بحث‌های فیزیکی، شیمیایی، بیولوژیکی، و از این قبیل که درباره پس از مرگ می‌زنند، مسخره، خنده‌آور و تهوع‌آور است و اصلاً بُرد ندارد. عیناً مثل این است که کسی که تازه به نورافکن رسیده، یک نورافکن قوی دستش بگیرد و بیاید سراغ یک بیماری که قلبش درد می‌کند و ناراحت است بگوید من می‌خواهم با این آنجا را روشن کنم. این کار شعاع دیگری می‌خواهد. پس آنجا هم که اصلاً میدان علم نیست، علم خودش می‌گوید من از ورای تجربه، مشاهده، و نتیجه‌گیری از آنها کار می‌کنم. اصلاً اگر درباره

معاد می‌خواهی با علم بحث کنی، چرند و شوخی است. برخی جاها هم هست که احیاناً میدان عمل هر دو است. در بسیاری از مسائل اجتماعی، هم وحی قانونمندی دارد و هم مطالعات علمی. در اینجا هم در حدود اطلاعات ناقص بنده و آنچه در این زمینه مطالعه کرده‌ام، مسلمات وحی و مسلمات علم تا حالا با هم جنگ و دعوا نداشته‌اند. تخمینیات علم، فرضیات علم، قانون‌مندی‌هایی که هنوز مسلم نشده، اما به عنوان قانون پذیرفته شده، گاهی با آنها تعارض دارد.

گفتار پنجم

مسألة اعجاز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحثمان دربارهٔ هماهنگی میان علم و عقل و وحی بود و مطلبی داشتیم که عرض شد. به دنبال آن انگار یکی از دوستان سؤالی کرد در زمینهٔ اعجاز که من عرض کردم در آینده پاسخ خواهم گفت. در اینجا دو مطلب بوده که به اندازهٔ کافی دربارهٔ اش توضیح ندادیم. هر دو مطلب مربوط است به امتیازات پیامبران. یکی اعجاز است که دربارهٔ اش توضیح کافی ندادیم، یکی فرق میان پیامبران و نوابغ که اینجا به شکلی آمده و شاید بهتر باشد که با خواندن متن کتاب دربارهٔ اش توضیح داده بشود. اما در مورد اول:

«هر پیامبری که از جانب خدا مبعوث شود، از قدرت و نیرویی خارق‌العاده برخوردار می‌گردد که می‌تواند به کمک آن، به اذن خدا، یک یا چند اثر مافوق قدرت عادی بشر به وجود آورد که نشان‌دهندهٔ بهره‌مندی او از آن نیروی خارق‌العادهٔ الهی و گواه راستین بودن دعوت و آسمانی بودن سخن اوست. قرآن کریم آثار خارق‌العاده‌ای را که پیامبران به اذن خدا برای گواهی بر صدق گفتار خود نشان می‌دادند، آیه، یعنی نشانه و علامت نبوت می‌خواند و علمای اسلام از آن نظر که سایر افراد بشر توانایی ندارند که از این قبیل کارها انجام دهند، آنها را معجزه می‌نامند. قرآن کریم نقل می‌کند که مردم هر زمان، از پیامبر زمان خویش تقاضای آیه و معجزه می‌کردند و آن پیامبر به آن تقاضا که تقاضایی

معقول و منطقی بود و از طرف مردمی صورت می‌گرفت که غرض و مرضی نداشتند و به راستی بدون آن راهی به شناخت پیامبری آن پیامبر نداشتند، جواب مثبت می‌داد. ولی اگر تقاضای معجزات به منظوری دیگر جز جویندگی حقیقت صورت می‌گرفت، مثلاً به پیامبران به صورت یک معامله پیشنهاد می‌شد که اگر معجزه‌آسا برای ما یک کوه طلا بیاورید تا ما به آسانی به ثروت برسیم، ما هم در عوض دعوت شما را می‌پذیریم، پیامبران از انجام آن استنکاف می‌کردند. این مطلبی است که در متن کتاب آمده است».

شما می‌توانید بگویید که به جای این که من بحث را گسترده کنم، دوست دارم توضیحات مورد نیاز شما را بدانم چیست. در این زمینه چه چیزی برایتان مورد نیاز بوده و درباره‌اش سؤال داشته‌اید که درباره‌اش سخن بگوییم و بحثی کنیم؟

* یک از بحث‌های مبتلا به ما در برخوردهای مختلف با همه دوستان، چه دوستانی که می‌خواستند مطلب را متوجه بشوند و چه دوستانی که از این به عنوان یک شبهه استفاده می‌کردند، مسأله معجزات پیامبران بود که طبعاً در این مورد بحث‌های خیلی زیادی بوده که خود اعجاز چیست؟ بعد آیا اعجاز در حد طبیعی است؟ یعنی یک علل طبیعی دارد، یا این که نه، معجزه یک چیز خارق‌العاده‌ای است که هیچ کس از عهده‌اش بر نمی‌آید. مثلاً عصای موسی هنگامی که می‌خواهد ازدها بشود، چگونه است؟ این یک بحث است، یک بحث هم این که اصلاً پیامبران چه نیازی به معجزه داشتند. یک مورد دیگر هم بود که بعداً یادم بیاید، خدمتان می‌گویم.

دو نکته‌ای را که به عنوان دو سؤال درباره معجزه مطرح شد، تکرار می‌کنم. یکی این که معجزات چگونه صورت می‌گرفته؟ آیا علل و عواملی بیرون از مجرای عادی و طبیعی داشته یا نه؟ نکته دوم این که اصولاً پیامبران را چه نیاز به این که معجزه‌ای داشته باشند؟ اما درباره مطلب دوم که پیامبران را چه نیاز که معجزه‌ای داشته باشند، در متن کتاب آمده و آن این است که یک وقت پیغمبر با مردمی سر و کار دارد که می‌توانند الهی بودن، پیام‌آور بودن و ارتباط مستقیم او با خدا از راه وحی را با دقت در احوال، اخلاق او و پیامی که او آورده، لمس کنند، بیابند و بشناسند. چنان که در زمان پیغمبر اسلام (ص) اصل این بود که مردم باید با دقت در احوال پیغمبر او را بشناسند. در قرآن آیاتی هست که مردم را به دقت در احوال پیغمبر و دقت در آورده پیغمبر دعوت می‌کند؛ یعنی بر اساس قرآن با تأمل و تدبّر در این دو. اصل این بود که مردم باید از این راه برسند به این که رسول اکرم (ص) پیام‌آور خدا بود و آنچه داشت و عرضه می‌کرد، از طریق ارتباط علمی، ارتباط ادراکی، ارتباط آگاهی خاص و ویژه، یعنی وحی الهی، به دست آورده بود و لذا در آیات مکرر قرآن به این نوع مطالب برخورد می‌کنیم. «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»^۱ دقت نمی‌کنند در قرآن یا این که دل‌ها دل‌هایی است که دیگر در خور هدایت نیست و بر آنها قفل و بست زده شده؟

پیغمبر در جایی دیگر می‌گوید که من قبلاً سال‌ها در میان شما زندگی می‌کردم. داعیه‌ای نداشتم، پیامی نداشتم. آیا نمی‌نگرید که سال‌ها در میان شما زندگی می‌کردم و ناگهان آورنده قرآن شدم؟ در جایی دیگر

۱. سوره محمد، آیه ۲۴: «آیا منافقان در آیات قرآن تفکر نمی‌کنند یا بر دل‌هاشان خود قفل‌ها (ی جهل و نفاق) زده‌اند؟».

روی اُمی بودن پیغمبر تکیه می‌شود. در جایی دیگر خدا خطاب به پیغمبر (ص) می‌گوید: «وَمَا كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِأَنَّ تَابَ الْمُضِلُّونَ»^۱. تو پیش از این نه کتابی می‌خواندی و نه کتابی می‌نوشتی؛ و گر نه باطل‌گرایان و شکاکان دچار شک می‌شدند و راهی برای وسوسه به دست می‌آوردند. و در سیره پیغمبر آمده است که ایشان یک‌بار خطاب به آنها فرمود آیا شما من را تاکنون در میان خودتان جز به راستی و درستی شناخته‌اید؟ شما کسانی بودید که اگر من به شما می‌گفتم حالا دشمن از پشت کوه به شما حمله می‌کند آن را یک خبر قابل اعتماد تلقی می‌کردید. حالا به شما می‌گویم پیام خدا این است، قیامت این است، رستاخیز این است، صواب نظام و کيفر و پاداش خدا این است، هوشیار باشید. بنای اصلی در دعوت پیغمبر اسلام بر این بود که مردم از این راه نبوت را بیابند و لمس کنند. در قرآن می‌بینیم که مکرر به پیغمبر پیشنهاد معجزات دیگر می‌شود. پاسخ قرآن در آنهایی که در قرآن آمده، منفی است. حالا در سیره پیغمبر معجزاتی دیگر برای پیغمبر نقل می‌شده که مربوط به سیره پیغمبر است. ولی در قرآن می‌بینیم همه‌جا پاسخ منفی است و همه‌جا به همین اصل حواله داده می‌شود.

دقت در احوال پیغمبر و دقت در قرآن و معجزه بودن قرآن نشان می‌دهد که قرآن یک معجزه چشمی نیست، یک معجزه فکری است. یعنی معجزه‌ای است برای مردمی که بتوانند از راه اندیشه اعجاز را درک کنند. ولی بسیار هستند و بسیار بوده‌اند و بشریت مراحل داشته که عقل

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۸: «و تو از این پیش نه توانستی کتابی خواند و نه خطی نگاشت که در آن صورت مبطلان (منکر قرآن) در نبوتت شک و ریبی می‌کردند (و می‌گفتند این کتاب به وحی خدا نیست و خود از روی کتب سابقین جمع و تألیف کرده است)».

مردم به اصلاح بیشتر در چشمشان بوده و هنوز جامعه‌ها به این مرحله از تکامل فکری و اندیشه نرسیده بودند که بتوانند از این راه به صورتی گسترده آن را درک کنند. ممکن بوده که انگشت‌شماری در میان مردم آن را بفهمند. حتماً در میان آنها بوده‌اند کسانی که بتوانند نبوت موسی و عیسی و امثال آنها را با همین معیارها کشف کنند. اما به صورتی گسترده نبوده و در آن موقع همیشه مردم می‌خواستند کسی که می‌گوید من پیغمبر خدا هستم، غیر از احکام و غیر از تعالیمی که برای مردم عرضه می‌کند، یک نشانی از فرستنده داشته باشد و اگر از جانب او آمده، نشانه‌ای بیاورد. مثل پیک‌ها که معمولاً نشانه‌ای همراه دارند. حالا هم وقتی سفیری جایی می‌رود، یک استوارنامه دارد که نشان می‌دهد او سفیر است. اینها هم از مردم دلیل، نشانه و پشتوانه‌ای می‌خواستند، آن هم پشتوانه‌ای که برای آنها قابل فهم باشد. آیا استوارنامه کتبی برای مردمی که اصلاً اهل خواندن نیستند، قابل فهم است؟ در عصری که مردم نمی‌خوانند، سفیر که می‌آید، استوارنامه کتبی نمی‌تواند بیاورد. او حتماً باید چیز دیگری بیاورد. مثلاً نشانه‌ای عینی بیاورد که این حاکم بداند او پیک آن حاکم است. حتی در تاریخ، در عصری که حکام و اطرافیانشان خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، معمولاً پیک‌ها نشانه‌های دیگری با خودشان می‌بردند. در آن عصرها هم از پیامبران نشانه‌های دیگر می‌خواستند. این نشانه‌های دیگر عبارت بود از این که اینها کارهایی انجام دهند که آن کارها بتواند نشانه پیوند آنها با خدا باشد. و چون میان این کارها و آنچه مردم به نام سحر، جادو و شعبده می‌شناختند یک نوعی شباهت وجود داشت، نوع کارهای آنها باید چنان می‌بود که این شباهت درباره‌اش نباشد. و لذا به دلیل این شباهت، باز آنها که خیلی نادان‌تر

بوده‌اند و با آنچه با چشمشان هم می‌دیدند نمی‌توانستند نتیجه‌گیری کنند، باز هم می‌گفتند اینها سحر مبین و آشکار است. ولی برای عده قابل ملاحظه‌ای از مردم به صورت گسترده، می‌توانسته عصای موسی با سحر و جادوی ساحران فرعون، تفاوت بیینی داشته باشد که قرآن می‌گوید: «... فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ»^۱ به صورتی که به تعبیر قرآن خود ساحران هم درک کردند که این سحر نیست. «فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ. قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ. رَبِّ مُوسَى وَ هَارُونَ»^۲. بنابراین، کارهایی بود مافوق سحر. کارهایی مافوق کارهای غیرعادی دیگران بود. یا از عیسی (ع) که نقل می‌کند، همین‌طور بوده است. یعنی کارهایی می‌کردند که برای عده قابل ملاحظه‌ای از مردم که هنوز به سن رشد عقلانی، شبیه آنچه قرآن انتظار دارد، نرسیده‌اند و در آن مرحله کفر و عناد و جمود، از آنهایی که هنوز معجزه را سحر تلقی می‌کردند نبودند، بلکه واقعاً جستجوگر بودند، می‌توانست نشانه باشد. و لذا این که در اینجا آمده به شرط این که معجزه خواهیشان جستجوگرانه باشد نه انگیزه دیگر داشته باشد، چون عده‌ای بودند که می‌گفتند حالا که این فرد می‌تواند کارهای خارق‌العاده بکند از فرصت استفاده کنیم و به یک پولی برسیم. به پیامبر می‌گفتند که یک خانه طلا برایمان بیاور تا ما مسلمان شویم. در حالی که آنچه در دلشان بود این بود که اگر خانه طلا را هم آورد، سحری بیشتر

۱. سوره شعرا، آیه ۴۵: «[در آن حال موسی عصای خود را بیفکند که ناگاه (ازدهایی عظیم شد و)] همه وسایل سحرانگیزی ساحران را به کام فرو برد».

۲. سوره شعرا، آیات ۴۶-۴۸: «ساحران که این معجزه بدیدند (و قطعاً دانستند سحر نیست، پیش موسی) به سجده افتادند. گفتند: ما به خدای عالمیان ایمان آوردیم. پروردگار موسی و هارون».

نیست و ما فعلاً از این سحر استفاده کنیم. برای این‌ها، چنین کاری صورت نمی‌گرفت.

پس این پاسخ به سؤال دوم که چه احتیاجی به معجزه بوده است. این طور بگوییم که پیغمبر باید یک نشانه وحی گرفتن داشته باشد. چون پیغمبر یک متفکر نیست. پیغمبر یک رهبر فکری نیست. اعتماد مردم به پیغمبر به اعتبار این که یک رهبر روشنفکر است، نیست. مادام که بهترین پیامبران در میان بهترین مردم هستند، اگر بهایی که مردم به آنها می‌دهند در حد یک رهبر مترقی روشنفکر باشد، پیامبر نیست؛ یعنی نقش نبوت را ایفا نکرده. یکی از نقش‌های نبی — نمی‌گوییم همه نقش‌هایش — که نقش اصیل و اساسی اوست، این است که «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ. عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ».^۱ این است که آنچه می‌گوید، این رسالت خداست. «أَبْلَغُكُمْ رَسُولَاتِ رَبِّي وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ»،^۲ باید این حالت را داشته باشد. بنابراین، مسأله اساسی این است که پیغمبر در نقش پیغمبری باید متکی به وحی شناخته شود تا آورده‌هایش قاطعیتی فراتر از اندیشه‌های معمولی، حتی اندیشه‌های عالی، داشته باشد. چون چند درصد از اندیشه‌های عالی بشر قاطعیت دارد؟ بسیار محدود. برای این که قاطعیت لازم را پیغمبر داشته باشد و اتکاء مردم بر آورده‌های او دیگر با آن قلت چون و چرا روبه‌رو نباشد، باید معلوم باشد که او از سرچشمه وحی می‌گیرد و می‌دهد. یک نشانه می‌خواهد. اگر همین امروز

۱. سوره نجم، آیات ۳-۵: «و هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید. سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. او را (جبرئیل) همان (فرشته) بسیار توانا (به وحی خدا) علم آموخته است.»
۲. سوره اعراف، آیه ۶۸: «پیغام خدایم را به شما می‌رسانم و من برای شما ناصح و خیرخواهی امینم.»

هم پیغمبری بیاید، یک نشانه می‌خواهد که من پیامبرم و فلان دانشمند و اندیشمند نیستم؛ بلکه فراتر از آنها هستم. همین امروز هم نشانه می‌خواهد. متها شک نیست که این نشانه باید مانند همه شرایط دیگر، در خور شرایط زمانی و مکانی باشد. شرایط زمانی و مکانی انبیاء گذشته بر طبق برداشتی که از قرآن کریم هست و بر طبق برداشتی که انسان از فرهنگ قدیم بشری می‌کند، ایجاب می‌کرده که از طریق کارهایی که بتواند مافوق کارهای عادی و غیر عادی آن زمان، یعنی سحرها و جادوها و شعبده‌ها، باشد انجام بدهند. به این گفته می‌شود معجزه. دلیل نیازش این است که در هر عصری — هزار سال دیگر هم همین‌طور است — هر وقت پیغمبری می‌آید، باید نشانه‌ای داشته باشد که من متصل به وحی‌ام. در این باره اگر سؤال هست، پرسید و گرنه برویم سراغ مطلب اول.

✽ مسأله اینجاست که بعضی از معجزات تنها برای هدایت مردم نیست، بلکه برای کمک به پیروزی نبی است. مثلاً معجزاتی که در جنگ بدر و مسائل دیگر روی داد، یا شکافته شدن دریا برای موسی (ع) تنها به عنوان این که در مقابل هدایت مردم معجزه می‌آید نیست بلکه مسأله پیروزی نبی هم مطرح است.

مسأله امدادهای غیبی پیامبران یک مسأله دیگر و غیر از معجزات است. البته همین‌ها هم نقش معجزه را ایفا می‌کرده، اما اینجا خیلی مورد بحث نیست. این هست که گاهی و در برخی از موارد این نشانه‌ها در ضمن این که یک عامل پیروزی بوده، نشانه هم بوده است. اما گاهی هم اصلاً تنها امداد غیبی است و اصلاً قرار نیست به عنوان یک عامل از آن استفاده بشود. اگر به عنوان یک نشانه به آن استناد شود، عامل پیروزی

گفتار پنجم: مسأله اعجاز ۲۱۹

است. حالا سؤال این است که آیا پیامبران در نهضت خویش از امدادهای مافوق عادی و فوق العاده برخوردار بوده‌اند یا نه؟ جواب مختلف است. همیشه نیست. پیامبرانی بوده‌اند که از چنین امدادهایی برخوردار نبوده‌اند و دعوتشان هم قرار نبوده با این امدادها به پیروزی برسد. پیامبرانی هم بوده‌اند که از چنین امدادهایی برخوردار بوده‌اند و دعوت آنها قرار بوده با این امدادها به پیروزی برسد. مثلاً ما در سرگذشت ابراهیم (ع) چیزی نمی‌بینیم که در زندگی ایشان این نقش را بر عهده گرفته باشد، اما در سرگذشت موسی (ع) فراوان می‌بینیم. باز در سرگذشت عیسی (ع) ما نمی‌بینیم چیزی این نقش را بر عهده گرفته باشد؛ اما در سرگذشت پیغمبر اسلام (ص) کم و بیش می‌بینیم. البته در داستان نجات ابراهیم از آتش اگر بخواهیم در شمار یکی از امدادها بیاوریم، حرفی نیست؛ می‌تواند یک نمونه باشد، ولی من منظورم در برخوردهای اجتماعی بود نه فردی. به هر حال ما در زندگی همه انبیا نمی‌توانیم ملتزم باشیم که آنان با امدادهای غیبی به پیروزی رسیدند. حتی داستان زندگی بسیاری از انبیا این هست که عذاب‌های الهی بعد از شکست دعوت آنها آمده، نه این که امدادهای الهی به منظور پیروزی دعوت آنها آمده باشد. این در قرآن خیلی شایع است و در قصص انبیا این مورد دوم بیشتر است. این یک حساب دیگری دارد. این غیر از مسأله معجزات و نشانه‌هاست. این بحث دیگری است. امدادهای غیبی هست یا نه و چرا هست، این خود یک بحث جداست و ارتباطی با این بحث ندارد.

می‌رویم سراغ مطلب اول که معجزه چیست؟ یک کار فوق‌العاده و خارق‌العاده چگونه روی می‌دهد؟ این بحث را ما به تفصیل در بحث علل و اسباب و نقش آنها گفتیم و خیلی هم طولانی شد، برای این که

دوستان آقای کریمی در این زمینه مطالبی داشتند که باید می‌گفتند و باید در این برخورد آرا و عقاید به یک نتیجه روشن تری می‌رسیدیم و اتفاقاً هم کمک بود. آقای کریمی ما آن دفعه به چه نتیجه‌ای رسیدیم؟

* برداشتی که من کردم این بود که معجزات خارج از نظام حاکم بر این هستی نیست. ما انسان‌ها با این نظام آشنایی نداشتیم. برداشتی که من داشتم این بود که نظام حاکم بر هستی شامل همه پدیده‌های هستی می‌شود که یکی از پدیده‌های هستی معجزه است. گیرم که ما شناختی نسبت به چگونگی ارتباط این پدیده نداشتیم و نداریم و نمونه‌اش هم که در قرآن مطرح است، همان قضیه سامری است که به پرستش آن گوساله می‌رسد. وقتی از او می‌پرسند، می‌گوید من از رسول به آن پدیده که برای تو پیغام می‌آورد یا پیغام معجزه می‌آورد، شناختی پیدا کردم. معلوم می‌شود که این معجزات علت و معلول همان قوانین حاکم بر هستی است که قدری از آن را ما می‌شناسیم که به آن می‌گوییم قانون و یک مقدارش را نمی‌شناسیم و چون نمی‌شناسیم این پدیده به وجود می‌آید و اسمش را می‌گذاریم معجزه. این یک نکته ظریفی است که دلم می‌خواهد با همان ظرافت در ذهن همه دوستان بماند. یک وقت است که ما می‌گوییم آیا معجزه برخلاف نظام کلی حاکم بر عالم هستی است؟ نه، معجزات جزئی از نظام کلی حاکم بر نظام هستی است. یک وقت ما می‌گوییم آیا معجزات برخلاف نظام خاص عالم طبیعت است؟ در این صورت، بله، معجزات به شکلی از اشکال با نظام عالم طبیعت منافات دارد، یعنی استثنایی است در آن. اما معنای این استثنا این نیست که یعنی یک نظام قانونی بالاتر می‌آید بر

طبق ضوابط معین در این نظام پایین دخالت می‌کند. اگر بخواهیم یک مثال معمولی برایش بزینم این است که دستگاه که اتوماتیک ساخته می‌شود، اگر به خودی خود کار کند، روندی دارد. دستگاه است، کار می‌کند، روندی هم دارد. باید فلان مقدار سوخت به آن داد، برای فلان مقدار کار، برای فلان مقدار وقت. این روند طبیعی است. دستگاه هم کار می‌کند. اما سازنده دستگاه که در یک نظام فکری و صنعتی و فنی خیلی قوی توانسته این دستگاه را بسازد، می‌تواند در کنار این دستگاه، یک سیستم دیگر درست کند و با این سیستم از بیرون در کار این دستگاه دخالت می‌کند. دستگاه وقتی که خودش کار کند، روندش مشخص است. اما این دخالت در کار دستگاه چیست؟ مشخص نیست. کسی که مطالعاتش در روند دستگاه محدود است، نمی‌تواند پیش‌بینی کند که این سازنده دستگاه که یک سیستم کنترل و هدایت دیگر درست کرده، می‌خواهد چه کند. این سازنده بر طبق یک مصلحت دیگر، یک مصلحت وسیع‌تر، یک نتیجه مورد نظر می‌آید حتی با فرمان رادار به آن فرمان می‌دهد و کاری انجام می‌گیرد. مثال خیلی جالبش این سفینه‌های فضایی هستند. مادام که مرکز کنترل‌کننده دست به ترکیب سفینه‌های فضایی نزند، گردشی دارند، حرکتی دارند، می‌روند کارهایشان را انجام می‌دهند. اما شما می‌دانید که مرکز کنترل‌کننده زمین بر طبق مصلحت می‌آید حتی در وضع تغذیه و قرار گرفتن سرنشین سفینه دخالت می‌کند. از اینجا دخالت می‌کند. این برای همان سرنشین آنجا هم شاید قابل پیش‌بینی نیست. مادام که سرنشین سفینه که او را با تمام سیستم سفینه آشنا کرده‌اند، فقط می‌تواند بگوید که این سیستم این طور کار می‌کند، کاملاً برایش قابل پیش‌بینی است؛ اما از مرکز هدایت زمینی ممکن است یک

دستور جدید راداری و موجی داده شود و سفینه یک حالت دیگر پیدا کند که این از سیستم سفینه خارج و حاکم بر سیستم سفینه است. داخل آن سیستم نیست، حاکم بر آن سیستم است.

این مسأله عیناً در مورد معجزات هم هست. اگر ما عالم طبیعت را مجموعه‌ای بگیریم نظیر آن سفینه و علمای طبیعت‌شناس را نظیر سرنشینان آن سفینه و فرض می‌کنیم با تمام تار و بود و جزئیات این دستگاه بزرگ آشنا شده‌اند، می‌توانند بگویند که اقتضای گردش این دستگاه چیست. مثلاً اقتضای گردش این دستگاه این است که پس‌فردا باران بیاید. فرض می‌کنیم که دقیق بدانیم که باران می‌آید. اما این با این‌که آن گرداننده و خالق این نظام، با اراده‌ای مستند بر دلیلی فراتر از نظام علت و معلول این طبیعت، اراده کند که در همان موقع باران نیاید هیچ منافاتی ندارد. و لذا حتی برای کسی که به تمام ریزه‌کاری‌های طبیعت آشناست، این آیه صادق است که «وَلَا تَقُولَنَّ لِيْ شَيْءٌ اِنِّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَدًا. اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللهُ...»^۱ حتی برای کسی که قدرت پیش‌بینی تمام ریزه‌کاری طبیعت را داشته باشد. چرا؟ چون این «اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللهُ» مربوط به اراده حاکم بر طبیعت است. مربوط به داخل طبیعت نیست. نگو، وعده نده که من فردا کاری را می‌کنم مگر آن‌که یک ان‌شاء‌اللّٰهی پشتش داشته باشد. ممکن است خواست خدا این نباشد. ان‌شاء‌الله نه به آن معنی که ما الآن داریم که نشانه تنبلی و بی‌کاری و بی‌تصمیمی است. بلکه، ان‌شاء‌الله به آن معنا که برای یک آدم مصمم قاطع مدبّر می‌گوییم لازم است. متأسفانه مثل لا اله الا الله و مثل همه‌چیز دیگر، ان‌شاء‌الله ما هم

۱. سوره کهف، آیات ۲۳ و ۲۴: «و تو هرگز درباره چیزی مگو که من این کار را فردا خواهم کرد. مگر آن‌که بگویی (ان‌شاء‌الله) اگر خدا بخواهد.»

گفتار پنجم: مسأله اعجاز ۲۲۳

مسخ شده و واقعاً به صورت بهانه‌ای برای مسخره کردن مسلمانان درآمده است. وقتی با خارجی‌ها صحبت می‌کنی، تا می‌گویی مسلمانم، بلافاصله می‌گویند ان‌شاءالله، ماشاءالله! واقعاً هم همین‌طور است. چون می‌گویند آقا می‌خواهیم با هم قراری بگذاریم، این ان‌شاءالله را طوری می‌گویند که قرار را لغو می‌کند. در حالی که معنای ان‌شاءالله لغو کردن قرار نیست. معنایش این است که در حدود تواناییمان این کار را می‌کنیم. اما تواناییمان نامحدود نیست. این را هر کافری هم می‌داند که توانایش نامحدود نیست، چه رسد به مؤمن!

بحث را این‌طور مطرح کردیم که آیا معجزه باید با حکمت خدا و حکیم بودن خدا سازگار باشد؟ حکیم بودن یعنی چه؟ یعنی کارها با حساب و کتاب بودن. گفتیم یک وقت نظام داشتن به معنای حکیم بودن است، در این صورت هیچ‌یک از کارهای خدا خارج از نظام نیست. بنابر این، معجزه دیگر نمی‌تواند خارج از نظام باشد؛ چون نظام به معنای وسیعش یعنی همان حکمت است. اگر کسی بگوید معجزه خارق نظام است، یعنی برخلاف حکمت است، این را هیچ مسلمان و هیچ مؤمنی نگفته است. آنچه گفته شده این است که معجزه منطبق با حکمت است. منطبق با حکمت خداست یعنی چه؟ یعنی درون نظام است. حکمت یعنی چه؟ یعنی کاری بر اساس نظام و حساب و کتاب بودن. حکمت نمی‌تواند معنای دیگری داشته باشد. اما چه نظامی؟ نظام طبیعت؟ نه‌خیر، نظام کل هستی. هیچ اشکال ندارد نظام کل جهان هستی یک‌جا یا صدجا در نظام طبیعت و فرماندهی حاکم بر آن دخالت کند؛ دخالت از روی حساب و میزان. به این ترتیب طبیعت‌شناس، یعنی کسی که آگاهی و شناختنش در دایره طبیعت محدود است، نمی‌تواند رمز معجزه را به دست بیاورد.

چرا؟ برای این که این حاکم بر طبیعت و فائق بر طبیعت است و معجزات به شکلی از اشکال این چنین اند. می‌گوییم به شکلی از اشکال، گاه خود عمل بر خلاف طبیعت است، گاه خود عمل بر خلاف طبیعت نیست. عمل می‌تواند طبیعی هم باشد، اما صادر شدن عمل از این فرد با این شرایط بر خلاف طبیعت است. مثال می‌زنم. انسان بر خلاف طبیعت نیست که بکوشد اشعهٔ ایکس را کشف کند و بعد با این اشعه که از روی پوست بدن و گوشت عضلات عبور می‌دهد، بگوید در داخل معده چیست. این خلاف طبیعت نیست. این کاری است مطابق با طبیعت و در حقیقت از راه کشف طبیعت صورت گرفته. اما اگر انسانی بدون این که درس بخواند و مطالعه کند اشعهٔ ایکس را کشف کند و نگاه کند ببیند و بگوید پشت این دیوار چیست، در این صورت چه می‌شود؟ در این صورت این کار بر خلاف موازین طبیعت است. یعنی حتی می‌گوییم که اگر امروز هم کسی خواست بدون تحصیلات و بدون استفاده از ابزار این کار را بکند، خلاف مجرای طبیعت است. پس ملاحظه کنید وقتی می‌گوییم به «صورتی از صور» کار انبیا و معجزات بر خلاف روند طبیعت است، لازم نیست خود کار غیر طبیعی باشد. پس در معجزات همیشه یک استثنا وجود دارد. هیچ وقت نباید ما آنها را با کار مخترعین و مکتشفین مقایسه کنیم، چون خود مخترع و مکتشف همیشه از مجرای طبیعت آمده و کارش طبیعی است؛ اما صدور این کار از این فرد غیر طبیعی است. بنا بر این، ملاحظه می‌کنید که معجزات، آیت‌ها و نشانه‌ها بر خلاف نظام حاکم بر هستی نیست چون معنی آن حکمت است و معجزهٔ هیچ‌گاه بر خلاف حکمت نمی‌تواند باشد. ولی بر خلاف روند نظام طبیعت می‌تواند باشد. استثنا بر طبیعت نه تنها می‌تواند باشد، بلکه از

یک جهت حتماً استثناست. حالا یا خود کار استثناست یا اگر خود کار استثنا نباشد، کیفیت صدور کار استثناست.

اینجا سؤال کرده‌اند که آیا معجزه محال عقلی است یا محال عادی؟ محال عقلی نمی‌تواند باشد. عرض کردیم معجزه نمی‌تواند بر خلاف نظام حاکم بر جهان باشد، پس معجزه محال عقلی نیست، ولی محال عادی و طبیعی است. یعنی خلاف روند متعارف طبیعت است. محال عقل اصلاً قابل تحقق نیست؛ حتی از جانب خداوند متعال. باز هم تکرار می‌کنیم محال عقلی نیست؛ یعنی از نظر عقلی امکان دارد. معجزه کاری است از نظر عقلی ممکن که از نظر عادت و طبیعت غیر قابل پیش‌بینی است. نمی‌گوییم محال عادی، می‌گوییم از نظر عقلی ممکن است، ولی با معیارهای طبیعت منطبق نیست. خوب این هم توضیح درباره‌ی این که در رابطه با قوانین معجزه چیست.

* آیا ما می‌توانیم از معجزات تعبیرات سمبلیکی داشته باشیم؟ یعنی یک عده از دوستان این تعبیر را می‌کردند که مثلاً اگر عصای موسی (ع) اژدها می‌شود، این نه این است که در آن زمان یک عصای چوبی دست حضرت موسی بوده و این تبدیل به اژدها شده. قرآن اینها را به طرز سمبلیک بحث می‌کند و ما هم می‌توانیم همین تعبیر را درباره‌ی معجزات داشته باشیم؟ یا نه، معجزه را باید عملی بدانیم که انجام شده؟ چوبی هست که خودش اژدها شده؟

امان از دست این موضوع سمبلیک که یک مطلب صحیح بود و هست و متأسفانه مثل همه‌ی مطلب‌های صحیح دیگر وقتی در آن مبالغه کنیم و توضیح بدهیم، چیزی از آن باقی نمی‌ماند. این مسأله سمبلیک بودن قرآن و امثال آن از طرف دوستان خود ما هم مطرح و روی آن تکیه

شده، ولی بیش از حد به آن بها دادند و در نتیجه بهای اصلی اش را هم از دست دادند و از آن گرفتند. دوستان عزیزی مقید هستند که دربارهٔ قصهٔ گاو بنی اسرائیل بگویند آن بقره، بقرهٔ سرمایه و سرمایه‌داری بود و آن دمش هم که گفتند بزیند به مردم تا زنده شوند، یعنی کمی از این سرمایه‌ها را به این بیچاره‌ها بدهید تا زنده شوند و خدا این‌طور مرده‌ها را زنده می‌کند! «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى». ^۱ واقعاً با این معنا قرآن را از کتاب مبین بودن انداختند. عجیب است که ما به عرفا و بعضی دیگر که عارف هم نیستند و به دلایل اعتقاداتشان قرآن را دائم تعبیر می‌کنند می‌گوییم قرآن بدین شکل یک کتاب مبین نیست، اما خودمان قرآن را از کتاب مبین بودن می‌اندازیم. من توصیه می‌کنم که قرآن فهمیدن اقلأً یک نوع احاطهٔ نسبی احتیاج دارد، یک نوع حضور ذهن نسبی و در حد نساب احتیاج دارد. آخر آنچه قرآن به عنوان آیات می‌گوید، یک چیز و دو چیز و سه چیز نیست که همه را کنار هم بچینیم تا ببینیم آیا می‌شود همه‌شان سمبلیک باشند؟ مثلاً عیسی (ع) می‌فرماید که من برای شما پیکرهٔ یک مرغ را می‌سازم و در آن می‌دمم و این به اذن خدا پرنده می‌شود. حالا معنای سمبلیک این چیست؟ یا می‌گوید من مردگان را زنده می‌کنم. می‌خواهد بگوید من انسان‌های مرده را دعوت می‌کنم زنده می‌شوند؟ این که آیه نمی‌شود. این نشانه نمی‌شود. می‌گوید به عنوان نشانه این کار را می‌کنم. کور و مبتلا به برص ^۲ را شفا می‌دهم. لابد منظور از کور، کوردل و منظور از مبتلا برص، کسی است که

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۷۳: «پس دستور دادیم بعضی از اعضای گاو را بر بدن کشته زیند (تا زنده شود و قاتل را معرفی کند). این گونه خداوند مردگان را زنده خواهد فرمود».

۲. ناخوشی جلدی که پوست نقاط مختلف بدن بیمار را دارای لک‌های کم و بیش وسیع سفید می‌کند.

رنگارنگ و دو رنگ است! حالا از این بالاتر می‌گوید من به شما می‌گویم آنچه در خانه‌هایتان ذخیره کرده‌اید، چیست. داستان آن الاغ که راجع به معاد است چه؟ یعنی حوادث فوق‌العاده و خارق‌العاده قرآن یکی و دو تا و سه تا و چهار تا و ده تا که نیست. خوب است که آقایان «سمبلیکئون» یا «سمبلیون» همه اینها را ردیف بچینند و ببینند که اینها اگر سمبلیک باشد، یعنی چه؟ حالا تازه قرآن با این سمبلیک‌ها به آن عرب‌های بیچاره زمان پیغمبر چه می‌خواست بگوید؟ آخر این حرف است؟ معنای سمبلیک این است که انسان عبارتی را بگوید که طرف اقلأ در سمبلیک بودنش کمی گیر کند. متشابه‌های قرآن از این قبیل بود. یعنی عرب‌های زمان پیغمبر عموماً از این عبارت‌ها چه می‌فهمیدند؟ لابد این‌طور است که قرآن با یک زبانی کلاه سر آنها گذاشته تا ۱۳۰۰ سال بگذرد و حالا ما بیایم حرف‌های قرآن را بفهمیم! معنی صحیح سمبلیک بودن قرآن این است که در قرآن آیات بسیاری هست که ظاهری دارد که مردم آن زمان می‌فهمیدند و مردم این زمان هم می‌فهمند و این ظاهر معنی درستی است؛ اما در آن اشاراتی هست به یک معنی فراتر که آن معنی فراتر را چه بسا در آن زمان هم خوب نمی‌دانستند و این کتاب جاوید را باید در این زمان درک کنند؛ نه این‌که آن وقت بی‌معنی بود یا این‌که یک معنی گمراه‌کننده داشت. حالا اگر معنی صحیحش را می‌خواهیم، کتاب مبین، کتاب روشنگر، کتاب هدایت که نمی‌شود، می‌شود کتاب ضلالت!

جهت صحیح سمبلیک بودن قرآن این است. قرآن آیاتی دارد که معنی عادی معمولی‌شان صحیح است؛ ولی ورای آن معنی عادی، معنی بالاتری دارد. این همان است که در روایات ما هم هست که قرآن

ظاهری دارد و در ورای آن ظاهر باطنی دارد و حتی آن باطن هم باطنی دارد تا باطن‌ها و واقعاً این معنی را که می‌گویم هر آدم مُتَفَقِّه در قرآن هم لمس می‌کند. کاری به مردم آن وقت نداریم. برای هر کس یک یا چند آیه، ده سال قبل تا یک حدی معنی داشت، حالا برایش همان معنی را دارد به علاوه یک معنی فراتر. نه این که آن معنی قبلی بی‌ارزش بود و از کار افتاد، معنی اصلی این است. دربارهٔ قیامت هم این‌طور است. حدود ۱۶۰۰ آیه دربارهٔ قیامت هست که همه سمبلیک است؟ پس بیشتر قرآن سمبلیک است؛ یعنی آنچه که از ظاهرش فهمیده می‌شود، هیچ است! و لذا من معتقدم که آنچه از قرآن می‌فهمیم همین است. بهشت، همین بهشت با همین نعمت‌های مادی و با همین لذایذ مادی است که هیچ اشکالی ندارد و تازه این یک معنی خیلی جالبی هم دارد که بعداً برای دوستان خواهم گفت. از جلسهٔ دو هفته پیش نوارش هست و می‌توانند گوش کنند که اینها چیست. چه کتاب مبینی است این کتاب؟! این همه حرف گفته، دائم به مردم گفته است در آنجا نهرهای جاری دارید، شیر دارید، عسل دارید و غیره. همهٔ اینها هست. تنبل‌خانه هم نیست. خلاصه‌اش این که بهشت نه تنبل‌خانه است نه چیز دیگر. تکامل هم هست اما نه تکامل مادی. بی‌تکامل زندگی معنی ندارد. همان است که شما از اول زندگی دنبالش می‌دوید و به آن نمی‌رسید.

به هر حال سمبلیک بودن قرآن به این معنی، تمام آیات را از دلالت می‌اندازد. عده‌ای از دوستان سمبلیک را بدین معنی می‌گیرند که اینها نیست و یک چیز دیگر است. می‌گوییم نه، اینها هست و یک چیز دیگر. نه تنها یک چیز، بلکه چیزهای دیگر هم هست.

* راجع به داستان حضرت آدم هم می‌توانیم بگوییم که سمبلیک است؟ یعنی همان که ظاهرش است، درست است و باز معانی دیگری هم دارد؟

بله، در زمینه آیات مربوط به آفرینش انسان هم اخیراً چهار جلسه بحث داشتیم. بهتر است که دوستان نوار هر چهار جلسه را گوش کنند. ان‌شاءالله اگر فرصت شد، می‌خواهم قدری بیشتر آرایشش بدهم و شاید در یک سخنرانی عمومی ایراد کنم و بعد اگر شد، تنظیم و چاپ بشود. بنده با آن ذهن پُر ان قُلْتی یا «ان قُلْت»ی که در دوران علمی‌ام داشته‌ام و دارم، در این آیات قرآن هرگز گیر نکرده‌ام. حالا چطور دیگران گیر کرده‌اند، به عقل من قد نمی‌دهد! با اینها هم که گیر کرده‌اند هر وقت به صحبت نشسته‌ایم، طی صحبت دیدیم که انگار مسأله روشن است و گیر کرده‌ای که با او به صحبت نشسته و به تفاهم نرسیده باشیم، یادم نمی‌آید.

* پارسال در انجمن معلمین یکی از گویندگان این را مطرح کرد، ما اعتراض کردیم. بعدها هر وقت او را دیدیم، گفت: نه، من با هر کس بحث کردم آن را قبول کرده. در همان بحث «لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»،^۱ آقای دکتر شریعتی در بحثی درباره آفرینش انسان شجره را شجره آگاهی می‌داند. ایشان استناد می‌کند به تفسیر صافی که در مورد شجره نوشته علم، آگاهی، ولایت. کسانی که عمل را توجیه می‌کنند، سعی می‌کنند که توجیه ناروا بکنند و شجره را شجره خبیثه

۱. سوره بقره، آیه ۳۵؛ سوره اعراف، آیه ۱۹: «به این درخت نزدیک نشوید».

می‌دانند. در تفسیر صافی این مسأله مطرح شد که شجره یعنی آگاهی یا ولایت یا عقل یا اختیار یا امتیازها و ایشان گفته اگر می‌گوید «بیت الحرام» به معنی حرام نیست.

همیشه نقد من به این دوست مرحوم و از دست رفته‌مان همین بود که ما چرا در شناخت صحیح قرآن و اسلام از روش صحیح استفاده نمی‌کنیم؟ من به ایشان گفتم آقای دکتر انتقاد من به شما یک انتقاد اساسی است که روش شما در برخورد با موضوع صحیح نیست. این انتقاد مخصوص ایشان نبوده و نیست. صدها و هزارها از این راه رفته‌اند. چوبش را نباید به او بزنید. ما این‌طور عادت کرده‌ایم که مطابق سلیقه خودمان و مطابق برداشتی که از اسلام داریم، یک عبارت را در کتاب پیدا کنیم و اگر مطابق با برداشت‌های ما باشد به آن استناد می‌کنیم. در همان کتاب اگر ده‌ها عبارت باشد که مخالف برداشت‌های ما باشد و مخالفین به آنها استناد کنند، می‌گوییم ببینید سندش کجاست و چطور است. چیزی که مطابق میلمان است، راجع به سند و صحت و سقم آن بررسی نمی‌خواهد. چیزی که مخالف روش ماست، حتماً به سند احتیاج دارد. این روش صحیحی نیست. یک وقت می‌خواهی سلیقه خودت را بگویی، بگو. یک وقت می‌خواهی به نام دین حرف بزنی، به نام قرآن حرف بزنی، آن وقت باید مستند حرف بزنی و معنای «مستند» این است که باید به چیزی استناد کنی که صلاحیت استناد را داشته باشد. یک نوشته‌ای که مرحوم فیض در تفسیر صافی آورده باشد نمی‌تواند سند باشد؛ به خصوص در مورد آگاهی. من تعجب می‌کنم و یادم نیست این مسأله را. یادم نیست ایشان چه گفته. اگر کسی جمع‌آوری کند تا ببینم خوشحال می‌شوم. به خصوص در این مورد که شجره هرگز نمی‌تواند

شجره آگاهی و علم باشد. هر کس اقلایک بار قصه قرآن را بخواند می فهمد که قرآن می فرماید: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ. وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلٰٓئِكَةِ فَقَالَ اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَآءِ هٰٓؤُلَآءِ اِنْ كُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ. قَالُوْا سُبْحٰنَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَكِیْمُ. قَالَ یٰۤاٰدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَآئِهِمْ فَلَمَّآ اَنْبَاَهُمْ بِاَسْمَآئِهِمْ قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنِّیْ اَعْلَمُ غِیْبَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَعْلَمُ مَا تُبْدُوْنَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُوْنَ»^۱. بعد می آید سر داستان شجره. داستان شجره بعد از این حرف هاست. در قرآن هم در همین قصه است. آن وقت چطور می شود که شجره علم و آگاهی باشد. من همیشه به ایشان می گفتم و تأکید می کردم و ایشان البته با محبتی که داشت، می فهمید که این یک دید بی غرضانه و یک راهنمایی دوستانه است و می پذیرفت و استمداد می کرد. منتها من می گفتم استمداد کافی نیست؛ باید قدری مراعات از طرف خود انسان روزافزون باشد. انصاف این که به طور روزافزون ایشان در حال به این سوی آمدن بود. خدایش رحمت کند.

۱. سوره بقره، آیات ۳۰-۳۳: «و (به یاد آر) وقتی پروردگارت فرشتگان را فرمود که من در زمین خلیفه خواهم گماشت، گفتند: آیا کسانی در زمین خواهی گماشت که در آن فساد کنند و خون‌ها بریزند و حال آن که ما خود را تسبیح و تقدیس می کنیم؟ خداوند فرمود: من چیزی (از اسرار خلقت بشر) می دانم که شما نمی دانید. و خدا همه اسم را به آدم یاد داد، آن گاه حقایق آن اسما را در نظر فرشتگان پدید آورد و فرمود: اسماء اینان را بیان کنید اگر شما در دعوی خود صادقید. گفتند منزه می تو، ما نمی دانیم جز آنچه تو خود به ما تعلیم فرمودی، که تویی دانا و حکیم. فرمود: ای آدم، ملائکه را به اسماء این حقایق آگاه ساز. چون آگاه ساخت، خدا فرمود: آیا شما را نگفتم که من بر غیب آسمان‌ها و زمین دانا و بر آنچه آشکار و پنهان دارید آگاهم؟».

هیچ چیز خلاف این من از او ندیدم و آقای خامنه‌ای هم که چند برخورد خصوصی در این زمینه با ایشان داشتند، همین را تأیید می‌کردند. دوستان دیگر هم همین‌طور. و ما چیزی برخلاف این از او ندیدیم که بخواهد در مقابل حقیقت لجاج و عناد داشته باشد. بنده چیزی یادم نمی‌آید، هیچ. ولی سستی شکننده و پُر ضربه‌ای بود. خیلی ساده است. واقعاً این نشانه‌ای بود که وقتی انسان می‌خواهد در حجم خیلی وسیعی کار کند، در معرض این‌گونه اشتباهات بَیِّن قرار می‌گیرد. این خیلی بَیِّن است. سند هم نمی‌خواهد. یک بار خواندن همین آیات سوره بقره کافی بود که بفهمد شجره، نمی‌تواند شجره علم باشد. نه خلاف عقل است، نه خلاف آیات.

* ما یک روز در مسیری داشتیم می‌آمدیم، یک کسی سوار ماشین شد. دیدیم سخت فحش می‌دهد؛ فحش‌های رکیک می‌دهد. گفتم چه شده؟ گفت در این کتاب فاطمه فاطمه‌ای که ایشان نوشته، آمده که پیغمبر (ص) وارد خانه دخترش شد، دید که علی و زهرا خوابیده‌اند و یک روپوش رویشان است. روی سرشان می‌کشند، پایشان می‌آید بیرون، روی پایشان می‌کشند، سرشان می‌آید بیرون. گفتم خوب این حالا به کجا بر می‌خورد؟ گفت من اصلاً قبول ندارم پیغمبر بی‌اجازه وارد خانه کسی بشود. این به «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»^۱ نمی‌خورد. مثل این که در متهمی‌الآمال هست که پیغمبر آمد و سطرشان خوابید. هیچ این حرف‌ها نبود که یک بنده خدا بخواهد برداشت دیگری از این بکند. حالا تفسیر صافی، تفسیری است پذیرفته شده در جامعه ما.

۱. سوره قلم، آیه ۴: «و در حقیقت تو به نیکو خلقی عظیم آراسته‌ای».

و اگر استناد شده به آن در این مورد، به خاطر این است که معتقدین به ولایت آن را بیشتر می‌پسندند و می‌گویند نویسندهٔ این تفسیر، ملا محسن فیض کاشانی، بیشتر ولایتی بوده است.

من همین را می‌گویم غلط است. پس اتفاقاً باز هم روی همان سکو هستیم. من گفتم که نمی‌شود استدلال کرد و گفت چون فلانی ولایتی است، باید به تمام حرفش استناد کنیم. این عیناً مثل این است که بگوییم فلانی دیگر ولایتی نیست، پس تمام حرف‌هایش باطل است.

*** مرحوم ملا محسن فیض در چند سال قبل این را گفته و هیچ کدام از شما به او انتقاد نکردید، حالا من آدم همان حرف را در یک قالب و برای برداشت دیگر زدم، به زبان انتقاد درآمید؟**

من همین را می‌گویم. انتقادش صحیح است. لحنش بد است. باید لحنش را محکوم کرد. من حالا نمی‌دانم که ایشان حضور ذهن داشته که به خود قرآن استناد کند و بگوید هم حرفی که ملا محسن فیض گفته بی‌پایه است، هم حرف شما. اگر می‌خواهید شجره را علم بگویید، خلاف روند آیات قرآن است. بنده منظورم چیز دیگری است. این را شما بدانید که کسی که طبق سنت زندگی می‌کند، نباید خودش را به رعایت این معیارها خیلی ملزم ببیند. چون فرد سنتی که از اول تابع سنت است، ملزم به رعایت این معیارها نیست. وقتی انسان می‌خواهد بر خلاف جریان آب شنا کند، آن وقت است که باید خیلی محکم باشد. کسی که خود را چون نعلش روی آب می‌اندازد، آن استحکام را احتیاج ندارد. من می‌خواهم بگویم که نوآوری باید مستند باشد. اتفاقاً چیزی که هرگز نباید فراموش کنیم و همین امروز صبح هم با یک آقایی ذکر خیر کارهای ایشان را داشتیم و گفتیم این است که شورانگیزی از خصایص

گفته‌ها و نوشته‌های مرحوم شریعتی بود. این کمال بسیار جالبی بود. توصیه من این است که اگر این شورانگیزی و احساس‌انگیزی با استوار بودن مطالب همراه باشد، آن وقت خیلی عالی نتیجه می‌دهد. الآن دوستانی داریم که استوار سخن می‌گویند، اما چندان شورانگیز و احساس‌انگیز نیستند. کاری از اینها ساخته نیست. استواری و استحکام همراه با شورانگیزی و احساس‌انگیزی.

گفتار ششم

هدایت و عدالت، دو بعد حرکت انبیاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرا رسیدن روز ولادت پُر برکت امام دوازدهم، ولی عصر (عج) را به همه شما و همه ملت شریف ایران تبریک عرض می‌کنم و امیدوارم رهروانی باشیم در خور امامت آن امام، آن سلاله پاک از دودمان پیغمبر، آن الگوی اسلام، و او که نایب‌الامام‌های هر زمان با معیار مکارم و فضایل و ارزش‌های عالی او سنجیده می‌شوند تا معلوم شود می‌توانند نایب او باشند. و چه خوش زمان ما که می‌توانیم عینیت آن همه مکرمت را که در آن امام نهان جست‌وجو می‌کنیم و آرزو داریم (اگر نه صددرصد، ولی با درصدی بالا) در نایب آشکارش متجلی ببینیم.

موضوع بحث، هدایت و عدالت در نبوت و نقش انبیا و پیامبران است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ»^۱ ما رسولانمان را با بینات فرستادیم (با چیزهایی که روشن و روشنگر است و راه را برای شما انسان‌ها روشن می‌کند). و با

۱. سوره حدید، آیه ۲۵: «همانا ما پیمبران خود را با ادله و معجزات فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان عدل نازل کردیم تا مردم به راستی و عدالت گرایند. و آهن (و دیگر فلزات) را که در آن هم سختی (جنگ و کارزار) و هم منافع بسیار بر مردم است (نیز برای حفظ عدالت) آفریدیم و تا معلوم شود که خدا و رُسُلش را با ایمان قلبی که یاری خواهد کرد».

آنها کتاب و میزان فرستادیم (کتاب، نوشته‌ای که بماند و خوانده شود و مجموعه یا خواندنی باشد؛ و میزان، وسیلهٔ سنجش، معیار، چیزی که با آن بشود حق را از باطل تشخیص داد و ارزش‌ها را اندازه‌گیری کرد) تا مردم قسط و تقسیم صحیح و آنچه را خداوند برای بهره‌مندی انسان‌ها آفریده است، به وجود آورند و برپا دارند. آهن هم فرستادیم که با آن می‌شود برخورد‌های سخت به وجود آورد (وسیله‌ای است برای برخورد‌های قهرمانانهٔ قهرآلود) و برای مردم سودها دارد. همهٔ اینها برای آن است که معلوم شود چه کسانی هستند که خدا و پیامبرانش را بر اساس ایمان به وحی و غیب یاری می‌کنند. آیات فراوانی در زمینهٔ بعثت انبیا هست؛ اما این یک آیه به تنهایی موضوع بحث را با روشنی بیان کرده است. ما پیامبرانمان را با بیّنات فرستادیم. پیامبر که می‌آید، نقش اولش این است که روشنگر است و هدایت می‌کند، نشان می‌دهد، اندیشه‌ها را هدایت می‌کند، پرسش‌ها را پاسخ می‌دهد، ابهام‌زدایی می‌کند، بیان می‌کند که آن نقطه‌های تاریک مبهم را که به صورت عقده‌ها و گره‌ها مانع آن می‌شود که سالم بیندیشی، سالم انتخاب کنی و سالم و آگاهانه تصمیم بگیری، برای تو می‌گشاییم و این مواضع مبهم را برای تو روشن می‌کنیم. بین، روشن و آشکار. خدا با پیغمبران چیزهایی را می‌فرستد که به این روشنی و روشنگری کمک می‌کند.

هر پیغمبری می‌آید، با خودش ابزار روشنگری می‌آورد، تا برای چه مردمی، در چه زمانی، و در چه مکانی باشد. بیّنات می‌تواند معجزات انبیا باشد، می‌تواند کلمات انبیا باشد، می‌تواند عمل انبیا باشد. انبیا و ائمه. حُجج خدا هستند. بارالها! خودت را به من بشناسان، حجتت را به من بشناسان، نبیّت را به من بشناسان که اگر به من شناسانی، من حجت و

دلیل قاطع تو را نمی‌شناسم. انبیا حجت خدا هستند، آیت خدا هستند، نشانه خدا هستند؛ با اندیشه‌هایشان، با تعالیم‌شان، و با عمل و سنت و شیوه زندگی‌شان؛ یعنی آنچه به نام سیره و سنت برای ما مانده است. انبیا با بینات می‌آیند. با چیزهایی می‌آیند که وقتی بر آدم عرضه می‌کنند، دل آدم، وجدان آدم، مغز آدم روشن می‌شود. و با انبیا کتاب می‌فرستیم و میزان. نه تنها بینات وسیله هدایت هستند، کتابی را هم که خداوند می‌فرستد برای هدایت است. میزانی را هم که می‌فرستد، ابزار هدایت است. انسان در انتخاب و پیمودن راه زندگی به هدایت، راهنمایی، و رهبری، احتیاج فراوان دارد. هدایت دو مرحله دارد: یکی مرحله راهنمایی و نشان دادن راه، و دیگری مرحله رهبری؛ یعنی رهرو را با خود در صراط مستقیم بردن. معلم به انسان می‌آموزد، مربی انسان را در مسیر می‌برد، مرشد به انسان راه را نشان می‌دهد، اما پیر راه، انسان را با خود در راه می‌برد و به همراه خود به سوی آنچه حق است می‌کشانند. در زندگی اجتماعی، رهبر، راه‌های سعادت‌مند زیستن را ترسیم می‌کند و انگیزه‌های به راه افتادن در این راه را در انسان برمی‌انگیزد و اوج می‌دهد تا انسان‌ها بدانند راه سعادت‌مند زیستن چیست و در این راه بیفتند و حرکت کنند. انبیا هم نبی‌اند و هادی، هم امامند و رهبر. البته، معمولاً گفته می‌شود که انبیا دو و بلکه سه دسته‌اند: یک دسته آنهایی که وحی می‌گیرند تا خودشان راه را بیابند و بروند بی‌آن‌که مسئول رساندن پیام وحی به دیگران باشند. این به عنوان یک تقسیم گفته می‌شود. ما در تاریخ از این‌گونه انبیا داشته‌ایم. حتی درباره فرق میان نبی و رسول عده‌ای از صاحب‌نظران همین‌طور گفته‌اند و می‌گویند: رسول کسی است که پیام را می‌گیرد تا ببرد و به دیگران برساند ولی نبی یعنی انسانی که

خودش خبر می‌شود. نبی از نَبَأ است، یعنی کسی که خبر می‌گیرد، و رسول یعنی کسی که رسالت دارد و پیام را باید به دیگران برساند. این حرف‌ها گفته شده است. نمی‌خواهم فعلاً وارد این بحث پیچیده شوم، اما اجمالاً عرض می‌کنم که به زحمت می‌توان اثبات کرد که بر صراط وحی و نبوت، ما نبی‌ای داشته باشیم که هیچ مسئولیت رسالت نداشته باشد. فکر می‌کنم به راستی نتوانیم از نظر تاریخی چنین انبیایی را شناسایی کنیم. به هر حال نبی و رسول حداکثر کارشان این است که پیام خدا را بگیرند و به مردم برسانند. ولی امام کارش بیش از این است. امام کسی است که پیشاپیش مردم حرکت می‌کند و به مردم می‌گوید با من بیایید. نه این که اینجا بنشیند و راه را به مردم نشان بدهد و بگوید بروید. امام معمولاً می‌گوید به همراه من بیایید. «بروید»، یعنی من اینجا هستم، آن هم راه، شما بروید. این معمولاً شأن امام نیست. امام کسی است که در امام و جلو رهروان خود راه را می‌پیماید و به راستی امامت، حد اعلا و شکل متعالی هدایت است.

از این نظر صحیح است که بگوییم انبیا دو گونه بوده‌اند: انبیایی که توفیق امامت را پیدا کردند و گروهی که نتوانستند رهروانی را به وجود بیاورند تا دنبال آنها حرکت کنند. بوده‌اند انبیایی که نفس‌های گرمشان در دل‌های سرد زمانشان اثر چندانی نگذاشته است. اینها صرفاً راه را نشان داده‌اند، اما پیشاپیش دیگران حرکت کردن وقتی است که رهروانی ساخته شوند و به دنبال رهبر به حرکت درآیند. مسئله مهم در انبیا، نقش امامت است. قرآن از ابراهیم خلیل (ع) نقل می‌کند که بارالها! مرا برای این مردم امام و رهبر قرار ده. و خداوند می‌گوید: آری، ای ابراهیم ما تو را امام قرار می‌دهیم. بعد ابراهیم می‌گوید: خداوندا! از ذریه و نسل من

گفتار ششم: هدایت و عدالت، دو بعد حرکت انبیاء ۲۴۳

هم می‌توانند امام باشند؟ آن وقت پاسخ این است که اگر انسان‌هایی درستکار باشند، اگر اهل ستم و تجاوز نباشند، اگر خودساخته باشند و خودشان را بسازند، بله، آنها هم می‌توانند امام و رهبر باشند. و امام و رهبر در منطق اسلام و قرآن کسی است که خود پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کند. امام جماعت به نماز می‌ایستد. کجا؟ در پیشاپیش نمازگزاران. نمازگزاران هر کلمه‌ای، هر سخنی، هر آیه‌ای، هر ذکری، هر حرکتی، و هر عملی از اعمال نماز را به همراه او بجا می‌آورند. و امام کسی است که با آن‌که پیشاپیش مردم حرکت می‌کند، در عین حال در جمع مردم حرکت می‌کند. می‌شود انسان هم پیشاپیش مردم حرکت کند و هم در جمع مردم حرکت کند؟ چطور چنین چیزی می‌شود؟ آنجا که پای ره‌گشودن، خطر به جان خریدن و سد شکستن است جلو می‌افتد، و وقتی که همه به حرکت می‌آیند و می‌بیند که سیل خروشان رهروان به سوی آرمان پویا شده و با قدرت و توان بالا و والایش می‌تواند سدها را بشکند، دیگر آنجا اصراری نیست جلو باشد. دیگر آنجا در جمع است؛ فردی از جمع. پیغمبر در میان یارانش چگونه می‌نشست؟ در یک حلقه. با یارانش چگونه حرکت می‌کرد؟ در وسط یک جمع. اگر کسی او را با سیما نمی‌شناخت، از جای نشستن و حرکت کردنش نمی‌توانست او را بشناسد. یکی بود از همه.

این است آن جلوه زیبای امامت که باید به وجود آوریم. برادران و خواهران! حرف‌هایی که تا دو سال قبل می‌زدیم، نسبه بود. از یک سال و نیم به این طرف باید از نقد سخن بگوییم. آن روز می‌گفتیم: باید چنین بشود، تا چنین نتیجه‌ای به دست آید. امروز می‌گوییم چنین شده است، نتایج مطلوب تا چه حد به دست آمده است؟ امروز، روزی است که

سخن ما و عمل ما و آنچه می‌گوییم و می‌کنیم باید تحقق آن آرمان باشد. البته من می‌پذیرم و شما هم بپذیرید که این آرمان متعالی، یک روزه و یک ماهه و یک ساله تحقق پیدا نمی‌کند. زمان لازم دارد. ما نمی‌توانیم یک جریان سازنده را در یک آن به وجود آوریم. جریان اگر هست، خودبه‌خود زمان می‌خواهد. ولی این زمان باید هر قدر کوتاه‌تر و حرکت باید هر قدر نافذتر و سازنده‌تر باشد. سرعت و شتاب در حرکت سازنده نظام اسلامی ضرورت دارد. من با صراحت می‌گویم در کار این شانزده ماهه و در کاری که حالا داریم، نقص بسیار است. هیچ هم نمی‌خواهم بگویم هیچ‌یک از ما هیچ‌گونه کوتاهی و تقصیر نداشته است. ولی با صداقت و شجاعت و صراحت می‌گویم که جهت حرکت را گم نکرده‌ایم. به سوی آنچه می‌طلبید و می‌طلبیدیم، تلاش و حرکت کرده‌ایم. آیا حرکت شتاب مطلوب را داشته یا نه؟ جای سؤال است. باید این جواب را جمع‌بندی‌های نه ما، جمع‌بندی‌های شما و جمع‌بندی‌های نقادان بی‌غرض و مرض، اما آگاه و تیزبین و آشنا به سختی‌ها و دشواری‌های حرکت نشان دهد. اما آنچه در آن تردید ندارم این است که در مجموع، خط اصلی حرکت را گم نکرده‌ایم. بارالها! از تو می‌خواهیم که ما را همچنان هدایت کنی و از توفیق هدایت بهره‌مند داری که این صراط مستقیم را در میان صراط‌ها و سبیل‌ها و راه‌های انحرافی گم نکنیم.

انبیا امامانی هستند که هم پیشاپیش جمع حرکت می‌کنند و هم در میان جمع. و همه کسانی که در نظام جمهوری اسلامی به شکلی از اشکال در نقش امامت ظاهر می‌شوند باید در جمع بمانند و در جمع حرکت کنند. هیچ‌کس حق ندارد در هیچ مقام، در هیچ سمت، و به هیچ

عنوان از جامعه جدا شود. یک اصل در امامت هست که از آن اصل‌های عالی در رهبری است. آن را برایتان بیان می‌کنم. بعضی‌ها وقتی صحبت امامت و رهبری می‌شود، مسائلی را پیش می‌کشند و مواضعی را مطرح می‌کنند و امامت و امامی را ترسیم و آرزو می‌کنند که گویی آن امام در فاصله‌ای زیاد و بسیار بسیار جلوتر از امت قرار گرفته و با سرعت و شتابی بیش از امت هم حرکت می‌کند. چنین امامی و چنین امتی وقتی با هم حرکت کنند، روز به روز فاصله امام و امت بیشتر می‌شود، تا جایی که یک روز امت، امامش را اصلاً نمی‌بیند تا از امامت او بهره‌مند شود. امام از نظر بینش و منش و رفتار می‌تواند صدها برابر از امت، خودساخته‌تر و متکامل‌تر باشد ولی از نظر جایی که قرار می‌گیرد، حق ندارد موضع و قرارگاهش آن قدر از امت جلوتر باشد که میان او و امت همواره فاصله‌ای پرنشدنی وجود داشته باشد زیرا چنین امامی خود به خود نقشی در راهبری امت نخواهد داشت. فاصله پیشتازی امام در مقام عینیت با امت باید آن قدر باشد که امت بتواند او را با تمام ویژگی‌ها ببیند و به او اقتدا کند. «أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَفْتَدِي بِهِ»^۱ باید امام در حالی باشد که مأموم بتواند به او اقتدا کند و به او برسد. این است که مولا (ع) در همان سخن می‌فرماید: امام شما چنین و چنان است، من می‌دانم شما این جور نمی‌توانید باشید و لکن «فَاعِينُوا بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ»^۲ کسانی که فکر می‌کنند افراد یا گروه‌هایی می‌توانند در نقش امامت جامعه قرار بگیرند که آن قدر پیشتاز و پیش‌گام و پیش‌رو باشند که اصلاً ملت موضع آنها را نتواند بشناسد و بیابد و درک کند، معلوم می‌شود اگر واقعاً هم پیشتاز و

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۳، ص ۴۷۴.

۲. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۱۸۷.

پیش‌گام و پیش‌رو هستند، اصلاً امامت را آن‌طور که باید درک نکرده‌اند. پیامبران در عین آن‌که در نزدیک‌ترین مقام و منزلت به کمال مطلق هستی و خدای متعال قرار دارند، آن‌قدر مردمی هستند و آن‌قدر در برابر مردم جلوه‌ عادی دارند که مردم آنها را روزبه‌روز، بیشتر یکی از خودشان و با خودشان می‌یابند. زبانشان زبان مردم است. اندیشه‌ها و تصوراتشان، اندیشه‌ها و تصوراتی مردم‌فهم است. عمل و رفتارشان چنان است که با مردم است و مردم آن را به خوبی درمی‌یابند و می‌بینند که می‌شود او الگو و اسوه باشد: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ». انبیا در بُعد هدایت، هم‌هادی هستند و راه را نشان می‌دهند، و هم‌امام و راهبرند و مردم را به دنبال خویش می‌کشاند و می‌برند. با زور و تحمیل که نمی‌شود کسی را هدایت کرد و مردم را امامت کرد؛ بلکه کشش و جاذبه‌ای دارند که انسان‌ها را به همراه خود می‌کشاند. پیغمبر اسوه است، اما اسوه‌ یک مغناطیس نیرومند که می‌تواند بُرده‌ها را به همراه خود بکشاند و حتی به آنها خاصیت مغناطیسی بدهد. این در مقام هدایت و امامت. البته طبیعی است که این بحث‌ها جای گسترش و تفسیر دارد، ولی قرار است بحثی کوتاه با یک جمع‌بندی روشن داشته باشم.

و اما در مقام عدالت، انبیا پیام‌آوران عدل و قسط هستند: «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ»^۲ از مردم می‌خواهند که باید کسانی باشید که قسط و عدل را برپا دارید و به وجود آورید. همه نوع عدل: عدل اخلاقی و عدل فرهنگی که زیربناست. قلبت و قلبم باید معتدل باشد تا بتوانیم مدعی

۱. سورة احزاب، آیه ۲۱: «البتة شما را به رسول خدا (چه در صبر و مقاومت با دشمن و چه دیگر اوصاف و افعال نیکو) اقتدایی نیکوست».
 ۲. سورة نساء، آیه ۱۳۵: «نگهدار عدالت باشید».

باشیم که در راه انبیا هستیم. اخلاق و معیارهایم باید صحیح و سالم و الهی و انسانی باشد تا بتوانم بگویم در راه انبیا هستم. آنهایی که دائماً دروغ می‌گویند، دروغ می‌بندند و تهمت می‌زنند — دروغ بستن‌ها و تهمت زدن‌های تاکتیکی — و دائماً جعل و تزویر دارند — جعل و تزویرهای تاکتیکی — از راه عدل انبیا منحرف‌اند. انبیا برپادارندگان عدل‌اند و عدل در درجه اول، عدل خود انسان است؛ عدل اخلاق، عدل فرهنگ، عدل معرفت، عدل ایمان، عدل در عمل. انبیا عادل‌سازند؛ انسان‌های عادل می‌سازند. و به دنبال و در طی و به عنوان نتیجه آن، و به عنوان عاملی که با این عدل اخلاقی تأثیر و تأثر و عمل و عکس‌العمل و سازندگی و خودساختگی و کاردهی و کارپذیری متقابل دارد، عدل اجتماعی و عدل سیاسی و عدل اقتصادی است در همه ابعادش. در جامعه‌ای که انبیا می‌سازند، عدل اخلاقی و معنوی از عدل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی نمی‌تواند جدا باشد و بالعکس. مادام که جمهوری اسلامی ما موفق به ایجاد عدل اقتصادی و سیاسی و اجتماعی نشود، این بُعد از رسالت انبیا را تحقق نداده است. ما باید به سوی عدل اقتصادی اجتماعی و سیاسی جلو برویم. ما تا به جایی نرسیم که در جامعه ضعیفی در زیر فشار قوی‌ای قرار نگیرد و اگر خدای نکرده قرار گرفت به سرعت از زیر فشار رهانیده نشود، جامعه‌مان جامعه اسلامی نشده است. مسئولیت همه ما در ایجاد عدل، عدل اجتماعی و اقتصادی، بسیار سنگین و تحقق بخشیدن به آن بسیار دشوار است، اما شدنی است. اگر تلاش کنیم، تحقق پیدا خواهد کرد.

ما پیامبران را فرستادیم با «بینات»، و با آنها کتاب و میزان و معیارها و ارزش‌های جداکننده حق از باطل، زشت از زیبا فرستادیم تا مردم در

پرتو این روشنگری و هدایت بتوانند عدالت را به وجود آورند. انبیاء پیام‌آوران عدل هستند. امروز در جامعه فعلی ما آثار عدل اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی در حد مطلوب همه‌مان نیست. حالا که نیست چه کنیم؟ حالا که احساس می‌کنید نابسامانی‌ها و تبعیض‌ها و بی‌عدالتی‌ها هست، می‌شود بفرمایید چه کار خواهید کرد؟ شروع می‌کنید فقط بق زدن که بابا ما خون دادیم که به عدالت برسیم، پس کو عدالت؟ عُز زدن؟ این چه جمهوری اسلامی‌ای شد؟ خدایی نکرده دل‌سرد شدن و به نومی‌دی و ضعف روی آوردن که ای بابا! آرزوها داشتیم که فکر می‌کردیم با این جمهوری اسلامی تحقق پیدا کند؛ این هم که نشد. یا شروع می‌کنید با چشم و اندیشه‌ی بازتر به همه‌ی جوانب کار نگریستن و با هم همکاری بیشتر کردن و با محکم‌تر بستن کمربندها و آماده کردن بیشتر خود، این راه طولانی سنگلاخ پُر‌نشیب و فراز انقلاب را با قاطعیت هر چه بیشتر پیمودن؟ کدام‌یک؟ هستند نازک‌نارنجی‌هایی که تنبل‌اند؛ هستند کسانی که کم کار می‌کنند و مزد فراوان انتظار دارند؛ هستند کسانی که ساده‌اندیش و سطحی‌نگرند؛ هستند کسانی که فکر می‌کردند در ۲۲ بهمن ۵۷ مبارزه‌ی ما به پیروزی رسید و تمام شد و حالا زمان میوه چیدن و بهره‌مند شدن است. سال‌ها کِشتیم، حالا موقع درو است. آری جانم! حالا زمان درو هست، اما ممکن است درو، چندین برابر سال‌های کِشت طول بکشد. درو می‌کنیم، درو شروع شده، ولی طولانی است، زحمت می‌خواهد، خلّاقیت می‌خواهد، حرکت و فداکاری می‌خواهد؛ نه دروی آسان بی‌زحمت. برای این کشاورزهای عزیز ما، آنهایی که باید با دست درو کنند و بعد بافه کنند و به جایی ببرند که خرمن‌کوبی هست و آنجا بکوبند و باد دهند و گندم را از گاه جدا کنند و بعد گندم‌ها را به

منزل ببرند و در آنجا آسیاب و آرد کنند و خود، نان بپزند و بخورند، مدت لازم برای بهره‌مند شدن از آنچه کشته‌اند، از مدت کشتن چندان کوتاه‌تر نیست. زحمت در ایام بهره‌برداری و برداشت محصول، از زحمت در ایام کشتن، اگر بیشتر نباشد، چندان هم کمتر نیست. زحمت کشیدید، تلاشتان به ثمر رسید، کاشتید و درو آغاز شد. از ۲۲ بهمن ۵۷ درو آغاز شده است؛ اما زمان دروی شما ده سال یا بیشتر طول خواهد کشید. آیا برای یک دروی ده ساله پرکار پرزحمت آماده‌اید؟ آن هم درو کردنی که دشمنان خرمن‌سوز، از چپ و راست، از زمین و آسمان، در کمین برداشت محصولمان نشسته‌اند. آن وقت دیگر درو مشکل‌تر است. آن وقت باید برای درو کردن حضور و آمادگی بیشتری در صحنه داشت. باز در این زمینه با صداقت و صراحت به شما عرض می‌کنم تا این لحظه که در خدمت شما هستیم، حرکت به سوی عدالت و در خط عدالت قرار دارد و از خط منحرف نشده است. اما مواظب باشید، نیروهای زیادی هستند که می‌خواهند آن را از خط منحرف کنند. بعضی سؤال می‌کنند یعنی همین حالا که هنوز سرمایه‌داران، پیشه‌وران، و بازرگانان روزبه‌روز از طریق بالا بردن نرخ نیازمندی‌های مردم و گران کردن سود بیشتری می‌برند، باز هم در خط عدالت قرار داریم؟ بله جانم! در خط عدالت قرار داریم. خط عدالت یک خط مستقیم نیست؛ یک خط منکسر است. خط پیشرفت انقلاب، یک خط مستقیم نیست، یک خط شکسته است. اگر ما در سمت پیشرفت قرار گرفته باشیم، ولو خط شکسته باشد، باید آن را بیماییم. کوه‌پیمایی رفته‌ای؟ جایی که هنوز نرفته باشی، از آن دامنه که روشن است بالا می‌روی، دامنه پیداست و چندان ناپیدایی ندارد. اما همان‌جا هم گاهی پیش می‌آید که آدم نمی‌بیند. کسی می‌رود بالاتر به

آنجا که صخره‌ها هستند، از اینجا خیال می‌کند که به آنجا که برسد، فقط چند قدم تا آنجا و یک صعود دیگر و آن هم قله است. ولی وقتی حرکت می‌کنی، می‌رسی به آن صخره اول، می‌روی بالای صخره، می‌بینی عجب! پشت این صخره گودالی هست که از آن باید پنج - شش متر رفت پایین و دوباره آمد بالا. کوهنورد پُرتوان و مصمم! به آنجا که رسیدی پشیمان می‌شوی می‌گویی اگر قرار باشد همین‌طور تا قله دائم رفت پایین و آمد بالا، ما این کوهنوردی را نخواستیم؟ این‌طور عمل می‌کنی؟ یا مصمم هستی و می‌گویی عیبی ندارد؛ من به سمت بالا حرکت بکنم، بروم پایین ده متر، دوباره می‌آیم بالا؛ از آنجا پنج متر بروم پایین، باز می‌آیم بالا. این است طبیعت خط تصاعدی و تکاملی حرکت‌های کمال‌یافته در تاریخ. و خط کمال‌یاب انقلاب اسلامی مردم ما نمی‌تواند استثنایی در این جهت باشد. حرکت کنیم، مصمم بمانیم. ما همان‌طور که در آن دوران تاریک تن به نشیب و فرازها دادیم اما خسته و دلسرد و مأیوس نشدیم تا به صخره بالای نخستین این صعود رسیدیم و توانستیم با نیروی ایمان و عمل و هماهنگی و همبستگی مان طاغوت و طاغوتیان را سرکوب کنیم، در ادامه این راه هم همان روحیه را داریم. ما نه خسته می‌شویم و نه دلسرد می‌شویم و نه از این افت و خیزها می‌ترسیم و نگران می‌شویم. ما همچنان افتان و خیزان، گُند یا دوان دوان، به یاری خدا با همدیگر به سوی موفقیت نهایی به جلو خواهیم رفت.

گاهی چیزهایی که پیش می‌آید، واقعاً خیلی ناراحت‌کننده است. ما در طی چند جلسه تبادل نظر وسیع و گسترده و با صرف وقت فراوان موفق شدیم نقطه نظرهای مسئولان فعلی را هماهنگ کنیم و زمینه‌ای به وجود آوریم که بر طبق اتحاد و براساس مکتب، نه سازش، و فقط بر

اساس روشن کردن و هدایت و یافتن و تنظیم کردن نقطه نظرهای مشترک در پی بحث‌های طولانی، مواضع تداوم حرکت را با مسئولیت این مسئولان نزدیک کنیم، هماهنگ کنیم، بنویسیم، امضا کنیم و خوشحال باشیم که دشمن حتی تحت عنوان اختلاف در دید و سلیقه دیگر نمی‌تواند در صف ما رخنه کند و جدایی بیفکند. ما مصمم و قاطع هستیم. آخر مگر نه جامعه ما باید به سوی عدالت و عدل و قسط انبیا و قرآن و اسلام شتابان روان باشد؟ آخر مگر نه مردم باید برای تحمل تلخی‌ها و مشکلات و سختی‌های این دوره‌های اول سازندگی تاب و توان و توشی داشته باشند؟ ما هیچ چیز پنهان از شما مردم نداریم. من حتی گفت وگوهای سیاسی را هم در سخنرانی‌ها مطرح می‌کنم. اگر در جلسه‌ای سفیری، نخست‌وزیری، صدراعظمی، رجلی سیاسی بیاید و با من صحبتی بکند، معمولاً در همان جلسه بعدی مطرح می‌کنم. ما چیزی از مردم پنهان نداریم. مسائل داخلی‌مان را هم پنهان نمی‌کنیم. اصلاً به همین دلیل که ما اختلاف دیدهایمان را با صراحت در جامعه مطرح می‌کنیم، دشمنان می‌توانند این اختلاف‌ها را به راحتی به عنوان جنگ قدرت برای مردم قالب بزنند و آنها را نگران کنند. اگر ما سیاست‌بازانی بودیم که می‌توانستیم اینها را از مردم پنهان نگه داریم که مردم دچار این دلهره‌ها نمی‌شدند. اما روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون، و رسانه‌های گروهی عموماً متعهد باشند که مسائل را طوری بیان کنند که مردم آن را همان‌طور که هست بفهمند. بزرگ‌نمایی نکنند و اگر مسأله‌ای هست که حتی گفتن خود آن هم ممکن است دلهره‌های نابجا به وجود آورد، درباره آن توضیح بدهند. چون مردم ما به توضیح و روشنگری

نیازمندند و بیّنات می‌خواهند. چه قدر خوشحالم که امروز که دارم با شما سخن می‌گویم، در آستانه فعال شدن نهادهای مدیریت جامعه هستیم. نهادهایی که قانون اساسی مصوب شما ملت، آنها را تصویب کرده و رأی شما ملت، آنها را به وجود آورده است. ملت ما در کنار همه این دلهره‌ها و نگرانی‌ها می‌تواند آرامش داشته باشد. خوشحالم که جمهوری اسلامی، با نمایندگان و رئیس‌جمهور منتخب، و با مسئولان دیگری که مستقیم یا غیر مستقیم منتخب ملت هستند، بر اساس قانون اساسی و روی خط و مرزی که این قانون اسلامی ترسیم کرده، حرکت خواهند کرد و ما ملت نیز، بر اساس قانون اساسی و بر اساس دعوت قرآن کریم، ناظر بر اعمال همه‌شان خواهیم بود و بعد خدای متعال در ورا و فوق همه ما، ناظر بر همه خواهد بود که «وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ»^۱. ما باید بر اساس همین معیارهای مقرر در قانون اساسی و با هدایت و توفیق الهی این کار را بکنیم. ما در جلسه دیشب تصمیمات تازه‌ای گرفتیم. تصمیم گرفتیم که حتی خودمان مراقبت کنیم، همه‌مان مراقبت کنیم. ما مراقبت کنیم، آقای بنی‌صدر مراقبت کنند، دوستان نزدیک به ما مراقبت کنند و نگذاریم این ملت با ایمان باطمینان برایشان نگه داشته است، بی‌جهت دچار دلهره‌های جدید شوند و امیدوارم به یاری خداوند در این راه موفق باشیم.

ما وقتی عدالت مکتبی داریم، وقتی معیارهای مکتبی برای عدل داریم، وقتی این مکتب همه خطوط و مرزها را برایمان روشن کرده است، می‌توانیم تلاش کنیم که یا اتحاد یا وحدت یا لااقل هماهنگی بر اساس مکتب را در میان خودمان به وجود آوریم. آنها که بی‌مکتب و

۱. سوره بروج، آیه ۲۰: «و خدا بر همه آنها محیط است».

بی معیارند باید هر روز بترسند و بلرزند که گیرم امروز نشستیم و با هم چنین میثاقی بستیم، ضامن آن چیست؟ کسی که مکتب دارد، وقتی میثاق می بندد، میثاقش، میثاقی است مکتبی و ضامن او ایمان و التزام خود اوست به مکتب. و دور باد از جمهوری اسلامی ما که عناصری که چنین انگیزه درونی و معنوی بر آنها قوت نداشته باشد، یا منتخب مردم گردند، یا منتخب امام. و اگر خدای ناکرده ملت ما یا امام دیدند در یک انتخاب اشتباه کرده اند - اشتباه که می کنیم - باز هم مکتب فراراه و راهنما و رهگشا و مشکل گشای ماست. مکتب به ما می گوید. ما رودربایستی نداریم. ما با همه مسائل ساده یا پیچیده، صریح و بدون رودربایستی برخورد می کنیم و این اخلاق اسلامی ماست. حتماً تلخ است که به یک یار دیرین که پانزده - بیست سال با او آشنا هستیم، پرخاش کنم که برادر اینجا منحرف شدی؛ چه می کنی؟ اما این پرخاش در عین تلخی، شیرین هم هست. بگذارید رفاقت ها و رابطه ها هرگز نتواند صداقت ها و ضابطه ها را به خطر بیندازد که زندگی عادلانه و عدالت اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و سیاسی و معنوی در جامعه ما تنها و تنها براساس حاکمیت ضابطه ها و صداقت ها به وجود می آید و نه براساس رفاقت ها و رودربایستی ها. رفاقت ها و رودربایستی ها که از معیار صداقت ها و ضابطه ها و ارزش های پذیرفته شده اسلام منحرف باشند، برای جمهوری اسلامی ما خطرناک و خطرآفرینند و باید از صحنه مسئولیت های جامعه ما کنار روند. امیدوارم جامعه ما الگو و نمونه ای ارزنده از جامعه ایده آلی باشد که مهدی موعود، ولی عصر، امام دوازدهم، امام زمان (سلام الله علیه) در آینده ای که زمانش برای ما روشن نیست، برای بشریت خواهد ساخت.

این همیشه در عالم تبلیغ ورد زبان من بوده؛ به خصوص در سال‌هایی که به دعوت مراجع تقلید در آلمان مسئولیت مسجد و مرکز اسلامی هامبورگ را بر عهده گرفته بودم. چند سالی که آنجا بودم و با جوان‌های عزیزمان بودیم و نیروهایمان را سازمان‌دهی و ساماندهی می‌کردیم و حرکت اسلامی دانشجویی مان را قوی می‌کردیم که دیگر گرگان آنجا نتوانند در کمین دانشجویان پاکدلی بنشینند که از ایران و دیگر کشورهای اسلامی برای تحصیل به آنجا می‌آمدند، در آنجا مکرر این را مطرح می‌کردم که هیچ تبلیغی برای اسلام نمی‌تواند به اندازه ساختن یک جامعه کوچک نمونه اسلامی نافذ و مؤثر و پُر بُرد باشد. امروز هم تبلیغ ما باید در خدمت ساختن جامعه نمونه قرار گیرد و جزئی از برنامه‌های سخنرانی و نمایش فیلم و هنر و تئاتر و همه ابزارهای تبلیغ باشد. سخن گفتن بس است؛ عمل کنیم و تنها سخنی بگوییم که راهگشای عمل باشد. دیروز هم همین‌طور بود، پارسال هم همین‌طور بود، پنج سال پیش هم همین‌طور بود. یادم می‌آید در یک زمستان سرد و برفی، برای شرکت در یک گردهمایی دانشجویان مسلمان همه کشورها به جایی می‌رفتم. وقت اذان صبح بود که به آنجا رسیدم. با یکی از دوستان که همراه بود، وارد ساختمانی شدیم که این دانشجویان عزیز آنجا دور هم جمع بودند. گفتم می‌روم وضو بگیرم، نماز بخوانم. وقتی رسیدم، آنها پس از اذان صبح نمازشان را به جماعت خوانده بودند و نماز پایان یافته بود. بعد از نماز رسیدم. شاید حدود نیم یا سه ربع ساعت بعد از اذان صبح بود که رسیدم. مرا هدایت کردند که برای وضو گرفتن از پله‌ها بروم پایین. در راه پله، این طرف و آن طرف، ته سیگار و آشغال و خرده کاغذ ریخته بود. در این اولین برخورد به آن جوان عزیزی که راهنمایم بود گفتم:

برادر اینها چیست؟ گفت: اینها را دیروز و دیشب ریخته‌اند و صبح اول وقت، بعد از نماز شروع می‌کنند به پاکیزه کردن. گفتم: عزیزم، مبدا جلوتر که بروم، یک نوشته ببینم روی دیوار که «النَّظَافَةُ مِنَ الْإِيمَانِ»^۱ برای این که اگر به دنبال دیدن این اشغال‌ها به آن برسیم، آن وقت خیلی برایم ناراحت‌کننده‌تر است. یادم نیست که همین‌طور هم شد یا نه و وقتی جلوتر رفتیم به چنین نوشته‌ای رسیدیم یا نه. بعد گفتم: عزیزان! این اجتماع ما حتی در اینجا هم باید یک الگو و نمونه عملی باشد. در اینجا که می‌توانید یک تحقق عینی از اسلامیت، از عدل اخلاقی و عدل اجتماعی اسلامی را در یک نمونه کوچک نشان بدهید. این خیلی بیشتر اثر دارد تا سخن‌ها. سخن هم اثر دارد، سخن و نوشتن لازم است، این ابزارهای روشنگری لازم هستند، اما نه مجرد از عینیت. این سخن، این کلام، این نوشته، این فیلم و این نمایش باید همراه با عینیت محتوای سخن و نوشته و نمایش و فیلم باشد. این یک واقعیت است. این فرمولی است که اسلام پیش پای ما گذاشته: «وَكُونُوا دُعَاءَ إِلَى أَنْفُسِكُمْ بِغَيْرِ السِّنْتِكُمْ»^۲. «مردم را به سوی خویشستن و راه خویشستن دعوت کنید نه با زبان‌هایتان» پس با چه؟ «با عمل و با عینیت بخشیدنتان». همه دلهره و نگرانی ما در مورد این جریان‌ها که در طول این مدت پیش آمده، که حتی اگر جایی ما با دوستانمان اختلاف دید و اختلاف نظر داشتیم، دوستان ناآگاه یا دشمنان مکار و نیرنگ‌باز، فوراً آن را تفسیر غلط می‌کردند و به عنوان جنگ قدرت جا می‌زدند، این بود که مردم

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۵۹، ص ۲۹۱.

۲. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۷۷.

می‌گویند: به به! اینها آنهایی بودند که ما به آنها دل بسته بودیم؟ ببینید میان سخن و عملشان چه قدر فرق هست؟ و اگر چنین باشد، حق با شما ملت است. هر جا چنین باشد، حق با شماست. هر کس چنین باشد، باید او را دقیقاً شناسایی و محکوم کنید. ما نمی‌توانیم با شعار و حتی با شعور پیش برویم. شعار و شعورمان باید به شعار راستین اسلام، یعنی عمل صالح سازنده اسلامی، مزین و آراسته باشد تا بتواند ما را جلو ببرد. این یک حقیقت است؛ این یک اصل اسلامی است. امیدوارم اعمال و رفتار و کارهای ما، برخورد ما، جنگ ما، صلح ما و همه چیز ما به یاری خدا و هدایت او و با همت شما بندگان خدا بتواند در جهت هماهنگی اندیشه و سخن و عمل همه‌مان، یا لاقلاً اکثریت جامعه‌مان، و به خصوص مسئولان جامعه‌مان باشد.

گفتار هفتم

مسئولیت پیامبران و علمای دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَآنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. فَمَنْ تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. أَفَغَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ. قُلْ ءَأَمِنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَمَا آتَىٰ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُنْفَرُكَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ. وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ. كَيْفَ يُهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ. خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ. إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ وَاصْلَحُوا فَانَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ. إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفْرًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلَّةٌ مِنَ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ افْتَدَىٰ بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ

الْيَمِّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ. لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»^۱

آن‌گاه که ما از پیامبران پیمان گرفتیم که کتاب و حکمتی که به شما داده‌ام و به دنبال آن پیامبری برایتان آمده که آنچه را با شماست مورد

۱. سوره آل عمران، آیات ۸۱-۹۲: «و (یاد کن) آن‌گاه که خدا از پیغمبران (و امت‌هاشان) پیمان گرفت که چون به شما کتاب و حکمت بخشیدم سپس بر شما (اهل کتاب) رسولی از جانب خدا آمد که گواهی به راستی کتاب و شریعت شما می‌داد به او ایمان آورده و یاری او کنید؛ خدا فرمود: «آیا اقرار داشته و پیمان مرا بر این امر پذیرفتید؟ همه گفتند: اقرار داریم. خدا فرمود: گواه باشید، من هم با شما گواهم. پس کسانی که بعد از آمدن آن رسولان روی (از حق) بگردانند، محققاً آنان گروه فاسقان خواهند بود. آیا کافران دینی غیر از دین خدا را می‌طلبند؟ و حال آن‌که هر که در آسمان‌ها و زمین است، خواه ناخواه مطیع امر خداست و همه به سوی او رجوع خواهند کرد. بگو: ما به خدای عالم و شریعت و کتابی که به خود ما نازل شده و آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان‌شان نازل شده و آنچه به موسی و عیسی و پیغمبران دیگر از جانب پروردگارشان داده شده (به همه ایمان آورده‌ایم) فرقی میان هیچ‌یک از پیغمبران نگذاریم و ما مطیع فرمان خدایم. هر کس غیر از اسلام دینی اختیار کند هرگز از وی پذیرفته نیست، و او در آخرت از زبان کاران است. چگونه خداوند گروهی را که بعد از ایمان به خدا و گواهی دادن به راستی رسول او و بعد از ادله روشن باز کافر شدند، به راه راست هدایت کند؟ و خدا هرگز گروه ستمکاران را رهبری نخواهد کرد. کافر آن گروه کافر این است که خدا و فرشتگان و همه مردمان بر آنان لعنت کنند. جاوید در جایگاه لعنت (که جهنم است) بمانند و بر آنها عذاب خدا تخفیف نیابد و هرگز نظر رحمت به آنها نکنند. مگر آنهایی که بعد از عصیان و بدکاری توبه کنند و (هر بدی که کرده‌اند) اصلاح کنند، که البته خدا بر آنها آمرزنده و مهربان است. همانا آنان که بعد از ایمان کافر شدند و بر کفر خود افزودند، هرگز توبه آنها پذیرفته نشود، و همانا گمراهان هم آنان خواهند بود. البته آنان که کافر شدند و بر کفر خویش مُردند، اگر هر یک برای آزادی خویش (از عذاب خدا) برابر تمام زمین طلا به فدا آرند هرگز از ایشان پذیرفته نشود، آنها را عذاب دردناک مهیباً باشد و یارانی نخواهند داشت. شما هرگز به مقام نیکوکاران و خاصان خدا نخواهید رسید مگر از آنچه دوست می‌دارید و محبوب شماست در راه خدا انفاق کنید، و آنچه انفاق کنید خدا بر آن آگاه است.»

تأیید قرار می‌دهد، باید به او ایمان آورید و او را یاری کنید. خدای گفت: آیا اقرار و اعتراف کردید و بر این کار پیمان مرا بر عهده گرفتید؟ گفتند: اقرار کردیم. خدای گفت: بنابراین، شاهد باشید و گواه؛ من هم با شما از شاهدان و گواهان هستم. نتیجه آن که هر کس پس از این رو بگرداند، از تبهکاران است. آیا جز دین خدا را می‌طلبند؟ با این که هر که در آسمان‌ها و زمین است، به دلخواه یا نابه‌دلخواه، در برابر او تسلیم است و همه به سوی او بازگردانده می‌شوند. بگو ما به خدا ایمان آورده‌ایم. به آنچه بر ما فرستاده شده، به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان او فرستاده شده. به آنچه به موسی و عیسی و پیامبران از جانب خدایشان داده شده. هیچ تفاوتی میان هیچ‌یک از آنها نمی‌گذاریم و ما تسلیم خدا هستیم. هر کس غیر از تسلیم خدا بودن، غیر از اسلام، دینی بخواهد و بجوید، از او پذیرفته نمی‌شود و در سرای جاودانی از زیان‌کاران خواهد بود. چطور خدا مردمی را هدایت می‌کند که پس از ایمان آوردنشان به راه کفر رفته‌اند؟ با آن که شهادت دادند که پیامبر بر حق است و نشانه‌های آشکار برایشان آمد. خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند. کیفر آنها این است که لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنها باد. جاودانه در آن لعنت خواهند بود و عذاب آنها سبک نخواهد شد و به آنها مهلتی داده نخواهد شد. مگر کسانی که بازگردند. به دنبال این انحراف از راه انحراف بازگردند و به اصلاح بپردازند که در این صورت خدا درگذرنده و مهربان است. اما آنها که بعد از ایمانشان به راه کفر رفتند و کفری روزافزون داشتند، بازگشت آنها پذیرفته نخواهد شد. اینها گمراهان هستند. آنها که کافر بودند و مُردند در حال کفر، اگر به اندازه همه روی زمین طلا بدهند، تاوان این کفرشان از آنها پذیرفته

نمی‌شود. اینها شکنجه‌ای دردناک دارند و یاوری ندارند. شما هرگز به نیکی نمی‌رسید تا وقتی از آن چیزی که دوستش دارید — و جانتان به آن بسته است — خرج کنید (این «جانتان به آن بسته است» را من به عنوان توضیح گفتم). از آنچه دوست دارید، خرج کنید و هر چه شما انفاق کنید، خدا از آن خبر دارد.

این آیات را به هم پیوسته می‌خوانیم چون یک مطلب است، ولی در این یک مطلب چندین مطلب اساسی آمده است. خواستیم پیوندش را رعایت کنیم و در عین حال، حق هر مطلب را در حدود امکانات این برنامه خودمان ادا کنیم. هفته گذشته، به دنبال سؤال یک عده از دوستانمان بحثی داشتیم که بیشتر به بخش آخر آیات ناظر بود. حالا برگردیم به تفسیر و توجه به نکات یک‌یک آیه‌ها از اول. آیات چنین شروع می‌شود که «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ». خدا پیامبران را گرفت که کتاب و حکمتی که به شما داده‌ام، پس پیامبری برای شما آمد که آنچه با شماست را تصدیق و تأیید می‌کند. باید به او ایمان بیاورید و او را یاری کنید. خدا پیامبران را گرفت. آنچه به شما دادم از کتاب و حکمت، بعد پیامبری برای شما آمد. یعنی به پیامبران که تصدیق می‌کنند آنچه را با شماست، باید ایمان بیاورید. چه کسانی ایمان بیاورند؟ پیامبران. باید او را یاری کنید. چه کسانی یاری کنند؟ پیامبران. بعد هم به آنها گفت: آیا اقرار و اعتراف کردید به این پیام و این پیامان را بر عهده گرفتید؟ گفتند: اعتراف کردیم. گفت: حالا خودتان شاهد این پیامان باشید، من هم شاهد این پیامان هستم. خوب

این بخش‌های آیه همه روشن است. فقط در اول آیه آمده خدا پیمان پیامبران را گرفت. طرف این پیمان چه کسانی هستند؟ پیمانی است میان خدا و پیامبران. محتوای پیمان چیست؟ محتوای پیمان این است که پیامبران باید به آن پیامبری که می‌آید و تصدیق آنها را می‌کند، ایمان بیاورند و او را کمک کنند؟ این است محتوای پیمان؟ آن وقت این چه ارتباطی دارد با مردمی که این آیات با آنها حرف می‌زند؟ یعنی آیات دارد یک واقعه را می‌گوید که ارتباطی با آن مردم ندارد؟ خوب پیغمبران موظف بودند به آن پیامبری که بعد می‌آید و تصدیق می‌کند و تأیید می‌کند آیینی را که آنها قبلاً آورده بودند، ایمان بیاورند و کمکش کنند. خوب بیایند و کمک کنند، به ما چه مربوط است؟ مفاد این آیه چیست؟ راه دیگر این است که بگوییم روی سخن با پیامبران نیست. بلکه با پیروان پیامبران پیشین است. قرآن به پیروان پیامبران پیشین می‌گوید: خدا از پیامبران پیمان گرفت که من به شما کتاب و حکمتی می‌دهم، بعد پیامبری می‌آید به سوی پیروان شما. باید ترتیبی داده شود که پیروان شما در آن زمان این پیامبر را یاری کنند و به او ایمان آورند. بنابراین، طرف پیمان، پیامبران هستند. از آنها پیمان گرفته که باید پیامبر بعدی مورد حمایت و تأیید و ایمان پیروان پیامبران قبلی قرار گیرد. ارتباط این پیمان با پیامبران از این جهت است که این رهبران باید در ساختن امت خود و سازندگی فکر و بینش و منش آنها رویه‌ای انتخاب کنند که محصول کار آنها مؤمنانی شوند غیر متعصب نسبت به این پیامبر و آن پیامبر و تسلیم در برابر خدای پیامبر فرست. چه کسی ایمان بیاورد؟ پیروانشان. چه کسی یاری کند؟ پیروانشان. چرا اینها طرف پیمان هستند؟ برای این که اینها سازنده هستند. بنا بر این، دقت بفرمایید: «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ». خدا

از پیغمبرها پیمان گرفت که من به شما کتاب و حکمت می‌دهم، شما با این سرمایه در میان خلق می‌روید، اما یادتان باشد که نمی‌روید دستگاه بسته متجبر محدود قفس مانند مرید و مرادی درست کنید. می‌روید آدم روشن، آدمی دارای بینش وسیع، آدمی پیوسته به خدا بسازید، نه آدمی پیوسته به خودتان. کتاب و حکمتی که به شما می‌دهم، این سرمایه بزرگ برای این نیست که شما خودتان میان خلق خدا بت بشوید. پیغمبر هم نباید بت بشود؛ هیچ پیغمبری.

حالا ببینید چطور این آیه می‌چسبد به آن آیات قبلی که دو هفته پیش معنی کردیم. «وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّنَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ».^۱ متأسفانه ما مسلمان‌ها نخواستیم به این مقطع ارزنده توحید درست توجه کنیم و لذا توحیدمان ناقص است. ما به پیامبر و پیامبران، انبیا و اوصیا و وصی‌ها و جانشینان آنها و امامان و پیشوایان بعد از آنها ایمان داریم. اما ایمان داریم که اینها چه هستند؟ «عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، عَبْدُهُ وَإِمَامُهُ، عَبْدُهُ وَوَصِيِّهِ». به آنها ایمان داریم، آنها را دوست داریم، به آنها دل بسته‌ایم، به آنها احترام می‌گذاریم، اما در هر حال همه این دوست داشتن‌ها و محبت‌ها و عشق‌ها و علاقه‌ها و احترام‌ها برای چیست؟ برای آن‌که پیوند ما با خدای یکتا محکم شود. خود آنها مطرح نیستند. آنها از این نظر که مربیانی بزرگ و معلمانی ارزنده و راهنمایانی پُراجاند، مورد علاقه و احترام ما هستند. راهنما به سوی چه کسی؟ دعوت می‌کنند به سوی چه کسی؟ به سوی خدا و راه

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۰: «وهرگز خدا به شما امر نکند که فرشتگان و پیامبران را خدایان خود گیرید؛ چگونه ممکن است شما را به کفر خواند پس از آن‌که (به خدای یگانه) اسلام آورده باشید؟».

خدا. هر وقت ما در برابر آنها موضعی داشتیم که گویی خود آنها مقدم بر هر چیز مطرح هستند، منحرف شده‌ایم. مثلاً چه موقع؟ آن وقتی که سر این پیغمبر و آن پیغمبر با یکدیگر دعوا کردیم. خیال کردیم این پیغمبر یک چیزی می‌گوید، آن پیغمبر یک چیز دیگر می‌گوید. غافل از این که هر دو پیغمبر، هر ده پیغمبر، هر صد پیغمبر، هر چند هزار پیغمبر، همه حامل یک رسالت هستند: دعوت انسان‌ها به درآمدن از خودپرستی و رو آوردن به خداپرستی. روح دعوت، همه‌جا یکی بود.

ارتباط این آیه با آیه قبل خیلی روشن است. خدا از پیغمبرها پیمان گرفته که حکمت و آیین درست زندگی کردن به شما می‌دهم تا در میان خلق خدا بروید. این برای این است که اگر بعد از شما یک پیغمبر دیگر آمد، پیروانتان را طوری بسازید که در برابر دعوت آن پیغمبر بعدی مقاومت متعصبانه پیغمبرپرستانه نشان ندهند. نگویند «وَقَالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا».^۱ اگر بخواهید واقعا بنده خدا باشید، یهودی می‌گوید یهودی باشید؟ مسیحی می‌گوید مسیحی باشید؟ نه. خدا از پیامبران پیمان گرفت که مردم را این‌طور دعوت کنند که وقتی به دنبال ایفاء رسالتشان پیامبری برای آنها می‌آید — یعنی برای پیروان آنها، چون بین پیامبر و امتش جدایی نیست — که تصدیق می‌کند همین کتاب و حکمت شما را، و می‌گوید بله، تورات راستین هم کلام خداست، انجیل راستین هم کلام خداست، زبور راستین هم کلام خداست، همه از یک سرچشمه است و برای یک هدف، همه به او ایمان بیاورید و بگویند همه ما این رهبر تازه الهی را باید کمک کنیم تا بتواند با توفیق بیشتری گمراهان را به راه

۱. سوره بقره، آیه ۱۳۵: «یهود و نصاری گفتند که به آیین ما درآید تا راه راست یافته و طریق حق پویید».

بیاورد، محرومان را پناه دهد، محرومان از عدل و داد را به عدل و داد برساند، محرومان از معرفت صحیح دربارهٔ انسان و جهان را به معرفت صحیح نایل سازد. به او ایمان بیاورید، کمکش کنید. آن وقت خدا به پیامبران فرمود: اقرار کردید به این که مسئولیت و مأموریت شما این است؟ آیا به جدّ زیر بار این عهد و پیمان رفتید؟ گفتند: بله. خدا فرمود: بسیار خوب، حالا شاهد این قرارداد کیست؟ خود ما. شما شاهد باشید، من هم شاهد. هم طرف قرارداد هستیم و هم شاهد قرارداد. برای این که خود او از همهٔ شاهد‌ها بهتر است. شما هم که پیغمبر خدا هستید، از هر شاهد دیگری بهتر هستید. پس ملاحظه می‌فرمایید که «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ»، یعنی خدا از پیامبران پیمان گرفت. اما «جَاءَكُمْ رَسُولٌ» یعنی برای امت آنها پیامبر بعدی آمد که کتاب و حکمت آنها را تصدیق می‌کند. و بعد یاری کنند. چه کسانی؟ امت آنها. ایمان بیاورند. چه کسانی؟ امت آنها. ارتباط ایمان و یاری امت آنها با این پیمان از چه راه است؟ پیمان با انبیا. با انبیا از چه راه است؟ چرا پیمان رفتار امت را از انبیا می‌گیرند؟ برای این که سازندهٔ امت، اینها هستند.

حالا بحث را کمی از هم باز کنیم و بیاوریم به زندگی خودمان، ببینیم چه نتیجه‌ای می‌گیریم. این خیلی روشن است. اصلاً آیه با این دید نه ابهامی دارد و نه اشکالی. فقط با آن صنعت خاص بیان قرآن که گاهی مطالب را فشرده و موجز می‌کند، فشرده شده و باید کمی توجه کرد تا مطلب به دست بیاید. با توجه به این مطلب، ببینید این نظیر چه چیز است؟ اول مثال کوچکی برای آن بزنیم تا بعد نتیجه‌گیری کنیم. این نظیر این است که پدری بچه‌ای دارد. این بچه منحرف می‌شود و کارهای ناجور می‌کند. پدر را می‌برند به مدرسه یا دانشگاه یا مؤسسه یا هر جای

دیگر و به او می‌گویند: بچه تو کارهای خطا کرده. از پدر پیمان می‌گیرند که باید بچه تو از این به بعد سر به راه باشد. چرا؟ برای این که مسئول سازندگی بچه، پدر است. وقتی پیغمبر می‌گوید: «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۱ بنا بر این، پیغمبر نسبت به امت چه کسی است؟ پدر امت است. امام چه کسی است؟ پدر امت. مسئول در برابر انحراف امت چه کسی است؟ پیغمبر و امام. خدا از پیغمبر و امام در برابر انحراف امتشان پیمان مسئولیت می‌گیرد. وقتی خدا از پیغمبر و امام پیمان مسئولیت می‌گیرد، آن وقت از آنهایی که مدعی جانشینی امام هستند، چگونه؟ آیا عالم دین — البته من تا می‌گویم عالم دین ممکن است به ذهن بیاید یعنی آنهایی که یک مشت اصطلاحات قلمبه بلد هستند. آنها را نمی‌گویم. عالم دین یعنی کسی که آیین راستین زندگی را بر طبق خواست و رضای خدا می‌شناسد — به حکم این آیه، حامل این بار مسئولیت سنگین نیست؟ ببینیم روایاتی که از پیغمبر و ائمه درباره علما آمده، چه می‌گوید. روایات می‌گوید: علما در میان امت «أُمَّنًا» هستند. یعنی چه «امنا» هستند؟ یعنی چه امین هستند؟ مگر چه امانتی به آنها داده شده؟ امانتی که به آنها داده شده این است که باید در سازندگی امت با معیارهای راستین اسلام سخت‌کوش باشند. در برخی از روایات، حاملان علم اهل بیت را به عنوان کسانی تعبیر می‌کند که ایتام آل محمد را زیر سرپرستی و سایه هدایت و حمایت خود می‌آورند. از کسانی که به سوی خاندان پیغمبر چشم دوخته‌اند تا از طریق آنها راهنمایی بشوند به ایتام آل محمد تعبیر می‌کند؛ یتیمان آل محمد. و از علما تعبیر می‌کند به کسانی که بر این

یتیمان از جانب پدر از دست رفته خودشان قیّم هستند. خوب چه قیّمی؟ قیّمی که مال یتیمان را بالا بکشد، حقوق آنها را پایمال کند؟ یا قیّمی که بکوشد و از همه چیز صرف نظر کند تا یتیمان را درست بار آورد؟

ملاحظه می‌کنید، بیشتر این روایاتی که در این زمینه آمده، به راحتی با روح این آیه سازگار است. ولی بیشتر این روایات و خود این آیه و روایاتی که با روح این آیه سازگار است، تا چه حد با اعمال ما سازگار است؟ چه عرض کنم؟ در جامعه ما رابطه بین عالم و مردم تا چه حد رابطه صحیح اسلامی است؟ خودتان بگویید. من مکرر و با صراحت خواسته‌ام این روشنایی را برای دوستان هم‌فکرمان، برادران و خواهرانی که می‌خواهند بینش صحیحی از اسلام و نظام اسلامی داشته باشند، ایجاد کنم که همه شما بیایید همکاری کنید تا رابطه بین عالم دینی و مردم از رابطه منحرفِ منحنیِ ذلت‌آورِ مرید و مرادی خارج و تبدیل شود به رابطه عالم و متعلّم. باید همت کنید و موضع‌گیری‌تان در برابر کسانی که آنها را عالم دین می‌شناسید، از صدر تا ذیل، کوچک یا بزرگ، رابطه متعلّم و معلم شود — متعلّمی چشم و گوش باز که می‌خواهد از معلم فرا بگیرد و روشنایی بگیرد. احترام و محبت بین متعلّم و معلم طبیعی است؛ اما احترام و محبت غیر از مرید و مراد بازی است. آنچه ما الان داریم چیز عجیبی است. همان چیزی است که قرآن با آن مبارزه کرده است. من مکرر گفته‌ام باید میان معلم و متعلّم رابطه نقادانه برقرار باشد. معلم و متعلّمی که در نظام‌های پیشرفته تعلیم و تربیت زندگی می‌کنند، چه نوع رابطه‌ای دارند؟ حضرت استاد در کلاس همچون بتی است که نمی‌شود گفت بالای چشمش ابروست. خیال نکنید این انحراف در جامعه ما فقط در رابطه بین مردم با عالمان دین به وجود آمده. رابطه بین محصل و

معلم در دبستان و دبیرستان و دانشگاه هم چیزی از همین قبیل است. استادهای دانشگاه به طاغوت‌ها خیلی بیشتر شبیه‌اند تا به معلم‌ها. عالمان دین هم به طاغوت‌ها خیلی نزدیک‌ترند تا به انسان‌های نمونه روشن‌گر سازنده. چرا؟ چون مردم ما طاغوت‌پرور هستند. ما باید مردم را بیدار کنیم. مردم را از طاغوت‌پروری بر حذر بداریم. من گمان نمی‌کنم علاجی جز این داشته باشد. اگر فکر می‌کنید که ما بیاییم خودمان را نصیحت بکنیم بدون این که شما بخواهید ما را به راه راست بیاورید، این محال است. تا شما مردمی نشوید که مراقب به اصطلاح رهبران و راهنمایان‌تان باشید، تا شما در مورد مراقبت از گفتار و رفتار کسانی که بر کرسی هدایت و رهبری جامعه نشسته‌اند احساس وظیفه نکنید، تا شما با چشم باز به همه چیز ننگرید و با انصاف به هر کار چشم ندوزید و با فکر باز هر کار و هر گفتار را ارزیابی نکنید، همین آش است و همین کاسه. تا آخر هست، یک خرسوار را پایین بیاورید، دیگری سوارش می‌شود. کاری کنید که رابطه جامعه ما با کسانی که اداره‌کننده آن جامعه در سطح‌های مختلف هستند رابطه‌ای انسانی شود و این رابطه انسانی تنها وقتی میسر است که همه ما در حد خودمان هوشیاری به خرج دهیم. من نمی‌دانم این چه انحرافی در مزاج جامعه ما است که اصلاً مثل این که خوشش می‌آید مرادی داشته باشد که به او ارادت بورزد؟ و خیلی خوشش نمی‌آید که معلم و مربی سازنده‌ای داشته باشد که روی او اثر سازندگی داشته باشد؟ چون ساخته شدن هم کار مشکلی است. برای این که اگر بخواهند چیزی را بسازند، بالاخره اگر آهن هم باشد، گاهی به آن چکش می‌زنند، گاهی آن را در کوره می‌گذارند تا گرم و نرم شود، بعد رویش پتک می‌زنند تا ساخته شود. اما اگر بخواهند با آهن تعارف

کنند، دیگر این زحمت‌ها را ندارد. مثل این‌که مردم ما هم عالم تعارف کن می‌خواهند. او دروغی بگوید اینها را خوش آید، اینها هم دروغی بگویند او را خوش آید و عمری چنین به سر آید.

آنها مسئول ساختن شما هستند. رابطه عبودیت نباشد. رابطه تعلم و تعلیم، ساخته شدن و سازندگی باشد. از پیامبران خدا پیمان می‌گیرد که از همین حالا که به میان مردم می‌روید و با این سمت پراحترام و پرارج پیامبری شناخته می‌شوید، از همان اول بگویید: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ءَاتِيكِ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا»^۱. دائماً اول بگویید من بنده خدا هستم. مبدا دیگران شما را از حد بندگی خدا یک ذره بالاتر ببرند. به محض این‌که شما را بالاتر بردند، آن وقت آنها می‌شوند بنده شما و از بندگی خدا و ارزش‌ها و آثار عجیب آن محروم می‌شوند. من مدام باید این جمله را تکرار کنم که این معنیش این نیست که پیغمبر را دوست نمی‌دارید، دوست می‌دارید. این معنایش این نیست که به پیغمبر احترام هم نمی‌گذارید، احترام می‌گذارید. این معنایش این نیست که امام را دوست نمی‌دارید، دوست می‌دارید و احترام می‌گذارید. این معنایش این نیست که حتی عالم دینی را دوست نمی‌دارید، دوست می‌دارید و احترام می‌گذارید، اما دوست داشتن و احترامی در چهار چوب تعلیم و تعلم، هدایت‌کننده و هدایت شده و نه فراتر از این. إشکال بر سر آن «فراتر از این» است. عیناً نظیر رابطه‌ای که در جامعه‌های رشدیافته میان مردم و زمام‌داران سیاسی‌شان است. چگونه رابطه‌ای است؟ رابطه‌ای است که از زمام‌دار انتقاد می‌کند و

۱. سوره مریم، آیه ۳۰: «من بنده خاص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرمود».

زمام‌دار را محاکمه می‌کند. اما این رابطه در جامعه‌های رشدنیافته چیست؟ زمام‌دار بتی است که او را می‌پرستند. نه حقّ بازخواست از او را دارند، نه حقّ محاکمه او را. حساب، حساب رشد یافتن و رشد داشتن است. اگر جامعه‌ای رشد دارد، روابط این جامعه با همهٔ کسانی که در آن زندگی می‌کنند، روابطی است انسانی بر اساس حقوق و حدود متقابل. و وقتی جامعه رشد و روشنایی ندارد، با همهٔ کسانی که می‌توانند آن بالا بالاها قرار بگیرند و از تمام مواهب آن بالا بالاها قرار گرفتن بهره‌مند شوند و بعد هم وظایف آن بالا بالاها بودن را در حدی که عنایتشان ایجاب می‌کند، با منت بر دیگران کم و بیش انجام دهند، وضعش همین است. علاج یک چیز بیشتر به نظر نمی‌رسد: روشن شدن خلق آن جامعه، تودهٔ آن جامعه، مردم آن جامعه؛ اصلاح بالاتری‌ها از طریق روشن کردن به اصطلاح آنهایی که پایین‌تر قرار دارند. پایین و بالایی که در کار نیست، ولی من این را بر حسب آنچه در محیط گفته می‌شود تعبیر می‌کنم. اصلاح بالاتری‌ها از طریق روشن شدن و ساخته شدن مردم است.

و لذا پیامبران در ایفاء نقششان این کار را می‌کردند. هم می‌کوشیدند که آنهایی را که در سطح بالای جامعه قرار دارند نرم و خاضع کنند و دعوت کنند به این که از مقاومت خودخواهانه در برابر حق و حقیقت دست بردارند، و هم به روشن کردن خلق و آنهایی که زیر بار آنها قدشان خم شده بود، می‌پرداختند. و سرانجام تجربهٔ تاریخ انبیا این شد که هیچ‌وقت آن بالا بالایی‌ها به دلخواه خودشان به حق تن درندادند و تنها با قدرت همین خلق پایین‌مانده بود که توانستند بالا بالایی‌ها را به راه بیاورند یا لاقلاً از آن جایگاه سخت و محکم پایین بیاورند. این است که خدا این پیمان را از چه کسی می‌گیرد؟ از انبیا. و

این پیمان از انبیا می‌رسد به اوصیا و ائمه و از اوصیا و ائمه می‌رسد به همه مردمی که فقیه‌اند؛ یعنی چیزی سرشان می‌شود و دین خدا را می‌شناسند. فقیه‌اند در دین. و می‌دانید که هر وقت ما می‌گوییم فقیه در دین، منظورمان چه کسی است؟ یعنی انسان‌هایی که چهره‌راستین اسلام را شناخته باشند و نسبت به این چهره‌راستین قلباً عشق بورزند و عمل شخصی آنها نشان دهد که به این اسلام پایبندند. ما به اینها می‌گوییم فقیه. می‌خواهد در لباس بنده باشند، می‌خواهد نباشد. لباس معیار فقاقت نیست. عناوین هم معیار فقاقت نیست. معیار فقاقت، آگاهی، هشیاری، معرفت، شناخت، و پایبندی عملی است. علم و عدل. و باز هم من همیشه وقتی به اینجا می‌رسم باید بروم سراغ اولین مسأله‌های رساله‌های عملیه. در رساله‌های عملیه، همان‌جا که بحث از تقلید هم هست، می‌گوید از چه کسی تقلید کن؟ شرایط اصلی مقلد چیست؟ علم. و هیچ چیز دیگر آنجا نمی‌بینی.

خوب، این راجع به آیه اول. به دنباله مطلب آیه اول می‌گوید: «فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ». قرآن روی حفظ این حالت اسلام حساسیت دارد. اسلام یعنی در برابر حق خاضع بودن. گمان می‌کنم همه شما دوستان تجربه‌هایی در این زمینه دارید. اما این تجربه شاید در زندگی ما بیشتر مورد ابتلا باشد که وقتی با یک نفر بحث و صحبت می‌کنیم، هر دومان به راستی جویای شناخت و پذیرش حق باشیم. حق بر ایمان وسیع‌تر از خودمان باشد. وقتی انسان دارد درباره‌ی حق بحث می‌کند، باید حق وسیع‌تر از خودش باشد؛ نه این‌که هر چه بر خود او منطبق شود حق است، هر چه بر دیگری منطبق شود باطل است. این را نمی‌گوییم حق؛ این همان خودپرستی است. حق‌پرستی کجاست؟ قدری

از خودت فراتر. و چون حق بی‌پایان و بی‌نهایت است، بنا بر این، باید هیچ مرزی از این مرزهای خصوصی و ساختگی به حق نزنی. اگر آمدی یک مرز ساختگی و یک مرز خصوصی نابجا به حق زدی، همان‌جا به حق تجاوز کرده‌ای. حق مطلق. من مکرر از دوستان خواهش کرده‌ام که وقتی این بحث‌ها به میان می‌آید به این فکر بیفتند که قدری روی خودشان کار کنند. یک روز یا یک هفته رفتار خودشان را مورد دقت قرار بدهند ببینند ما که حالا این قدر داریم با شور و حرارت از حق دم می‌زنیم، من با حرارت می‌گویم، شما هم با حرارت گوش می‌دهید، پای عمل که به میان می‌آید چگونه هستیم؟ چه قدر حق پرستیم؟ تا چه حد از خودپرستی آزاد شده‌ایم؟ چون اگر این روحیه در انسان و جامعه‌ای زنده باشد، به هر اندازه که زنده باشد، به همان اندازه آن انسان و آن جامعه زندگی انسانی خواهد داشت. همیشه انحراف انسان و جامعه انسانی از مسیر زندگی انسانی، از مسیر خودپرستی‌هاست. از آنجا به زندگی جامعه و فرد نفوذ و رخنه می‌کند. این است که اسلام و قرآن روی این موضوع حساسیت دارد. می‌گوید هر کس از اسلام و تسلیم بدون قید و شرط در برابر حق رو بگرداند، زندگی‌اش تباہ و گناه است. «فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ». اینهایی که از تسلیم مطلق بودن در برابر حق رو می‌گردانند، آیا دینی جز دین خدا می‌خواهند؟ چون دین خدا که یک چیز بیشتر نیست: تسلیم در برابر حق بودن. «وَلَهُ أَسْلَمَ مِنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ». همه چیزها و همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند تسلیم خدا هستند؛ خواه به دلخواه و خواه از روی اجبار. نتیجه: «قُلْ أَمَّا بِاللَّهِ». اما ما مسلمان‌ها مگر نمی‌گوییم ما به خدا ایمان آورده‌ایم؟ «وَمَا أُنزِلَ عَلَيْنَا». ایمان آوردیم به قرآنی که بر ما نازل شد.

«وَمَا أُنزِلَ عَلَيَّ إِلَّا رَهِيمٌ». در عین حال ایمان داریم به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحق نازل شده. من از این جنگ میان اسماعیل و اسحق تعجب می‌کنم و واقعاً شرم‌آور است. شرم‌آور است که گاهی در نوشته‌های به اصطلاح علمای اسلامی ما دیده می‌شود که برای ایجاد یک نوع مسابقه در افتخار و مسابقه جدایی‌افکن بین دو خاندان اسماعیل و اسحق کوشش می‌کنند. بر ابراهیم، بر اسماعیل، بر اسحق، بر یعقوب، بر اسباط (فرزندان یعقوب و نوادگان او)، هر چه از جانب خدا بر اینها نازل شده، همه از یک جا آمده و ما به همه‌اش ایمان داریم. «وَمَا أوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ». آنچه به موسی نازل شد، آنچه به عیسی نازل شده، «وَالنَّبِيُّونَ»، آنچه از جانب خدا به همه پیامبران داده شد، «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ»، ما اینها را از یکدیگر جدا نمی‌دانیم. اینها یکی هستند. راهنمایان خدا یک گروه هستند. چرا؟ برای این که «وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». چون ما تسلیم در برابر خدا هستیم. عیسی کیست؟ پیامبر خدا. موسی کیست؟ پیامبر خدا. اسحق کیست؟ پیامبر خدا. اسماعیل کیست؟ پیامبر خدا. همه یکی هستند. «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ». و هر که فکر کند که دین خدا رنگ دارد و غیر از اسلام بی‌رنگ، دینی را بجوید و بگوید این است دین خدا، او منحرف است. از او قبول نمی‌شود و کارهایش در آخرت و زندگی جاوید بی‌ثمر است؛ عمرش بدون بازده گذشته؛ خاسر است؛ زیان‌کار است.

ملاحظه می‌کنید که این آیه «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» هیچ معنی دیگری غیر از اسلام در آیات دیگر ندارد. چون با کمال تأسف حتی عده‌ای از افراد برجسته‌ای که قرآن را تفسیر و بررسی

کرده‌اند و می‌کنند برای اسلام در قرآن دو معنی قائل می‌شوند: یک معنی عام و یک معنی خاص. من که نتوانستم با تکیه‌ای که تا کنون بر روی این مطلب داشته‌ام، این دوگانگی را درک کنم. از جمله این آیه را از آن آیاتی می‌دانند که اسلام در آن به معنای خاص به کار رفته «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» که به دنبال آیات قبلی می‌تواند این معنی را داشته باشد. اصلاً این همان اسلام عام است و اسلام خاص چیزی جز اسلام عام نیست. قرآن اگر به یهود و نصارا هم می‌گوید: بیایید برایتان بگویم آیین خدا چیست، نه از آن جهت است که می‌خواهد بگوید تورات و انجیل شما کم‌ارزش است. می‌گوید شما به تورات و انجیل اصلی دسترس ندارید. بیایید، این قرآن هم همان تورات و انجیل است منتها در آن دست نبرده‌اند و مستقیم از جانب خدا آمده. از تحریفات و انحرافات پاک است. روحانیون شما آیین خدا را برای شما بیان می‌کنند. پس در حقیقت دعوت یهود و نصارا به قرآن یعنی دعوت آنها به همان تورات و انجیل. اتفاقاً این لحن قرآن است. آهنگ قرآن هم همین است. می‌گوید اگر شما دنباله‌روی تورات و انجیل باشید خودبه‌خود دنباله‌روی قرآن هم خواهید بود. نه این که بخواهد به یهود و نصارا و دیگران بگوید راه شما اصلاً از بیخ و بُن راه انحرافی است، پس به راه من بیایید. وگرنه نظیر همان «وَقَالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا» می‌شود. این یعنی که همان چیزی می‌شود که قرآن از آن انتقاد کرده است و خودش مرتکب شود «أَيُّكُمْ بِالْكَفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». دعوت یهود و نصارا و پیروان ادیان دیگر به قرآن با این دید است. این دید را هم منصفانه می‌گوید. می‌گوید ای یهود! منصفانه از شما سؤال می‌کنیم رابطه شما با

تورات پیامبرانتان از نظر دید و تحقیق تاریخی، رابطه‌ای است روشن و محکم یا رابطه‌ای است که پرده‌هایی از تردید و شک و ابهام بر آن افکنده شده؟ کدام یک؟ اگر واقعاً با دید و تحقیق تاریخی، توراتان را کلام کامل خدا می‌دانید، حرفی نیست. اما منصفانه ببینید. آیا می‌شود کلام خدا باشد؟ ببینید تحقیق محققین خودتان تورات کنونی و انجیل کنونی را، تورات خالص و انجیل خالص می‌شناسد؟ اگر تحقیق شما می‌گوید اینها خالص نیستند و بعد انسانی برگزیده خدا با همان مشخصاتی که پیامبران خدا دارند در میان شما ظهور می‌کند، چرا از او روی می‌گردانید؟ «كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». اشکال این است: خدا چگونه هدایت کند مردمی را که اول که ایمان آوردند، گفتند ما ایمان می‌آوریم به راه خدا، بعد هم آمدند در زندگی پیغمبر اسلام دقت کردند، دیدند راستی این پیامبر هم همان خصوصیتی را که اینها برای پیامبران خودشان می‌دانستند به نحو اکمل دارد و گفتند این هم به راستی پیامبر است، اما بعد دیدند اگر بگویند ما پیرو این پیامبریم، قدری از امتیازاتشان را از دست می‌دهند. به محض این‌که پای از دست دادن قسمتی از امتیازات به میان آمد، از پذیرش حق سر باز زدند. همان بحث هفته گذشته که انسان گاهی در موقعی که توجه ندارد که پذیرش یک حقیقت به زیان شخصی او تمام می‌شود حق را در مقام بحث قبول می‌کند. وقتی موقع اجرا و عمل می‌آید و می‌بیند باید از فلان منفعتش صرف نظر کند، واقعاً شک می‌کند. چنین انسانی با خودپرستی بزرگ شده. نفوذ هدایت خدا در چنین آدمی آسان است یا مشکل؟ می‌گویید نه؟ بیایید فردی را پیدا کنید که دچار این حالت روحی باشد، یک عمر

وقت صرفش کنید، ببینید قبل از این که این دردش را علاج کنید می‌توانید او را در برابر حق خاضع کنید؟ تا او را از خودپرستی نرهانید، می‌توانید حق پرستش کنید؟ «كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيْمَانِهِمْ وَ شَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَ جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ». دلایل روشنگر برایشان آمد، با این حال کفر ورزیدند. «وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». آدم متجاوز به حق که عملاً به حق تجاوز می‌کند و به تجاوز عملی به حق خو گرفته است، نفوذ هدایت خدا در او میسر نیست. هدایت خدا در مردم ستمگر ستم پیشه متجاوز نفوذ نمی‌کند. آدم باید اول آن حالت حق‌پذیری را در درونش تقویت کند تا وقتی با چهره حق روبه‌رو شد، واقعاً حق را بپذیرد. این مردمی که تحت تأثیر عامل نیرومند خودپرستی، وقتی پای منافعشان به میان می‌آید حق را زیر پا می‌گذارند، یک کیفر بیشتر ندارند و این است: «أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ»؛ محرومیت از رحمت خدا. «وَ الْمَلَائِكَةُ» و فرشتگان و مهر و محبت و حمایت آنها. «وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ»؛ حتی خود مردم. آن که خودش ظالم است، از ظالم بدش می‌آید. چنین نیست؟ کدام ظالمی است که از ظالم بدش نیاید؟ بگویید. هر ظالمی از ظالم دیگر که بخواهد به خودش ظلم کند، قلباً متنفر و بیزار نیست؟ «أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ» و مادام که این حالت انحراف مزاج در آنها هست، «خَالِدِينَ فِيهَا»؛ در این لعنت و محرومیت جاودانه به سر می‌برند. «لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَهُمْ يُنظَرُونَ»؛ عذاب و شکنجه‌ای که باید به اینها برسد هیچ کم و کاست بر نمی‌دارد، تخفیف بر نمی‌دارد، فوراً دامن‌گیر آنها می‌شود و به آنها مهلتی داده نمی‌شود. آیات بعد می‌آید سراغ موضوع توبه. این آیات را می‌گذارم برای بحث بعدی. فقط کلمه‌ای را که گفته بودم توضیح بدهم، تا جلسه بعد

بتوانیم آیات بعدی را تکمیل کنیم. در آن بالا داشتیم «وَلَهُ اسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً»؛ هر که در آسمان‌ها و زمین است تسلیم خداست؛ خواه از سر طوع و اطاعت و دلخواه، خواه به صورت کره و اجبار. ما دو کلمه عربی داریم: یکی کره و یکی هم کُره. کره بیشتر به کار می‌رود. هر دو از یک ریشه است ولی کره بیشتر در مورد انسانی به کار می‌رود که کاری را از روی اجبار بدون دخالت انتخاب خودش انجام بدهد. کُره در جایی به کار می‌رود که انسان کاری را برخلاف میل قلبی، اما به دلیل رعایت یک مصلحت مهم‌تر با انتخاب خودش انجام بدهد. انتخاب می‌کند، ولی انتخابی که قدری مخالف میل قلبی‌اش است. یک وقت انسان چیزی را انتخاب می‌کند که با میل قلبی‌اش هم سازگار است. مثلاً بیمار ناراحت است که دواى تلخی را می‌خورد. مطابق میل قلبی‌اش نیست، اما بالاخره با ناراحتی دوا را خودش برمی‌دارد و می‌خورد. این می‌شود چه؟ کُره. اما بیماری که دوا را نمی‌خورد و باید آن را به حلقش بریزند، می‌شود چه؟ کره. حالا در موجودات آسمان‌ها و زمین موجوداتی هستند که از روی رغبت تسلیم خدا هستند. مثل انسان‌هایی که خود را آن چنان که باید و شاید ساخته‌اند. آنهایی که بندگان خدایند، بندگیشان بندگی عشاق و أحرار است. عبادتشان، عبادت احرار و عاشقان است که اینها عده‌شان خیلی کم است. کسانی هستند که خدا را اطاعت می‌کنند کُره‌هاً. یعنی پای یک وظیفه که پیش می‌آید، تنبلی و تن‌آسایی به او می‌گویند نکن. دلش می‌خواهد نکند، اما می‌بیند فرمان خداست؛ به دنبال‌اش کیفر و مجازات دارد. از روی ترس از کیفر خدا، این کار را با انتخاب خودش

می‌کند. این هم عملاً تسلیم خدا می‌شود اما گُرْهاً. موجودات و کسانی هم هستند که حتی این مقدار از رشد و حسابگری را هم ندارند. اینها گُرْهاً و از روی اجبار تسلیم راه خدا می‌شوند، به کسانی که روحشان با طغیان و سرکشی عجین شده طاغوت می‌گوییم که باید در برابر راه خدا تسلیمشان کرد، و آلا نه از روی میل و علاقه تسلیم می‌شوند و نه از روی محاسبه شخصی که خودشان انتخاب کنند. باید با زور و قدرت آنها را به تن در دادن به حق واداشت. و همیشه در جامعه انسانی و بشری این سه گروه وجود داشته: کسانی که حق و عدل را قبول می‌کردند نه با تلخی بلکه با شیرینی. اینها چه کسانی هستند؟ اینها طوعاً در برابر خدا تسلیم هستند. کسانی که حق و عدل را قبول می‌کنند اما نه با شیرینی بلکه با قدری تلخی و ناراحتی درونی، ولی بالاخره با انتخاب و میل و ترجیح نهایی خودشان، اینها حق را گُرْهاً می‌پذیرند. و کسانی هم هستند که نه به صورت اول و نه به صورت دوم تسلیم حق نیستند. اینها خار راه مردم هستند. خار راه زندگی جامعه هستند. اینها یک راه بیشتر ندارند و آن اینکه با زور شمشیر آنها را وادار کرد که به حق تن در بدهند. اینها گُرْهاً و اجباراً تسلیم می‌شوند در برابر حق. همین طور که در نظام داخلی زندگی انسان‌ها این سه گروه هستند، در نظام بزرگ عالم هم این سه گروه هستند. قرآن از گروه گُرْهاً یاد نمی‌کند چون می‌شود او را به شکلی برگردانیم به طوعاً. برای آن که آن کسی که بالاخره با دل‌نگرانی، با کمی ناراحتی، اما با انتخاب خودش می‌آید و راه حق را انتخاب می‌کند را هم می‌شود داخل طوعاً محسوب کرد. اما از آن گُرْهاً یاد می‌کند. برای این که باید همیشه یادمان باشد در میان موجودات آسمان و زمین کسانی

هستند که باید تسلیم خدا بشوند اما به چه صورت؟ کره‌ها. شیطان و داستان‌ش که در قرآن آمده از همین قبیل است که شیطان سرانجام باید تسلیم آن نظام عالی الهی شود، اما چطور؟ کره‌ها. «وَالَيْهِ يُرْجَعُونَ». این هم توضیحی بود درباره کلمات طوعاً و کره‌ها که در این آیه آمده بود.

بخش اول آیاتی که امشب درباره‌اش بحث کردیم، می‌تواند رابطه صحیح پیامبر، رهبر، امام، عالم دین، و زمام‌دار را با توده‌ها، انسان‌ها، و مردم روشن کند؛ آن رابطه‌ای که قرآن می‌خواهد و می‌تواند مسئولیت این گروه را در ساختن مردم روشن کند. می‌تواند حدود اثر رهبران و سازندگان صالح را در ساختن انسان‌ها و جامعه‌ای حق‌پذیر و سعادت‌مند مشخص کند. می‌تواند نقش همه انسان‌ها را در این زمینه در برابر دیدگان ما بیاورد. می‌تواند روشن کند که در قرآن اسلام یک معنی بیش ندارد: تسلیم بدون قید و شرط در برابر حق بودن. و این‌که قرآن و پیغمبر بزرگوار اسلام، اگر دیگران را به راه قرآن می‌خواند، نه برای این است که بیایند پیامبری را مقدم بر پیامبر دیگر قرار دهند، بلکه برای این است که بیایند هر آنچه آن پیامبران آورده بودند و در گردونه تاریخ دچار سایدگی‌ها و انحراف‌ها شده بود، بار دیگر همان‌ها را به صورت صحیح، از طریق پیغمبر تازه بگیرند و فراراه زندگی خویش قرار دهند. و می‌تواند این مطلب را روشن کند که انسان اگر بخواهد به سعادت اسلام راستین و تسلیم در برابر حق بودن نایل آید، باید ستمگری و ستم‌دوستی را در درون خود بکشد. باید تجاوزگری را در درون خود بکشد. قدم نخستین و قدم واپسین در راه خودسازی و اصلاح یکی بیش نیست و آن «با روی خودخواهی افراطی خویشتن بگذار».

نمایه

- ابراهیم (ع) ۱۵، ۵۹، ۷۲، ۹۹، ۲۱۹
 ابن خلدون، ۱۲۸
 ابوداود، ۳۶
 اتقان، ۱۰۱
 احزاب، ۱۲، ۱۸، ۲۴۶
 احمد بن حنبل، ۳۶
 آرژانتین، ۱۸۰
 اروپا، ۶۰، ۱۴۴
 اسپانیا، ۲۱
 اسراء، ۴۸
 اعراف، ۲۱۷، ۲۲۹
 آل عمران، ۱۱۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲،
 ۲۶۲، ۲۶۶
 الزاوی، الطاهر احمد، ۲۸۹
 الطبرسی، ابوعلی الفضل بن
 الحسن، ۲۸۹
 الغاشیة، ۱۱۴
 الکافی، ۱۷، ۳۴، ۷۹، ۲۴۵، ۲۵۵،
 ۲۸۹
- امام صادق (ع)، ۵۲، ۷۹، ۸۵
 امام عسگری (ع)، ۸۵
 امام مجتبی (ع)، ۸۵
 آمریکا، ۲۱، ۴۳
 انجیل، ۱۰۰، ۱۰۷
 انگلیس، ۱۸۰
 ایتالیا، ۱۷۲
 ایران، ۴۳، ۲۳۹، ۲۵۴
 بابل، ۱۷۴
 باستان‌شناسی عهدین، ۶۰
 باهنر، ۱۳۵
 بحار الانوار، ۲۶۹، ۲۸۹
 بدر، ۲۰۱، ۲۱۸
 بروج، ۲۵۲
 بروجردی، ۱۷۶
 بطلمیوس، ۱۶۹، ۱۷۴
 بقره، ۵۴، ۷۱، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۶۸،
 ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۶۷
 بنی اسرائیل، ۳۵، ۴۲، ۲۲۶

۲۸۴ پیامبری از نگاهی دیگر

راستگو، ۱۳۵	بنی‌هاشم، ۱۸
رَسُولِ اللَّهِ، ۲۴۶	بنی‌صدر، ۲۵۲
روح‌القوانین، ۷۴	بیروت، ۳۷، ۲۸۹
رودی پارت، ۱۰۲	پیغمبر، ۱۳
روم، ۳۴	تاریخ عهدین، ۶۰، ۹۹
ریاضی، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۷۰، ۱۷۱	تاریخ قرآن نولدکه، ۱۰۱
زبور، ۲۶۷	تبوک، ۳۴
زرکشی، ۱۰۱	ترتیب القاموس المحيط، ۳۰، ۲۸۹
زکریا، ۱۳۷	ترمذی، ۳۶
زلزله، ۱۳۸	تفسیر صافی، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲
زید، ۱۸، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸	تهران، ۱۷، ۱۴۵، ۲۸۹
زینب، ۱۸، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸	تورات، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۱۳، ۲۶۷، ۲۷۷
ژاپن، ۱۵۷	توکيو، ۱۵۸، ۱۶۱
ژنو، ۶۰	جابر بن عبد الله، ۳۵
سمنان، ۲۰۴	جبرئیل، ۱۲۴، ۱۲۶
سیدالشهدا (ع) ۸۵	چین، ۱۸۰
سیوطی، ۱۰۱	حجاز، ۶۲، ۱۱۵
شریعتی، ۴۲، ۲۲۹، ۲۳۴	حدید، ۵۵، ۲۳۹
شعرا، ۲۱۶	حضرت آدم، ۲۲۹
شوروی، ۱۸۰	حضرت نوح (ع)، ۱۵
صحیح بخاری، ۳۶	حمد، ۱۱۰
صحیح مسلم، ۳۶	خامنه‌ای، ۲۳۲
طبرسی، ۳۵	خدیجه، ۱۸
عایشه، ۱۲۶	خمینی، ۱۷۶

- کوبا، ۱۸۰
 گالیله، ۱۷۲
 گیلان، ۲۰۴
 مائده، ۴۲، ۴۸
 مازندران، ۲۰۴
 مالک اشتر، ۸۴
 مجلسی، محمدباقر، ۲۸۹
 مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ۳۵، ۲۸۹
 محمد، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۶۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۶۹، ۲۸۹
 محمد بن حسن صفار قمی، ۱۲۱
 مدینه، ۲۳، ۳۴، ۶۲
 مریم، ۱۳۷، ۲۷۲
 مُسَنَد، ۳۶
 مسیح، ۱۵، ۲۱، ۴۲، ۴۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۸۹، ۲۰۵
 مشهد، ۲۰۴
 مصر، ۸۵
 مطهری، ۱۳۵
 مکه، ۲۰۱
 ملا محسن فیض کاشانی، ۲۳۳
 مناقب، ۳۵، ۳۶
- عبدالمطلب، ۱۸، ۲۴
 عربستان، ۳۲، ۶۲، ۱۱۴
 علوم قرآن، ۴۹، ۵۲، ۵۴، ۱۰۱
 علی (ع)، ۳۴
 عنکبوت، ۲۰۲، ۲۱۴
 عیسی (ع)، ۱۵، ۱۶، ۶۰، ۷۲، ۱۰۷، ۲۱۶، ۲۱۶، ۲۲۶
 عیسی البابی الحلّبی، ۳۰، ۲۸۹
 غار حرا، ۱۲۸
 غلام احمد قادیانی، ۴۲
 فرانسه، ۱۸۰
 فرعون، ۳۵، ۱۸۷، ۲۱۶
 فصلت، ۱۱۴
 فضائل، ۳۶
 فلسفه دین، ۱۷۳
 فیروزآبادی، ۳۰، ۳۲
 فیزیک، ۱۱۸، ۱۵۶، ۱۶۰
 قاموس، ۳۰، ۳۲
 قاهره، ۳۰، ۲۸۹
 قرآنی، ۱۳۵
 قریش، ۱۸
 قلم، ۱۰۰، ۱۲۸، ۲۳۲
 قُم، ۱۹۲
 کپلر، ۱۷۲
 کعبه، ۴۳

۲۸۶ پیامبری از نگاهی دیگر

متسکیو، ۷۴

موسی (ع)، ۱۶، ۳۴، ۶۰، ۷۲، ۹۹،
۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۹۰، ۲۱۸،

۲۱۹، ۲۲۵

نجم، ۹۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۶۸، ۲۱۷

نحل، ۱۳، ۱۳۷

نساء، ۲۰۰، ۲۴۶

نور، ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۲،

۱۳۹، ۱۹۳، ۲۰۴

هارون، ۳۴، ۲۱۶

هامبورگ، ۲۵۴

هندوستان، ۴۱

وسائل الدرجات، ۱۲۱

یوشع (علیهما السلام)، ۷۲

یونان، ۵۸، ۱۱۵

کلینی، محمد بن یعقوب، ۲۸۹

کهف، ۲۲۲

یعقوب، ۱۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳،

۲۷۶

كتاب نامه

الزاوى، الطاهر احمد. ترتيب القاموس المحيط، قاهره، عيسى البابى الحلبي و شركاء،
١٩٧٠م.

الطبرسى، ابوعلی الفضل بن الحسن. مجمع البيان فى تفسير القرآن، صيدا، مطبعة العرفان،
١٣٥٥ق.

كلينى، محمد بن يعقوب. الكافى، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ١٣٦٥ق.

مجلسى، محمدباقر. بحار الانوار، بيروت، الوفا، ١٤٠٤ق.

